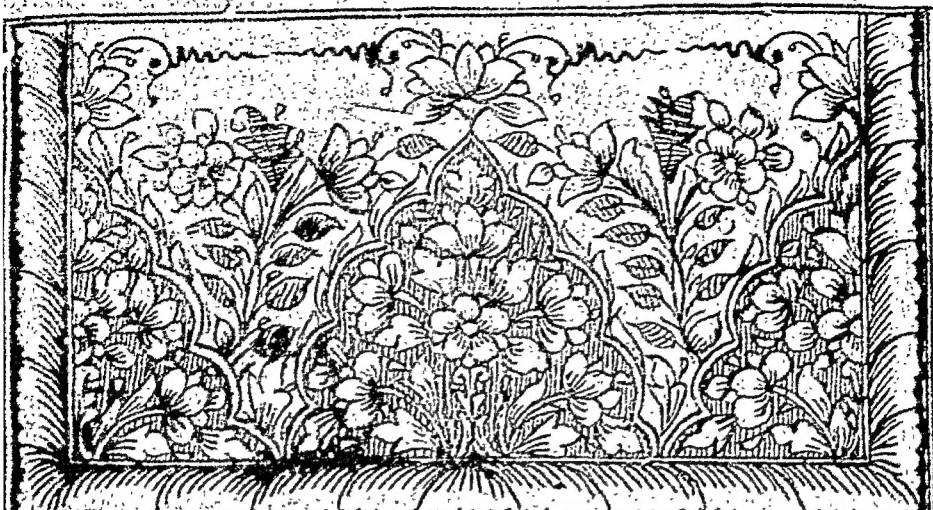


بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين

الغفران
 ١٣٥٠
 ١٨٩٤

هذا الكتاب هو من كتب
 الفقه والحديث
 وهو من كتب
 الفقه والحديث
 وهو من كتب
 الفقه والحديث

كتاب الفقه والحديث
 وهو من كتب
 الفقه والحديث



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین اما بعد ازل بصیرت مخفی نیست
 بحکم حکایات الشیخ جمدین جنود الله اقوال و احوال شریح صوفیه که حاوی آرامت و استقامت اند و جامع علوم
 ظاهری و باطنی مبتدیان را تشویق و ترغیب میدهد منتبیهان را دستور و نیران می باشد و تخصیص اولاد و اخلاص در امور شریع
 ناشر آباد و اجداد فائده هر چه تمامتر مترب است زیرا که بسیار است که مستعدی را عرق غیبت بجنباند و این غیبت اورا بجا
 برساند یا منعصر را بقصورش متنبه سازد و این مدید تصور در توبه و انابه نشاید باین لحاظ فقیر فقیر ولی الله غنی الله غنی
 و الله سلف الصالحین خواست که شمه از فوائد و الذرر گوار خود قدوة العارفين زبدة الصالحین صلیب الکرامات الخیرات
 و النعمات البلیغة سیدنا و مولانا الشیخ عبد الرحیم بنی الله غنی و ارضاه از غریب باقیات و حکایات و نوادر اسرارفات
 و تصرفات که حضرت ایشان و شیوخ ایشان اراقة شده و آداب طریقت و وقایق حقیقت که راضی صدور این
 کرام از حجاب الهام قبول فرموده اند و هدایت ساکنین را بباری ازین معقولات در مجالس صحبت یا زوایای خلوت
 بر زبان گوهر نشان حضرت ایشان سبک شسته و درین کتاب جروف ضبط و احاطه آنها نمائیم که کرده و در قد کتابت
 کرد و نیز تبحر و تالیف بنده از معارف عمالی مقدار خود پیشوای اهل ذوق و وجود و امام را باب معرفت و شهود و
 قعود عارفین انسان مین کامین الفرد بالله الصمد سیدنا و مولانا الشیخ ابو الرضا محمد قدس سره الامجد که نزد یک این
 فقیر متبل صحیح ثابت شده بهر داند و بعد فراغ ازین مدو مقصد هم متنبی از احوال بزرگان کنه این فقیر را علاقه

لقد ایشان واقع است بیان نماید یا شد که مثل زمان نمودار اهل این نمایندان خصوصاً متفق شوند و کتابت
 ربیوت سالر یا نمایند و جعلت الکتاب علی ثلثة اقسام و ستمیه بانفاس العارفين فجعلت کل مقصد
 من المقصدین الاولین رسالۃ علاحدۃ و کذا کل فصل من المقصد الثالث فمن شاف علی جمیع من یشاء
 تلخیص قرآن و للناس فیما یعشقون مذاہب و سالت الله ان ینفع بعبادۃ الصالحین انفسہ
 بحیب حبی الله و نعم الوکیل و لا حول و لا قوۃ الا بالله العلی العظیم

تقدیم اول در انفاس نفیہ واقعات غریبہ و تصرفات عجیبہ جناب کرامت مآب
 قدوة العارفين زبدة الواصلین سیدنا مولانا الشیخ عبد الرحیم رضی اللہ عنہ وارضاه
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی نور قلب العارفين بطائفة الواردات و التحلیات و ملاء صد و رهن و وارث الفوار و تفر
 للعارفين دقائق الاسماء و الصفات و اعطاهم ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب احد
 سوى اولئک الاحرار الثقات فاحاطت بهم من بین ایدیهم و من خلفهم و من فوقهم و من تحتهم انواع
 الانوار و صنوف البرکات و نطق السنتهم بما اضاہ علی العالمین طریق السلوک و الوصول من قولهم
 الحكم و الاسرار و نوادر الانفاس و الکلمات و ظہر علی ایدیهم ما میزهم من سائر البشر قوارع الخوارق و
 کونفا یس الایات و کبریات فیسمان من یهب ما یشاء لمن یشاء لا مانع حکم و لا راد لقضاء لا الحاکم
 وله التحیات و اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله شهادة من
 علیہا محیاه و للمسات صلی الله علیہ و علی آله و اصحابہ فجوم الهدی و قادة النقی ما دامت الارض
 و السموات اما بعد یگوید فقیر علی اللہ زیدین کلمہ چاہیست از اقوال و احوال و واقعات و تصرفات
 خیرت و الذبیر کوار قدوة العارفين زبدة الواصلین صاحب الکرامات زیدین و المقامات الجلیلة سیدنا مولانا
 الشیخ عبد الرحیم قدس سرہ اللہ تعالیٰ عنہ و ستمیه و بهوارق الکولایۃ حبیبنا الله و نعم الوکیل و لا حول و لا قوۃ
 الا بالله العلی العظیم

سپادی حال حضرت ایشان بنفیر موجودند مراد مبارک حال بنماریش زیدین الفتنه پیدا

آنجا میرفتم و بقبر ایشان متوجه بشدم بسیاری بود که نسبت دست وادی و از احساس خود بر من غریب شدند و میفرمودند
 که شیخ رفیع الدین در او آخر ایام حیات روزی انباشت بیست و پنج کرد و در و از ایشان خود قسمت نمودند بهر کسی را
 از اولاد حسب حال او میدادند چون نوبت خود ترین اولاد ایشان و آن والده حضرت ایشان بود و دید چند روز
 فواید طریقت و او را در شجره پیران غایت نمودند و توبه شیخ گفت که وی فروخته نیست اسباب ترویج او را با
 وادار این اجزا فرمودند این اجزا را از بزرگان ما میراث رسیده است این حبیب را فرزند من خواهد بود و حتی میراث
 سخنی ما اینجا او را خواهید داد اما اسباب ترویج خدا تعالی آسان خواهد کرد و ما را نعم این کار نیست بعد مدت درید
 چون متولد شد هم و هوشیار گشتم خدا تعالی در دل جده ماندخت که آن اجزا را داد و بآنها منتقم گشتم بعد از آن کم
 گفتند اگر بلفظ بشارت مشکوک بود لیکن انتفاع تفسیر تعیین مراد کرد که خدمت مخدومی شیخ ابو الرضا
 در آن ایام مذوق این کارنداشتند و برادر عبد الحکیم هنوز متولد نشده بود و میفرمودند خدا تعالی بن شیخ عبد الحکیم
 متعجب از دنیا و بر جاده اسلاف خود بودند و تربیت او را خود بسیار سعی میکردند و ایشان متاثر گشته شدند و به
 ملاحظه این منشی فهمی بودند تا آنکه روزی مراد دیدند که باضرعین دستار از سر فرو داده بر زانو گذاشته بودند و
 بر عایت اسبغ و سایر سنن وضو میکردم نهایت ابتهاج در ایشان ظاهر شد و حمد خدا تعالی گفتند و گفتند که چون
 تاثیر تربیت در اولاد خود دیدم ترسیدم که بهر اسلاف از عقب ما قطع گردد و حالا معلوم شد که حال تن سرور
 خاندان ما بوده است اگر در اولاد پسربیت چه بآل و اعتقاد و فقری هست کاتب الحروف بگوید پس اسلاف
 آنست که قرنی بعد قرنی حال نسبت طریق حقیقی بودند و غالباً بتقدیم بشارت میدادند و بن قصه
 ملولی دارد و میفرمودند که نه ساله یا ده ساله بودم که غریبی از سلسله نقشبندیه ظاهر ما ششم نام از بخارا آمدند و
 محله ما ساکن شدند و نسبت بن النفا تامی فرمودند بچکار گفتند درودی میدانم هر که آن را خواند متولد گردد
 خاطر من در آن وقت از جمیع تعلقات منقطع بود و گفتم خدا تعالی مرا بواسطه والدین قدر ضروری میرساند و دیگر احتیاج
 به آرام سکوت کردند بعد چند روز دیگر باز فرمودند ما را دعائی رسیده است اگر بر مجذوم دم کنم چه بزم او ذوق گردد
 و گفتم خدا تعالی از این مرض محفوظ داشته و اگر مجذومی را خواهم دید چه هست اگر می دالات خواهیم کرد و خاموش
 ماندند بعد چند روز فرمودند که عرض از در و در و عاصی کردن شما بود که اشتغال عالی دارید معلوم شد بشارت

عالی همت اید مقصود اصلی آنست که شغل از شغال موقوفه پیش گیر یک قسم بالراس و این من شغل است کتاب تلقین
 کرد یعنی اسم ذات نبوی شریف بر روی تخمه یا کاغذی باید نوشت تا بسبب کثرت ملائمت در تخمیه جاگیرد این شغل
 اختیار گردد مگر بن غالب آمد در آن ایام شرح عقاید و عاشیه خیالی می خواندم خواستم که عاشیه را عبدالحکیم بنویم
 یک جزو کجا پیش اسم ذات می نوشتم و هنوز نداشتم میفرمودند تخمیه و آژده ساله یا شیرده ساله بودم که
 حضرت زکریا علی نبیا و علیه الصلوٰه والسلام را در واقعه دیدم ذکر اسم ذات تلقین فرمودند بسبب قوه نبویه
 نفس شریف ایشان تیر تمام کرد در آن سن با وجود آنحال تحصیل علم دقت توجه بدر خیال ظهوری آمد که از
 طالبان قوی الطلب دیده نشد بعد از آن شیخ عبد الغفری اقدس سره خواب دیدم میفرمایند ای فرزند دست
 ارادت کسی مده تا آنکه حضرت خوابه تر قبول فرمایند بعد از آن اختیار بدست است این واقعه را بجهت خوابه
 شرو در کرد و هم تعبیر نوشتم و گفتم بخیر شما چکس از معارف این شهر خوابه لقب نیست فرمودند تعبیر واقعه شماست
 که مباحث خوابه کائنات علیه افضل الصلوٰه و این التیات میسر آید و منزله این فقیر از آن کتر است که شیخ عبد الغفری
 خوابه تعبیر کنند این فقیر را هم چنین محفوظ است و بعضی باریان بجای شیخ عبد الغفری خوابه لقب شنیدند که می کنند
 و الله اعلم بالصواب میفرمودند بعد از آن منتظر این معنی می بودم و بدرود بسیار مشغولی داشتم شبی درود می
 خواندم نوری شمیم نور ظاهر شد حال آنکه شب قمر نبود آهسته آهسته بر روی زمین منبسط شدن گرفت بعد از آن
 بر سر پیرین جسد من ایستاد و قتیله فرود تر از سر من بود و ذوق و شوق هر چه تماشا داشتم چون بر سر من آمد میوش
 شد من ظاهر وجود من منقود شد و الله اعلم که والدین علیه الرحمه جنته دنیا افتند و ازین منی اضطراب قوی بر نیاید
 ستولی شد پس درین غیبت آسمانی نهاد آسمان طو میگردم تا فوق آنها رسیدم و ملازمت سید الانام علیه الصلوٰه
 والسلام حاصل شد بحیث قبول فرمودند نوری و اثبات تلقین کردند بعد از آن افاقت شد بعد از چند روز خوابه
 نزد الناس کردم که آنچه موعود بود حصول انجامید حال آنکه این بیست فرمودند کسی در ظاهر هم بحیث باید
 که گفتم می خواهم که شما بیعت کنم فرمودند من شما را بسیار دوست میدارم من خواهم که بیعت شما بمن باشد گفتم
 حج فحیده ام که دوستی سبب عدم قبول بیعت چگونه باشد فرمودند عرض آنست که بعضی امور منوعه میگویم
 و در اتباع نیست قدری تساهل دارم مبادا قدم شما باطله ارتباط بیعت از باوده تشریح بجهت لیکن در بیعت

از فیض بیخ درینغ نخواهد بود گفتم پس بفرماید متوکل شوم فرمودند اگر کسی از قطع اینخ آدم نبوری قدس سره
باشد مناسب تر است که ایشان در شرح ترک دنیا و تهذیب نفس قوی دارند که دیگران را میسر نیست گفتم در جواب
ما سید عبد الله از خلفاء ایشان آقا است از فرموده متوکل اندوزد و ایشان باید پیوسته محبت ایشان آدم
با وجود آنکه طریقی اختراع عمل بر ایشان غالب بود و در اول ترویجیت قبول نمودند بعد از آن بخدمت خواجیه رود و سید
عبد الله هر دو میر سیدم داد ایشان فیض صحبت میگرفتیم میفرمودند من شغل اسم ذات که از حضرت زکریا علیه السلام
یافته بودم غالب بود و از وی بسیار لذتی یافته و نفی و اثبات نمی توانستم کرد و اگر میگویم لذت نمی یافته ام ازین
منه خجالت تمام داشتم پس سید عبد الله قدس سره التماس علاج این امر کردم چند نوبت متوجه شدند بجای نرسید فرمودند
چیزیکه بسبب انفاس طیبه انبیا و علیهم السلام مستقر یافته باشد من نمی توانم تعمیر دادن بحضرت خاتمه علیه الصلوٰه و السلام
چونشود علاج این انهمال با خواهر بود بد آنجناب التجا کردم غفلت نفی و اثبات غالب آمد و بر من بسیار آسان
شد بوی که در آن سن در یکم و ده صد بار گفتم در بیج طالب را بدان آنجناب کوشش نموده ام با وجود غفلت
تجسس و سایر موافق

دو که حضرت حافظ سید عبد الله قدس سره

سینم فرمودند حضرت سید عبد الله در اصل از قریه کیشری که در ناحیه باره است بودند و الد ایشان آنجا وطن گرفته
بود و در صغر سن والدین ایشان وفات یافتند و ایشان را بعد از آن وقت و اخیره فالطبع پیدایش و آنجناب غفلت
می گشتند تا در نوجوانی پنجاب بنزیری رسیدند که در قرازه بطولی داشت و در سه سوره که در آنجا بود و در یک سوره
و از احتیاط محروم آمد و شد ایشان فراغت یافته نهایت آنکه متصرف بود و در دست وی ماندند و طلب این
راه کردند این عزیز فرمود که مطمئن و ارشاد شما بفرمایید من خط است که بوی خواهد رسید انشاء الله تعالی لیکن
خط ازین بگیرد ایشان در همان بادیه در تنه ماندند و قرآن از بر گرفته و از برکت محبت آن عزیز آداب بفرمود
ترک دنیا و اقرار از خصال نفس و شیطان انداختند و میفرمودند روزی آن بزرگ و حضرت سید خیر
قرآن دو سه مرتبه کردند که محرم شب کربلا در آن روز خطا گرفتند و در آن شب از یک سوره ای یاد و قرا
آن قاری را شنیدم و گفتم بابرک الله و تبت فی القرآن و در صحبت فرمودند عاقبت آن عزیزان بودند

سید عبد الله قدس سره

که در وقت تلاوت چشمان را می خوابانید و به هیچ چیز التفات نمیکرد و چون سوره را با خیر رسانید از سید عبد الله پرسید
 که ایشان چه کسان بودند که اهمیت ایشان را من نمی لرزید آیا بسبب حرمت قرآن برخاستم سید گفتند مردم
 چنان چنان بودند چهل رئیس ایشان رسیدند تا آنکه نشستند تا آنکه برخاستند و تعلیم ایشان کردند و همدیگر سخن بودیم که
 مردی دیگر بر همان وضع آمد و گفت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دوش و مرجع اصحاب نشسته بودند و حضرت
 عطفی که درین یادیر ساکن است میفرمودند می گفتند علی الصباح ویرا خواهیم دید و قرأت او استماع خواهیم کرد
 آمده بودند میان و اگر آمده بودند غایب شدند پس هر دو غریزه چهل این حرف شنیدند و بینا و شما لا دیدند و هیچ اثری
 ندیدند و رحمة الله تعالی انکلی خروغ آنست که فرمودند بعد از این واقعه تمامای خوش در آن با ویه محسوس میباشد
 من فرمودند چون از حفظ قرآن فراغ درست و او آن غریزه خست کرد که بروید و هر جا که صاحب ولایت
 باشد در خدمت دست سخی بلین مبدول کنید ایشان سیر میکردند تا آنکه در سامان شیخ او ریس سامانی رسیدند
 رحمه الله تعالی و ایشان متوکل بودند و درآمد و رفت نکرد گذران مصعب میکشیدند و در سلسله قادریه مسلک
 بودند اول بار که با ایشان و زور کردند شیخ فرمود که قیران بسیارند جات و دیگر روید پیش من نمی تواند کرده
 که از طعام و لباس و آمیزش خلق بکلی منقطع شده باشند و بروں دروازه من نرود و الا برای حاجت ضروری حضرت
 حافظ انیمه شرط قبول نموند و پیش ایشان سلوک میکردند و بآئین مردان بر این موت اختیار می صابر بلکه
 رخصی می بودند و بعد از آنکه این امور توجیه بحال ایشان بسیار شد در آن استاد پس شیخ از ایشان قرآن یاد می
 گرفت و باین اعتبار توجیه شیخ و و بالاگشت و ایشان در خدمت شیخ و قیقه فرمیدگذاشتند و حضرت حافظ
 میفرمودند در آن ایام عادت داشتیم که کلون استنجا برای فقیران بنگاه صاف میکردم و روزی ببلای اظلم
 سخی در خود عجیب و سروری یافتیم شیخ بر این امر شرف شدند و گفتند بروی و بدن من هیچ اثری و تغیر
 می بینی گفتیم آری گفتند در ابتدا طلب بزرگی رسیدم و کلون استنجا را بروی و بدن خود میمالیدم و از آن
 مالش لذت تمام می یافتیم این اثر براجت آنست نیز میفرمودند که در آن وقت عادت داشتیم که با هم
 شیخ و اهل بیت ایشان بزور نچسبید بر سر کب جوی می بردم و برست خود می شستم تا برای نماز جمعه با هم سفید
 پوشیده باشند یکبار روز نچسبید فاقه داشتیم و پستور جانها بر سر آبی بردم و بطرفه خالی از مردم نشستم و متحول

شدم - چون آفتاب گرم شد و جوع عطش استیلا یافت بیوش افتادم در آن زمان مروی برقع پوشی
بر سر وقت من رسید و مرا بیدار کرد و او از درون برقع نان گرم برآورد و من داد و گفست آیا نخواهی که در لایق
باید یکی که التهلکه تریدم که شیطان باشد که طر فرب مید بد آن نان را قبول نکردم آن غریز بر این نشیه
مشرف شد و فرمود فلانی این نماں کن مجرب داین حرف اندیشه از خاطر من بدر رفت بگفتم و سیر خوروم
بخاطرم آنکه آب جوی گرم است کاش اینجا آب سرد بودی تا نوشیدی برین خطر هیز مشرف شد و داده از زیر
برقع برآورد و مرا د آب سرد بیا فاشیدم بعد از آن جاهاست ته خیدست شیخ آوردم - همین که مرادید گفتند
سیدمان از دست خضر گرفتند و نمایاں را باید که منت خضر را تحمل نکنند . *

مسیخ موهو شد که یک نوبت خوابه ادریس در حجره بحق تعالی مشغول بودند و عادت اهل بیت ایشان آن
 بود که هر سال در آن حجره علف و دواب غیره میگرداند اتفاقاً در همان ساعت علف انداختن شروع کردند و
 از شنیدن تیغ نشنونداشتند و تیغ نیز غیبت قویّه داشت احاسن کرد آن حجره را پر کردند و دروازه
 اش مسدود ساختند و چون دیری برآمد متفحص حال تیغ شدند و در مسجد طلبیدند نیافتند از آنجا که آن روز در
 استفسار کردند هیچ خبر نشنیدند بایوس شدند و تجسس نیز نگذاشتند بعد از شش ماه بعطف و دواب محتاج شدند و
 حجره نشنوند و علف می برآوردند و بالاخره دست برآورنده بر تیغ افتاد و متنبه شد که اینجا کسی هست چنانکه متفحص
 کرد و تیغ را شناخت هجوم کرد و آنوقت ایشان را افاقه حاصل شد و از طول مدت ایشان در آن حجره و نه از ناخود
 برجسم ایشان اثری و این از نواد و قانع است و الله اعلم استماع افتاد که چون در آنجا تیغ بزرگ حضرت شیخ احمد مهری
 و کمالات ایشان منتشر شد شیخ ادریس بخدمت ایشان گفته فرستاد اگر بجانب بین نظر میکنم زمین را نمی یابم اگر
 بجانب آسمان نظرم اندازم آنرا نیز نمی یابم و همچنین عرش و کرسی و درخت و دوزخ را وجودی یابم و چنین کسی که
 میروم او را نیز وجودی یابم و خود را نیز موجودی دانم و وجود حق بجانب بی پایاست نهایت او را هیچکس نیافته بزرگان
 نیز تا اینجا گفته و باقی مقام رسیده از سیر مانده شده اند اگر شما نیز چنین رکال میدانید شما و اگر امری دیگر در این ایکنال
 است اطلاع بخدمت ما و یاد دیگر که در دو طلب بسیار دارم و انجا برسیم حضرت شیخ احمد مهری جواب از شنیدند و مخدونا
 این احوال و اشغال این احوال از تلویحات قلب است مشهور و دیگر صاحب این احوال از مقامات قلب زیاده

ازین طوکرده است سه حصه دیگر از مقامات قلب طی باید کرو- تا معامه قلب را تمام طوکرده باشد از گذشت
 قلب روح است و از گذشت روح سر است و از گذشت سرخی است بعد از آن نخی هر کدام ازین چهار باقی ماند
 طول و وسعید عاصده و از حمله و از اجزای طوکرده الی آخر ما کتب و بعد از آن شیخ ادریس مشتاق خدمت شیخ صاحب
 شدند و علمیت صحبت ایشان صحیح کردند اما بسبب بعضی مزاج این امینتد بظهور رسید و آیام از شیخ احمد متقی
 شدند و در وقت که مراد از یار دیگر سید عبداللہ باشند بخاطر این فقیر مانده است که حضرت ایشان این قصه را
 به نسبت شیخ آدم نقل میکردند پیشتر مودع که شیخ ادریس بخیرت ایشان نوشته فرستادند که در همه چیز خدا را
 می بینم و درود و یار احمد از آن یک ذریک متلی می بینم شیخ آدم نوشته که عالی شگرف است - اما در جنب حالات
 دل که تیرگی پیش نیست شاه راه در پیش است - بعد از آن شوق ملاقات شیخ آدم برایشان غالب آمد با هم در
 آن آیام بخار شدند و بر حمت حق پیوستند و سید عبداللہ بن علی بن ابی بعد وفات ایشان صحبت شیخ آدم رسید و بدو
 نیست که این همه قصه اول است که بسوی متغیر شده یا قصه دیگر است بالجمله سید صحبت شیخ آدم نبود و قدس سره
 رسید شیخ عالی مقام مشرع عظیم المرحله قوی تاثیر یافتند طریقه ایشان پسندیدند - و پاس ترود و اشکته مدتها
 بایشان صحبت داشتند باید دانست که عم یا ابن عم سید عبداللہ که سید عبدالرحمن نام داشت فسطح الحال بود - و در
 سلک امر انسلک بنیات تدین معروف حضرت ایشان حکایت تدین او بسیار ذکر فرمودند و می نیز از مردان
 شیخ آدم نبوی قدس سره بود و از حضرت سید بعد از انتقال شیخ همیشه با سید عبدالرحمان یکجائی بودند و با هم بسیار
 مودت داشتند حضرت سید عبداللہ حضور بودند گاهی ترویح نموده بودند و سبب اقامت حضرت سید درین
 محله کشک زور و رفقت سید عبدالرحمان مقرون است بطریق استنهاد و دو کتوب از مکتوبات حضرت شیخ آدم
 قدس سره بعین نقل میکند بخاطر عبداللہ و سید عبدالرحمان صدور یافت **بسم الله الرحمن الرحيم** الحمد لله رب العالمین
 والصلاة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین انا کرمین حضرت الله تعالی و در سوزنی و دنیاوی بحسب مناسبات
 خود موقر بحیث خالص مخلص دار و دسه زان یار و نواز هم که ریت فی شکایت به ذکر نکته و ان غشی خوش نشینوں
 حکایت به این سلام نامه غیر از زبان برادران سخوی بنظر انتبا و مطالعه با وقت گذشت کار فرما و عمل فرما
 مسووست والله ولی التوفیق ومنه الرشاد و علی علی السلام و سید عبداللہ و آلہ واصحابه و تبعه الامجاد

بناام سید عبداللہ بن علی بن ابی بعد وفات ایشان صحبت شیخ آدم رسید و بدو نیست که این همه قصه اول است که بسوی متغیر شده یا قصه دیگر است بالجمله سید صحبت شیخ آدم نبود و قدس سره رسید شیخ عالی مقام مشرع عظیم المرحله قوی تاثیر یافتند طریقه ایشان پسندیدند - و پاس ترود و اشکته مدتها بایشان صحبت داشتند باید دانست که عم یا ابن عم سید عبداللہ که سید عبدالرحمن نام داشت فسطح الحال بود - و در سلک امر انسلک بنیات تدین معروف حضرت ایشان حکایت تدین او بسیار ذکر فرمودند و می نیز از مردان شیخ آدم نبوی قدس سره بود و از حضرت سید بعد از انتقال شیخ همیشه با سید عبدالرحمان یکجائی بودند و با هم بسیار مودت داشتند حضرت سید عبداللہ حضور بودند گاهی ترویح نموده بودند و سبب اقامت حضرت سید درین محله کشک زور و رفقت سید عبدالرحمان مقرون است بطریق استنهاد و دو کتوب از مکتوبات حضرت شیخ آدم قدس سره بعین نقل میکند بخاطر عبداللہ و سید عبدالرحمان صدور یافت

علیه وعلیه السلام از همه یاران این حاجی سلام بردارند خوانند زیارت پناه سید حماد و حافظ عبد اللہ و
حافظ عبد الرحمان صدور یافت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوات علی خیر خلق
والله الجبین کریمین لازمین اخوی معتوی سیادت پناه توفیق آمار سید حماد و حافظ عبد الرحمان بعد سلام غیر از مطلقا
فرمانده احوال این مجال متوجع حد است مسامت و استقامت بردارن مطلوب است و آلاجاتی من البیدجا
بقیة المرام یک غایت نامه گرامی اخلاص شون از تمام باره از ایشان و ثانی از غلطین از تمام اکبر ابرار سپید بود
بر سر و المنته که صحت و سلامت اند و از یاد و یقین غافل نیستند متوقع بهر حال که این اخلاص نتیجه ش ساد است
باشد نمبه و فضله بجا و تعالی اسی بر دقت گذران است حتی تبصرع و و عار صادقانه ضرورت است که حق بجا و
تعالی باقی محمد ازین دار فانی ضائع نگذارد حضرت ایشان میفرمودند که سید عبد اللہ میفرمودند و اول
آنکه شیخ آدم رسیدم اندرون من از نسبت بکلی خالی شد و قوت تمام و محبت مشهود گشت شوش شرم و نیست
شیخ عرض داشت ایشاں فرمودند نسبت اهل حکم سرگردار و و جیست که صحبت با خواہید یافت حکم گلاب دارد قاعده
آنست که اگر در شیشه سرکه باشد و باهند که گلاب اندازد اولاد او را خوب بشویند تا عین و اثر سرکه باقی نماند آنگاه
قابل گلاب شود حضرت ایشان از بعض اولاد شیخ آدم نبوری نقل میکردند که سید عبد اللہ در ایام صحبت شیخ آدم
روزی زیر درختی جمعیت خاطر شیخ شبه تلاوت قرآن مجید قبول شدند کجنگشان بسیار از آن دخت بسان مرد
افتادند و بعضی باور انہر یان کہ برای محبت حضرت شیخ آمده بودند همه بدوق استماع بودند آنگه کسی شیخ را ازین صفت
خبر کرد آمدند و گفتند حافظ بس کن ایشان چشم کشادند و بلوغ برخواستند و بس کردند حضرت ایشان میفرمودند
کہ ہر گاہ سید قرآن میخواندند در مسجد یکس نمی بود و الا سرافگند بدوق استماع قرآن ایشان و کجبار از قاریان دار شکوہ
ندگش با شمان ایشان آمدند ہر یکی قاعده چون وقف و تدویم و ترقیق ویرادن و غیر آن اختیار کرد و از ایشان استماع
قرآن کردند فرمودند اگر یک دور کوخ خواہید بخوانم و اگر توقف کنید دو سپارہ بعد از نماز صبح خواہم خواند ایشان توقف
کردند و پس دو سپارہ ہرگز محل بحث نمیافتند بعد از فراغ حضرت حافظ فرمودند کہ مردم قرآنہ سبع را بس ہج می
خوانند کہ ہر لفظی چند نوع تلفظی نمایند و این طریق پیشین قدری ندارد و فائدہ من آنست کہ یکبار تلاوت ہرگز
خاصیم کہ کہ طریقہ دیگر در آن ہرگز مختلط نباشد و باید کہ ہمہ قرآن را بطریق ابوہریرہ بخواند طریقہ دیگر در آن مضمون

دلی نالائیس بود ازین نوع عاجز اند منی میفرمودند که از حضرت حافظ این نکته بسیار شنیده ام گفتش
 بر کثرت یعنی اعتبار استقامت راست نه که راست را میفرمودند و طریقه حضرت حافظ اخلاص و تحمل بود و در دم
 کاجان بن الناس می بود دیگر نیز از کسی نمی نمودند برائی بود که بدرواز یا ای می و عجاظی گشته و ضحاک انیس
 چون کبیر بودن یا گندم و نخود خریدن بتقدیم می رسانیدند و بسامی بود که عجاظی را اهل اینها فدا می فرمودند
 حافظ از ایشان میگرفتند و می گفتند بلای خود نخواهید گفت که ایشان شمار اند و خواهند داد و بالعکس با وجود انیمه تحمل
 صاحب شیخ آدم چون شیخ عبداللہ کتانی که بحاجی بهادر لقب بودند و شیخ با نیر و انشال ایشان و تظلم حضرت سید
 مبارک تمام داشتند میفرمودند که سید عبداللہ میفرمودند و اهل طلب مجذوبی رسیدم که پیوسته در بازار
 برهنه می گشت چون مرادید بگریخت در عقب او سیر میکردم چون از قریه بردن آیدیم پیرانی آنجا بهمین جمع میکرد
 آن مجذوب بخاروی گرفت و از او بپست وین متوجه شد و سلام علیک گفت آنگاه گفت برهنه بودم و از شما
 میکردم چرا تعاقب کردید گفتیم میدانستم که عادت شما این است گفت اهل این قریه تمام اند و اولئك كالانعام
 اهل همه اصلی سید و از ایشان پروای نیکم و چون اهل دلی سیر شد متعجب میشوم میفرمودند که سید میفرمودند
 که در این شیخ آدم قدس سره غریب است معصوم کردن من هم با ایشان غریبیت کردم موقوف داشتند و رحمت
 کردند التماس کردم که او باب خیال بدولت و رفعت مشرف شدند فقیر که حضور است متعجب نفقه کسی نیست چرا
 محروم ماند و فرمودند اندن شما بنا بر کثرتی است که شمار معلوم خواهد شد و الا معلوم شد که آن حکمت تربیت شما بوده
 است میفرمودند که سید میفرمودند و طفل بودی و در میان طغیان بازی میکردی که طبع با بسوی تو منجذب
 میشد و عا سیر کردم که بار خدایا این طفل را از اولیاء گردان و کمال او بدست من ظاهر کن الحمد للہ که شمره آن
 بطور پیوست میفرمودند که سید هرگز طلب خدمت از من نیکو نداد و اگر سیر کردم نوعی آنرا موقوف میدانند
 نسبت ازین هر خاطر من خطر آمد بر او یا ایشان بقصد اظهار آن رفتم وقت گرم بود با سائرین کشیده بودند چون
 مرا دیدند فرمودند خوش آمدید و سخا ازین من دو کنید بخوبی هر چند استمر تصدی این امر شدم و آن میان فرمود
 تمام نیست را چرا بخوبی دید این کار بدو گشت بهم می آید بدو گشت گفتا کردم بعد از آن فرمودند آنچه
 شرط طریق بود و وجود پیوست دیگر این خطر را بخاطر خود ادا نمید که جمیع حقوق صحبت و پلهای و پلهای

همه عفو کردم حضرت ایشان از بزرگی که بصحبت شیخ آدم نبوری رسیده بودند کاتب حروف آنست که
 علم سید علم الله یا این علم ایشان باشد نقل میکردند که سید علم الله پیش من تحصیل علم میکرد و در آن
 را شوق طریق پیدا شد و صحبت شیخ آدم را لازم گرفتند بسامی بود که تحصیل علم فرموده و میگشت من ایشان را
 بلینج کردم در آن میان بر زبان من گذشت که از صحبت فقیران عاسیان که از علم هیچ بهره ندارند و تراپه سود
 خواهد بود سید علم الله از این حرف منعص شده گفتند که شما و اشال شما اگر صحبت ایشان آیند خود را انکم و جال
 محض بپارند بسیار بر افشتم نفس من بخوش آمد و مسئله نجابت صعب و در علم کلام راست کردم و صحبت ایشان
 برای تغییر بکسیت زقم تنظیم نکردیم من کردند اشکال پیش آوردم ایشان در اول فرمودند این مسئله علمی است
 فقیر عامی است و شما عالمید من چه دانم از شما بایز پرسید بچنان قدر میگفتند تا آنکه دانستم که دعوی علم لدنی صلی شد
 و عجز و دین اشکال ظاهر شد آنگاه روی ایشان سرخ شده و از ایشان بلند گشت و گفتند این مسئله است
 که اگر همه علماء مشرق و مغرب جمع شوند حل این نتواند کرد این را ما حل کنیم آنگاه تقریر واضح شروع کردند که اشکال
 برخواست و ایشان چنان معارف بلند میفرمودند که فهم من قاصر شد و هیچ نمی فهمیدم و خود را طفل کتب دیدم
 چون از آن صحبت بر خاستم بخاطر آنکه که تعانیت ایشان واضح شد تو بیا که در آن محبت و هوای نفس نگذاشت
 مسئله دیگر صعب تر از اول و در علم تفسیر با خود بردم و بر ایشان القا نمودم مثل روز اول بطلبیم که در و خدا را ز حد
 گذرانند و بعد از آنکه بخاطر من عجز ایشان ممکن شد تغییر شدند و تقریر واضح کردند روزیاهم نیز مثل این معالیه
 واقع شد و خود گفتیم که ایشان مویانند و منعص و توجع میروی تو بیا که در آن مسکنست و یو یقه بصحبت ایشان نشانتم
 این بار هیچ التفات نکردند و نصف النعالم شستم و الهام زایش و توبه کردم فرمودند شما عالمید و نوی سر زاده از حد
 جبهه گذارنده اید و اسباب از او پر کرده اید طاقی را طلبیدند و خلق کردند و از آن تا کعبین آوردند آنکه کجایت قبول فرمود
 اشیاء افتاد که شیخ ایلم هم را یاد میبردی بزرگ بود و از طریق خستیه وی میگفت که در اول طلب بخدمت شیخ
 آدم نبوری رسیدم غرنزی از یاران ایشان سفارش من کرد که این شخص طالب خداست همان ساعت بدین
 نگاهی که در من کیفیت در گرفت که تعال در من باقی است بعد چند روز از آنجا سفر کردم و شیخ محمد صادق قوس
 سر پیوستم و از آنجا فراوان فائده یافتم اما بعد ریاضت و تصفیه معلوم شد کمال مایه جعیت من همان نگاه

نتیج است و ریاضات بخیر رونق و منافع آن زیادہ نکرده استماع اقتاد کہ شیخ باذیر اللہ گو کہ مردی بے نفس
 سخی بود و شفقت و خلق اللہ زیادہ از او و منف داشت میفرمود و نہ کہ در ابتدا را آنکہ بحسرت شیخ آدم سیدم
 دیدم کہ فرات خاتمہ شیخ ہمدیاران قسمت کردہ گرفتار و قریب سے مصل نماز و دستے انتظار کردم بعد از آن دیدم کہ یکبار
 کہ ہم آوردن ہمدیاران بوی مفوض است ضعیف و تنگ است ادا حق آن بواجبی نمی تواند کرد و من جوان
 قوی بودم آن را اختیار کردم ہر روز و خروار ہمیمی آوردم و آخر تیرہ ہفتہ تمام گجاست شیخ کنم - بعد تے شیخ با
 جونی زخمہ غسل سکیر دم و یاران بازالہ دزن و ماش بدن ایشان مشغول بودند در آن وقت من نیز بان مشغول
 شدم و آن خدمت از من نسبت بہ یاران شیر طریقت یافت - شیخ در آن اثنا بن متوجہ شدند و در یک گاہ ہفتہ
 کردند کہ در ہماں جوی بچیش اقدام یاران ملامرودہ و از انجا بماند آوردند - و بعد شش ماہ باز ہماں جوی ہماں شین
 ایشان مشغول بودم کہ باز تفقد عالی من فرمودند باز بچیش اقدام ہر چہ من دارم از برکت ہماں دو نگاہ است
 حضرت ایشان فرمودند کہ شیخ ہر شیخ آہم آمد تا تو کہ فرمودند بر دو من کوئی و کوئی نگاہ از پیش من بخش کہ کوئی کہ
 و نہ و نماز مکفر و نوبت بخش علیہ السلام حاجت تہ مجتہبیت شیخ این سواد بسو دیدہ اعراض فرمودہ برجا و برت در وقت
 و در دل ایشان الہام کرد کہ ما را در میان خلق برائی آن داشتہ ایم - کہ ایشان را ہدایت کینے و بے ادیبہا را انشا
 و رگہ رگہ مصلحتین را برون بالحدیث السیئۃ چرا اختیار نہ کردی ایشان عقب ہی کسی را فرستادند کہ او را باز گردانند
 نابی را اخطا این آواہک بروی تو کہ گفتن آن کس رفت خواہست کہ باز آرد و اما وی قبول نکرد و گفت من باز نمی آیم
 شیخ آن یار را فرمود ہر دو در گذشت وی اسم اللہ بخوان بجز و این معاملہ میوش اقدام و مرودہ و او را رہ داشتند حضرت
 ایشان از بعضی یاران شیخ نقل سکیرہ کہ چوں غلطہ شیخ بسیار شلج شد بشا ہماں خبر رسید سعد اللہ خان و ملا
 عبد السلام سیالکوٹی را فرستاد تا ایشان را ببینند ہر دو بجا آمد ایشان آمدند شیخ در آن وقت در مراقبہ بودند تے
 ہر دو را زہ نشستند چوں بافاقت درآمد ہر دو در اوید ایشان داخل شدند و ایشان ہیچ تعظیم بجا نیاوردند
 این وضع سبب تغیر مزاج ہر دو عزیز گشت سعد اللہ خان گفت کہ من از اہل دنیا اتم تعظیم تمام آموخاں کہ ہم
 عالم اند تعظیم ایشان لازم بود فرمودند و خبر آمدہ العلماء امنہ الدین عالم تھا اطلوا للملوک فاذا اخطاوا فہم
 الصوفی و دیگر سیدند کہ نسبت بجا چیت فرمودند سید ام آیچون اہمات ما از افاغہ بودند در السنہ عوام

لقب افغان شایع شد و دیگر کسی ندید که مانند او علم لدنی و اید فرموده آری و الحی الله علی ذلک یعنی بشنید
 و بشاه جهان گفتند فقیری است داعی لشکر که دعای منی عرض میکند افغان است خود را سپید گوید و در مرغ نه افغانه او را
 بسیار متقدرا و خوف آنست که فتنه بریزد و مزاج شاه جهان تغیر شد گفته فرستاد که شایع روید اینان بحمل تمام کنم
 مبارک شدند چون سبوت رسید عالم سورت مخلص ایشان بود فرمودند و دست تو آنست که ما را زد و بر چهار سوار
 گردانست چون سوار شدند حکم بادشاه رسید که آن فقیر را نزد باز گردانید که نجواب دیده ام که زوال ملک تو در خروج
 وی از ملک تو است حکم در نوشت که قبل از وصول حکم بر جاز روانه شدند غمگین بادشاه مجبور گشت و
 وفات شیخ در بین واقع شد و در بقیع نزدیک قبر حضرت عثمان رضی الله عنه دفن گشتند حضرت ایشان
 فرمودند که طالع نام در روشی باید عبد الله قدس سره صحبت میداشت پیوسته میگرفت و داعی داعی آخره نیز
 حضرت سید از سبب گریه داعی وی استفسار کرد و ما بین اشارت کرد که ای عزیز تحصیل علم مستغول است که من
 فارغ و بکس با وجود این کشور کار این عزیز از من زیاده تراست فرمودند و در این خطره مباحث کنایه داشت
 حضرت حق است هر کسی را حوصله دیگر داده اند وی همچنان میگرفت حضرت سید فرمودند صلاح تو آنست که
 سفر کنی وی سفر داعی اختیار کرد و گاه گاه به دیدن من می آمد و میگفت انرا آن نفس که از حضرت سید صادر شده
 آنست که همیشه در سفر مجموع خاطر و بسط می باشم و در اقامت محزون و منقبض و دوی در بعضی اوقات بنالوب
 میشد در آن حالت بخدا کسی در آمد وی تغذیب کرد و من فرمود هر خد تعذیب و من زیاده میگفت ضرری بکسی رسید
 پسرش مرد او پیش سقط شد پسری دیگر بهار شد بنا شده این اسوناد هم گشت و استغفار کرد و زیاده را
 نمود و میفرمود و در آن ایام که او رنگ زیب را که با او بود و پیش میزد از راه هر وی محسب لشکر تحصیل میکرد
 باین تقریب همراه والد خود با کبریا و دقتم و سید عبد الله بسبب مراقبت سید عبد الرحمان نیز همان جا بودند در آن
 محل ایشان را عارضه مرض پیش آمد و بر حسب حق پیوستند و وصیت کردند که مرا در مقبره غریبان دفن کنید تا
 کسی نشناسد چنان کردند و مرا نیز مرض شدید بود و طاقت نداشتیم که همراه جنازه روم چون صحت حاصل شد و فوت
 معاودت کرد و یاری را که در دفن حاضر بود گرفت و بمریارت مرقد ایشان رفتم تا با نفس مبارک ایشان آن عزیز
 هر خد تال کرد و قبر ایشان نشانت از تخمین بسوی قبر می اشارت کرد و آنجا ششم و قرآن بیجا زدم حضرت

سید از پس پشت من ناله کردند که قبر فقیر نیست اما هر چه شروع کرده اید اینجا تمام کنید و ثواب بصاحب آن قبر
 دهید و شتابی ننمایید هر چه شروع کرده بودیم رسانیدیم و بآن غزنیتم که نیک است آل کن قبر حضرت سید این
 است که آن اشارت کردی بپس پشت من ناله کرد و گفت خلا کرده بودیم قبر ایشان پس پشت شماست
 آن سوی نشستم و قرآن خواندن گرفتم در آن اشارت بسبب حزن و گرفتگی خاطر بسیاری از قواعد قرارت نامری
 گذاشتم از درون قبر ناله کردند که فلان جا و فلان جا مساها که دیدید امر قرارت حرم رعایت باید کرد.

و کبر خواجہ خرد و قدس سرہ دل خواجہ سبقتی

حضرت ایشان ذکر می فرمودند که رسالت معارف را شرح عقاید و حاشیه خیالی بجهت مخدومی انوی الوارضا
 گذرانده ام و کتب دیگر بر میز از ابد هر وی روزی در آثار و قرآء شرح عقاید و حاشیه خیالی اعتراض بخاطر من
 رسید و مخدومی مقصدی جواب آن شدند و این مناظره با شد و کشید و بخشش انجامید خواندن این کتاب توقف
 کردم بعد از آن روزی ما هر دو بجهت خواجہ خرد و قدس از من پرسیدند که خیالی شما کجا رسیده گفتیم دست است
 که توقف کردم گفتند چه سبب گفتیم قدر ضروری از احکام نماز و روزه معلوم کرده شد زبانه برکن مسیری آید در
 استفسار طالع نمائید که در آخر با قضا روشن شد فرمودند پیش بخواجہ و این امر را موکد کردند طالع الصباح کتاب
 پیش ایشان بروم در مجلس گفتند و آن اعتراض را نیک به پندیدند و قوه اعتراض ظاهر کردند و دیگر نیز چنین
 و سه دیگر هم روزی با هم فرمودند که چه شایخ رفیع الدین ما را بجزئیته سبق و در گفتند من هم بجزئیته سبق نخواهم گفت
 آنکه حکایت آغاز کردند که در غفلان شبان بجمال ظاهری سری داشتیم رفیع الدین را پسری صاحب جمال بود
 بقصد دیدن او رفتم و شرح لغات را با خود بروم تا مردم دانند که برای تحقیق مسائل تصوف آمده ام و ایشان را
 شهر و محل مشکلات تصوف بی نظیر بودند چون بجهت ایشان رسیدیم بسبب آنکه متوسل بودند بجناب خواجہ
 ما بین آنها که در تعلیم با کمال آو و در چهل سبق در میان آوردیم دو سه حرف سرسری گفتند و زیاده تحقیقی نکرد
 آنکه بزرخواستند و آن پسر را طلبید و فرمودند و رفت خواجہ حاضر باش خجل شدم و نداست کردم اما آیام جوانی
 بود روز دیگر باز همان نیت و اسلوب معاودت کردم همان سوال دادم - روز سیوم نداست قوی بر من

مستولی شد توبہ کروم و نیت خالص نمودم ایشان تلقی باحسان کردند و زیادت القیاف فرمودند و امر و تحقیق
تصوف نمودند و باین سپر هیچ القیاف نکردند و چون سبق فارغ شد گفتند اگر شمارا مقصود تحقیق این فن است
مراقب باشید که بدو تبحر و تبحر شما هر روزی آمده باشیم اما آمدن شما هرگز توحید نمی کنم که از ادب و عادت گنیم آمدن مرا
حضرت توحید نمی فرمایند و تصدیق حضرت این عاجز چگونگی توحید میگوید که این امر موقوف اند و اختیار از دست خود
اینجا و جی دیگر است پس سبب مرا گرفتند و مسجد فیروز شاه آمدند و جانی عین کردند که اینجا شمارا باید نشست و هر
کتاب معلق که در تصوف باشد مطالعه باید کرد اگر حل نشود عهده آن بر من است از آن باز هر شکلی که مرا پیش
آمد در اینجا رفته مطالعه میکردم حل میشد اگر یک شب از اینجا تفاوت میکردم بمنزله سائر مواضع می بود چون خوابم
میدیدم سنانیدند التماس کروم که گفتا بر سبب مقید باین کتاب بود و خوابم نیز اگر چنین تصوف فرمایند ازین چه بهتر
باشد فرمودند پس عرض دادم اگر شمارا در هیچ مطلق مشکلی پیش آید که حلش نتوانید مرا بگوئید که فلان نابکار چنان و
چنان راه من نزد حضرت ایشان میفرمودند بحمد الله از آن باز هیچ مشکلی مرا پیش نیامده اگر چه تمام تحصیل
نمیدست نیز از اهدا کردم اما گویا تحصیل حاصل شد بسامی بود که از اول کتاب می خواندم و از آخر او درس میگفتم
میفرمودند که خوابم خرد با بهام پیوسته باصل خود بخیر می نوشتند و در وقت درس و سخن گفتن و غیر آن من می
از ایشان پرسیدم فرمودند این علمی است که بران مداومت میکنم بجز تو استفسار کرده و در تبحر آن حال باین کتاب
مشتغولی کردم و حالا نیز گاه گاه به حکم عادت قدیمه کرده می آید میفرمودند و در روزی خوابم خرد با اصحاب اجابت
خوش نشسته بودند خود بر سر بری و سائر مردم بر بویادراں محل من بخدمت ایشان رسیدم تعظیم و تکریم زاید
الوصف نمودند خود پایان سر نیز نوشتند در برابر در آن نشانند هر چند عذر میکردم پرسید میشدند ازین محاله
هم حاضر آن تبحر گفتند و خوابم رحمت الله سپر ایشان برخاست التماس کرد که درین مجلس از ایشان محتر و تعظیم
لایق تر میشد نکته و تخصیص ایشان باین توضیح چیست فرمودند برای آن کردیم که شما سلوک باران شاه را کنید و
بهاں صفت با ایشان محاله کرده باشی چون من بجا به در آن الام ایشان شیخ زین الدین من رفتم پس نوع
محاله میفرمودند حال آنکه استخوان بودند و از ایشان فیض انداخته ام چون شیخ بخدمت خوابم بانو خوابم
قدس سره می آمدند مقرب بهمین وضع در میان می آوردند اگر چه شیخ از لطافت خوابم بود و نیز که در ابتدای سلوک

بخدمت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام مانده بودند و چیز سازگاری تحصیل کرده و فوائد و خفته را از همین نوع سلوک باید کرد.
 و حضرت موسی علیه السلام را هر روز برادر زهدت و خواجه بودیم برایشان جمع غلبه گردید و بدان سبب نمی توانستند که درس گیرند
 از آن بیت خود استفسار نمودند که در خانه با هیچ طعمی هست گفتند آری برای طفلی از اطفال قدری قلیل از
 طعام بپخته اند فرمودند قدری از آن بیارید قدری در نهایت قلت و در صحنک خورد و آوردند ایشان دست
 نشینند و حاضر آن گفتند بیایید بخورید همه را کفایت خواهد کرد همه شجب شدند تا آنجایی دیگر اشارت مکرر کرد و بیشتر
 فرمودند و ما هرگز نمی خوردیم تا آنکه سیر شمیم سیری مستدل و در صحنک قدری باقی ماند آن طفل باز فرستادند +
 و حضرت موسی علیه السلام که شخب پیش خواجه فرمود و التماس کرد که با دوازه ملزم می نمیشد اعدا العبد و عدد بسیار اند و من
 هیچ اسباب جنگ ندارم و عدد هم نمی توانم گفت توحی منبذول فرمایید بطرقی مباحست فرمودند که نقدی پیش
 آمد تا خاطر استواری بنشیند و اتفاقاً در آنوقت با وی هیچ نقدی نبود از هر اهل خویش طلب کرد و یافت چیزی از کرم خود
 بر آورد و کرد و زاده و دو سه پیش ایشان آورد و ایشان میعاد می قرار کردند و گفتند فلان روز جنگ کن و از کثرت
 اعدا و قلت اسباب هر اسباب و از جای خویش متزلزل نشو آنگاه ملزم بودند چون آن میعاد رسید بن خبر کنیز
 آن سیداد رسید یاد او دم در حیره تنها شستند و مراب در آن حیره نشانند تا کسی در آنوقت آنجا نخل نشو و بعد ساعتی
 شادان بکند و غرض خود را اعدا در رعایت کثرت بودند و احباب در نهایت قلت و در اول وقت نه بریت بر احباب افتاده و
 اما آن عزیز نه بریت در زید و از جای خود نمی جنبید و بهمان حال بایشان رسیدم بجز الشرفه واقع شد و بسیاری از
 اعدا مستدل گشتند و بقیه نه بریت غنیمت شمرند بعد دست عرقض آن عزیز رسید و آنجا هم حصه تفصیل نوشته بود و
 قدری کشید نیاز فرستاده ایشان قبول نکردند و فرمودند که شخبی از جمله کوشک نزد فرزند خود را
 کرد که توجه فرمایند تا از تحصیل علم فارغ میسر شود فرمودند جواب خواهم داد و چون بجا نه خود باز آمد کسی و معقب فرستادند
 در قعر بست او نوشتند که فردا انشاء الله تعالی از جمیع علوم فارغ خواهید شد این نوید شنیده تعجب شد و فرایه
 موجب خارجی بخت و جان بجان ده سپرد کسی آنحضرت ایشان سوال کرد که در انواه فرم شائع است که خواجه
 خود بیشتر بخر مرکب بودند این چگونه بود فرمودند و ابتدا احوال ایشان را مرقه بغایت محب عارض شده بود
 اهل بلد اتفاق کردند که طالع این خمر است و علما برین موجب فتوی نوشته اند ایشان با وجود اینهمه سال نیکو

حاجه حسام الدین آمده مبالغه نموده و ایشان را نوشانی نداده و خوردن خمر باین تقریب بود و اما خاها را بر ایشان
 تمسک بر بستند و فعل ایشان را بر غیر اصل آن جل کردند و در ورطه اباحت و تمنا و نیشنیت افتاده بودند و هر روز
 روزی بهیچن یار خاها لباس تنقیه بپوشیده بخدمت خواجه خرد آمد و در آن وقت بجماعه ایشان بیخ فرش نمود
 مردم بزمین نشسته بودند و بهیچن یار خاها هم بزمین نشست کسی از حاضران مجلس بزرگداشت و در گوشه بگفت
 کاین بهیچن یار خاها است تخم می باید که در خواجه با و از بلند گفتند اگر یار است تلخ تخم نیست و اگر خیار است
 الباقی تخم نیاور حرف شنیده بهیچن یار خاها بسیار مخطوط شد و این قصه مختصر کرده شده میفرمودند که یک خاها
 ایشان می خورده بود و مرا بوی بخت افتاده و باقی باض خاطر انجامید غم که دم که دیگر آنجا نرودم بجای و دوسه روز
 خواجه بنفس نفس خود تشریف آوردند و در دوازده من ایشان را دید و از پیر زالی نشان مظهر رسیدند و می گفت در خاها
 است فرمودند چون بیدار شود بگو خروشا را می جوید در سجده بخواه است خبر او گیرید چون بیدار شد می ملازم
 کرد و در میان مسجد فتم ایشان و ستار خود را زیر سر نهاده بودند و بکلف خسته چون اذان ظهر گرفته شد بیدار
 گشتند و بنیاطها نمودند و وقفه را فرمودند حضرت ایشان میفرمودند که خواجه خرد و خواجه کلان هر دو خبر
 بودند که خواجه محمد باقی وفات یافتند بعد از آن چون بنیاط رسیدند بخدمت شیخ احمد سمرندی رفتند و بگو
 آنجا میستند و حقیقت خواجه کلان معلوم نیست اما خواجه خرد از ایشان اندک طریقه کرد و بگو بجا رفت یافتند
 بعد از آن باز گشتند و از خواجه حسام الدین و شیخ الداد که هر دو خلیفه خواجه بودند استفاذه و استرشاد نمودند
 و بگو بگو که خواجه حسام الدین در او اهل حال در سلک اهل وقت ارتباط داشتند و والد ایشان از اعاظم اهل
 زمان بودند چون صحبت خواجه رسیدند و بجز طریقه ایشان تاثیر کردند و راترک کردند و طوعا و نهيان از همه بزرگان
 چون اقرار به ایشان نمی گشتند که وضع فقر آنجا قرار دهند خود را به یاری انداختند و در مجلس بفرموده نشستند و بگو
 خود را ملوث ساختند از آن باز دست تشویش آنجا از ایشان کوتاه شد آنقدر مراعات جانب خواجه در باره اولاد
 ایشان و اهل عایشان و طریقه ایشان و اشتغال ایشان کم از این دو غیر نفعی بود و بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 حضرت ایشان میفرمودند که یکبار در غنفلان شباب خواجه خرد بخدمت اسرار مشغول شدند و بنیاط ایشان را
 فراموش رسانیدند و در بین ایشان فعل کردند ایشان بهیچن سرده وضع افتاده و خواجه حسام الدین آمده و بگو

برایشان متوجه شدند تا اقامت حاصل شد و شیخ **الدعوت** از طریقهای دیگر بهره یافته بودند و صحبت
 بزرگان عصر رسیده چون بخدمت **خواجه محمد باقی** رسیدند آنهمه فراطیعموده با کلیه متوجه ایشان گشتند و حضرات
 خانقاه **خواجه** بر خود گرفتند و خدمت ظاهری از تنگب نان و چه باطنی از تفقه عال خدایان و توجیه برایشان
 و کیفیت انجودی و استغراق که حاصل نسبت نشینند بهمان است با وجود اشتغال بآنهمه خدمات آن قدر تکلیف
 بودند که از دیگران بجز **پیر** **مختفی** **شاه** که خدمت ایشان از شبهاست طریق نشینند به آن قدر شجیه خست
خواجه محمد باقی را پس میگردید و میل نمودند که مثل این سبیل دیگر شعیب بنود و به ارشاد و تربیت ایشان باین
 شعیب بوده است شیخ تاج **تسلیمی** که اول خلفا و حضرت **خواجه** بودند و در آخر بمکه مضطرب اقامت اختیار کرده بهمان جا
 مدفون شدند و این چهار تن از مشایخ آن مثل شیخ **اهل** **هند** هیچکس نماند که اهل کمره زیاد از شیخ تاج معتقد باشند و
 کرامات وی را بابت کنند در بیان اشتغال شعیب با قوی که بهمان طریق نشینند است به اقرار و تقریر رساله
 عربیه دارند و حضرت ایشان در ترجمه آن ساله فارسیه از نشینند ملقط از عبارات سلف این فقیر هر دو را بنجده است
 حضرت ایشان گذرانده و الحمد لله حضرت ایشان میفرمودند وضع **خواجه** بچول بود و غریزی عالم که بسیاری از
 شهر با بخدمت ایشان استفاده میکردند و محمد صالح نام داشتند و در سجده و فیروز شاه درس میگفتند طریق از **خواجه**
 گرفته بودند و **خواجه** چنینان را تبارک گفته بودند که انتساب خود بن ظاهر نکنند - صحبت نیز در خلوت و اریه ایشان
 به چنینان بیکانه نمایی بودند - چهل بجانب پنجاب که وطن ایشان بود و غریبت کردند تا تماس نمودند که مروف خواهند
 پرسید که طریق از کجا گرفتید - چه جواب گویم - فرمودند اگر ضرورت واقع شود بادم من خواهید گفت ملا **خواجه** گاه
 عرس **خواجه** بزرگ **خواجه محمد باقی** میکردند - حضرت ایشان میفرمودند بار دیده ام کسی پیش ایشان می آید و
 میگویی برنج بزد من دیگری میگویی گوشت بزد من دیگری میگویی قلال قوال راسن می خورم و ملی نه القیال
 و **خواجه** را در آن میال هیچ تکلف نبود میفرمودند **خواجه** خود را در آخر عمر من فرمودند که مراد محل طلع نعال از رفقه
خواجه محمد باقی قدس سره دفن کنید و بر عایت نسبت نبوت و اهل مقبره نسا زید که لائق همین جا ام گفته ام این کار بکلیل
 مسلم خواهد شد مرا چه احتیاج فرمودند بلاغ خواهد کرد - بعد مرون **خواجه** با و از نشان ایشان گفته ام که وصیت **خواجه**
 نیست گوش نکرده اند

ذکر خلیفه ابوالقاسم الکبیر ابوی قیس سره

حضرت ایشان میفرمودند در الکبیر آباد چون حضرت سید عبداللہ رحمت حق پیوستند بسیار سالام و محزون شدند
و طالب غزنی گشت که صحبت او مستغنی باشم در آن لائسی مناقب حضرت خلیفه ابوالقاسم ذکر کردیم تا وقت آن
غزنی صحبت گرامی ایشان رسیدم در اول مجلس ایشان عبارت خانه خود مشغول بودیم و معمار را میفرمودند چنین کن
و چنین کن در آن میان ایست بر زبان مبارک ایشان گذشت **۵** هرگز از ره وجود بود و پیش هر ذره
در سجود بود و فقیر ایست را عاده کرد باین وضع **۵** هرگز از ره نبود بود و پیش هر ذره در سجود بود
فرمودند من نسخ صحیح مطالعه کردم در آنجا لفظ وجود مرقوم است گفتم فقیر هم نسخ صحیح مطالعه کرده در آنجا لفظ نبود
سلواست فرمودند معلوم میشود که از علم هم بهره دار یک گفتم اگر در راه حق ضلالت باشد تو بکنم فرمودند هم کس را
ضلالت نیست و هر کس را نافع هم نیست و ایست خواندند **۵** علم را بر تن زنی یاری بود و علم را بر دل
زنی یاری بود و گفتم ضمیر منیر شما محاک است استفسار میکنم که علم من مراناف است یا ضلالت گاه صحبت منقسطی شد
و شنی دیگر در میان نیامد روز دیگر بخاطر هم رسید که عبارت مشغول بودند زیاد تحقیق نکردن سخن نمیکاره ماند آخر روز
باز صحبت ایشان باید رسید چو رسیدم تلقی با حسان بن شاست فرمودند گفتند وی روزی عبارت مشغول
بودم سخن بنامام ماند الحال بگوئید که نسخه شود در اینجا است گفتم کبری را که اول شد و صحبت حق در ذرات عالم
شد اما حال پیش هر ذره وجود خواهد کرد و اما آنکه در مرتب جمع که وجود عبارت از انست متفرق باشد از سجود و حرکت
و ادع فرمودند و بعض نسخ صحیح وجود یافته میشود و اوایل آن چه باشد گفتم تواند بود که وجود یعنی وجود آن تیز
شود و است از این سخن بوی آشنائی شنیدند و بسیار بشگفتند صحبت موافق افتاد از آن باز پیوسته بخدشت
ایشان رسیدیم و ایشان التفاتها بیکان مبذول می داشتند تا آنکه بعض قدیما برین حدیث میروند
مخفی نماید که خلیفه ابوالقاسم و اما و اما می بود که یکی از علما و متکلمین حاضر بودند بر شرح ملاحظه می کردند و
حضرت میر ابوعلی نیز رسیده بودند و شاکر و اما و اما می بود که ایشان نیز از اخیان آن زمان و از کبار خلفا
حضرت امیر بودند نسبت ایشان در میان خلفا حضرت امیر چون نسبت شیخ نصیر الدین بودند در میان

اصحاب حضرت شیخ نظام الدین قدس سره و مدفن ایشان در کبر آباد است پایدوست است که حضرت
 امیر ابوعلی اکبر بادی از طرف آباء سید حسینی بودند از اولاد امیر تقی الدین کرمانی که قصه ایشان با خواجه احمد اراد
 رشتات بتفصیل مرقوم است و جدا درین ایشان خواجه محمد فیضی ابن خواجه ابو فیض بن خواجه عبداللہ بن خواجه
 احمد راست و والد ایشان میر ابو الوفا سبط خواجه ابو فیض مذکور و جد ایشان میر عبدالسلام سبط خواجه عبداللہ
 مذکور بودند نسبت احمدی ایشان را ازین جهت است جدا جدا و والد بزرگوار ایشان از خطه عمرقند مسافر
 نموده بہندوستان گذشتہ بیکہ منظر رسیدند و همان جا بر حجت حق پیوستند تولد حضرت امیر ہم درین سفر بود و بعد
 وفات ایشان در سایہ پرورش خواجه فیضی در آن زمان رفیق مان شگہ صوبہ پورب بود جوان شدند و چون خواجہ
 فیضی یقینت خیدال بدان وضع نوکری میکردند و بروش سپاہیان می بودند در آن اثنای شبی خواب دیدند کہ
 تسبیر گ کردند و ایشان را فرمودند کہ این چه وضع است کہ بخود قرار داده وضع انیت کہ ما ویم بوضع ما باش و اگر
 و چه بعیشت فکر کنی بخاطر میر سید محمد اثنالی میفرماید اللہ نور السموات والارض بعد از آن یکی از ایشان است و گرفته
 سر ایشان تراشیدہ و دیگری قمیص در ایشان پوشانید و می ستار کردند و یکی را اولاد و از آن باز و در خاطر ایشان
 قلمی و خطی بر انداختند کہ نوکری بگذارند اما مان شگہ مان می آمد تا آنکہ حکم اذا اراد اللہ شیئا هیئنا سببا
 رفتہ رفتہ اسبابی افتد شدند کہ خبر باطوحا از آن کار فراغت یافتند و در خطاطی یک خوب میکردن شدند و در آن
 اثنای غیر از فاضل الاولاد حضرت خواجہ حسین الدین قدس سره متوجه می بودند و از آن جناب دل ربانے می یافتند
 و فیضی اگر فتنه اشروع افتاد کہ خانجیان ایشان بسبب کسل کہ عارض میر نور علی شده بود بآن منرا یک پیہ
 و یک چادر نیاز فرستاده بودند حضرت امیر الطالع نبود روزی بآن منرا متوجه بودند کہ از درون آن اند
 آمد کہ این قدر از خانه شما نیار آمدہ و برائی محنت فرزند شما و خواہش فرزند دیگر التماس کرده اند و آن شمس منبزل
 است و نیز اشمل افتاده کہ از آن منرا خطاب شد کہ این نعمت کہ شما عنایت شدہ بچہ و دست سال یا
 سجد سال سببیک از زندگان خاص عنایت میشود چنانچہ در عصر با عنایت شدہ بود بعد از آن از قبر سید
 حضرت فیضی سید تقی الدین کرمانی مذکور تجویس بر سہانیت امیر عبداللہ عم تر گوار حضرت میر ابوعلی واقع شد و
 ایشان بطاہری نوکری پیشہ بودند و بصفت آثار ولایت از ایشان بسیار ظاہر میشد و ارتباط ایشان بر

طریقه نجال خود بود و آنچه می داشت آن را بنعم خود خواجہ عبدالحق داشت آن را بداند بزرگوار خود خواجہ عبید اللہ را از موجب
آن بیشتر محل فرمودند اما بحسب حقیقت تربیت ایشان و بیایه بودن انفاسه القیسه ترقی نسبت شل
سیرکتی است سواران می نهند و که ساکن است چون بساکن میسرند ناگاه متنبه میگردد و ایضا مقصود از سماع
و بخودی نفاذ ذیل بشریه است نه محض مخلوب شدن عقل چنانکه مقصود و خواص یافتن در است نه ذیل
شدن آب در بنی و دهن و ایضا مثال آگاهی بصورت حق سبحانه تعالی در ضمن اشغال دنیا آنست که کسی
سبوی زیر سبوی نموده بر سر گیر و در بن گفتن مشتعل شود - در آن میان توجه نهان آواز سبوی متغیر و
ایضا اگر کسی در محبت ما الطینان و راحت محسوس میکند - نمیرد کسی که در بادیه افتاده باشد و گرمی پیدا یافته ناگاه
زیر درختی برسد و آسایش جو و احساس کند و از صحبت مبارکست و الا جائی دیگر رود و آنجا عالم نودی است
حال کشف کرامات نیست ایضا میر نور العالی نفع و اثبات بحسب نفس بسیار میگرداند ایشان را فرمودند آنچه اختیار
کرده اید خوب است و طریقه سلف است اما ورزش احم ذات زیاد از افکار و دیگر امور سر است ایضا اگر کسی
از ایشان خدای طلبه میکرد - میفرمودند می خواصی که مشتقت کنی یا چیزهای گنج بدست تو آید اگر شوق اول اختیار
کردی طریقه ذکر نوشته داند و اگر ثانی میخواست - میفرمودند در محبت می آمده باش ایضا هر که پیش
آمده و بهره گرفته بالفرض اگر بدولت ابا هم برود و مرکب آنام شود آنچه یافته است از آن خواهر رفت اما راه
ترقی سب و دخواست منقول است که حضرت امیر آزار فلج عارض شد بسیار محنت کشیدند خصوصاً وقت
بهارت و حضور فوری این بیت بخوانند **در دم از یاد است و دران نیز دم** دل خدای او شود
جان نیز هم دران آمار و جدی قوی دست داد و از حرارت آن کشاوی تمام در اعضا ظاهر شد و وقت
بحال اول باز آید شصت و یک گاه غایت نموده بودند و در وقت مبارک باز آید شصت و یک گاه غایت
پیکان او دو مانند و بافتا و شصت ایشان بیارال متوجه شدند و در ایشان تاثیر محبت در گرفت متعجب شدند
ناگاه شمع برده جان ساعت آمار عجیبه ظهور رسیدند چنانکه نفس کردند معلوم شد که ربو اخاری آن شمع را آورده بود
حضرت امیر خدای قوی بودند و قتی که بر کسی توجه می شدند بخود میشد و مژه طری افتاد و نقل میگفتند که یک
از ستوران بعل ایشان متاثر شد و بخود ایشان بطریقه سائرط البار باادب می نشست و چون اهل

بعثت ایشان می رسیدند و در روزی ایشان نگاه میکردند دست میشدند و خوش میزدند و بگیری می نمودند و در آن میان اگر خسته یا خرب و متقطع می بود زبان نمی رسانید ازین پس قصه ما بشمار ایشان روایت کرده اند باید دانست که طریق حضرت امیر خراباع شریعت نبوی و پیروی جادہ محمدی خیرے دیگر نبود و اداں طوبہ پیروی و دیگر نبود و از آن جادہ یک تار سومی انحراف نداشتند نہ در قول و نہ در فعل و اوایل اصحاب ایشان چون ملاولی محمد و انشال ایشان ہم بریں روش بودند بعد از آن قوی که **س** بدنام کن مرد و کونامی چند

صفت عال ایشان است اتباع هوا کرده اند و عقائد فاسدہ و اعمال کاسدہ پیش گرفته و مصداق قول تعالی و من ذریعہ ما یحزن و ظالم لنفسہ معین گشته است حضرت امیر ازین عار و سار پاک است و در این طریقہ ایشان ازین الوارث طاهر ملاطف اللہ طابع مقامات حضرت امیر این منی را روشن تر بیان کرده و گفته کہ وجہ آنست کہ در محبت ایشان حاضر نراوست سید ادبی اختیار کرده است نہ آن بود کہ در محل ایشان کسی ارتکاب خلاف نمیکند و با و از اقار و فرامیر قصص آغاز و سرور و ہم حکم فرموده حضرت خواجہ بزرگ کہ ما انجانی کنیم و این کار نمی کنیم

گاہی بر سبیل اتفاق می شکیبند نہ است عبارتہ حضرت ایشان میفرمودند بیچس را راست گو ترا میفرمودند و اعلیٰ الخ

بیر لولہ می فرمودند و از ایشان پرسیده ام کہ مردم میگوند کہ میر لولہ السلام بسیار غلبہ میفرمودند و میفرمودند کہ ایشان سماع شنید باشند و گویا بارہ آن ہم بتقریب بود کہ مردم میگوند کہ میر لولہ ای بر کن گاہ میکردند یا تمایل نیم کرده و اندک التبت پیش نشیند فرمودند

تمنوں نیم فرموده ایشان در کثرت تعدد و انحصار فرموده ام این قسم نمیزنویختن نہ اند کہ حضرت ایشان با میر لولہ علی است و آستانہ و از آن سبب ہی

خرقہ یافتہ اند حضرت ایشان میفرمودند کہ حضرت خلیفہ بعثت میر لولہ ای ہم رسیده اند لیکن ارتباط تنفسہ و بہیت خدمت ملاولی محمد داشتند روزی حضرت امیر ایشان را فرمودند کہ شاید با ما بیعت نکرد و پیرایش گفتند کہ

خدمت ملاولی محمد نیز منظر خدمت حضرت امیر اند و این عاجز چون تحصیل علم پیش ایشان کرده و بنجاب ایشان الفت کام گرفته ارتباط بہیت ہم بدین جناب بہتر دیدم کہ گردانند و تحسین فرمودند و میفرمودند کہ حضرت خلیفہ را شربت شمول غالب بود کسی آمیزش نمیکردند و شرب ایشان ترک کسب و توکل کی بود این ابیات میخواندند

س سہ نشان بود ولی اللہ آنگاہ میفرمودند چارم نشان آنست کہ خدا تعالی بے واسطہ شگفتل بعثت

حق باشند حضرت ایشان میفرمودند لعلی این امر و حق حضرت خلیفہ طاهر بود و سبب نداشتند نہ ہا ہمیشہ

مخلوط می گذرانیدند بیکباری روغن خانه ایشان باختر رسید و روغن دیگر قوت نشدند شیر شدند و هم چنان به
روغن تناول میکردند روزی به تقریب بالا بالا برآمدند که یک سبوی روغن در کاوی از جل بیت ایشان پهل کمر
فرمودند بسبب عدم فتوح همین بوده است آنرا خرج کردند متعاقب آن روغن دیگر بیا فتوح شد حضرت علی بن ابی طالب
سفر نمودند در زمان عالمگیر قاضی عالمگیری بامروئی تئین کرده بودند و نظر تانی میکردند بعضی از اهل کابرتج حامد که در
درس مرآت حقه زلهدر شریک مابود و شوق گشت دی بخانه من آمد که زفاقت من کنیدی بمن گذارید سید بنام شما مقرز خواهرند
قبول نکردم - والدہ من این قصه استماع کردند و بچند شدند و مبالغه از حد گذرانیدند مضطرب شدند و طیفه و مؤلف شدند و
آن کار مشغول گشتیم حضرت خلیفه چون باین معنی مطلع گشتند فرمودند آن طیفه را ترک کنید غم والدہ ناخوش میشود -
فرمودند اذاجا حق الله ذهب حق العباد قول صحیح است غم دعا کنید که حق بجانہ این طیفه را دور کند بغیر حق من
ناوالدہ ناخوش نشود دعا کردند و در چند روز بادشاه آسامی اهل طیفه طلب کرد و آنرا بنزل و نصب بغیر سیداد چون
بنام من رسید آن طیفه دور کردند و نوشت که اگر خواسته باشید این قدر زمین بدهید مرا بر پسند قبول نکردم و متکلمانه بجا
آوردیم و حضرت اعلیٰ گفتیم مگر موقوفه روزی در نظر تانی بر عبارتے ناموجه که از احتلال کلا صورت مسکه بر جسم
خورده بودم که از قفا و کتاها که باخدا آن مسکه بودند جمع کردم معلوم شد که این مسکه در دو کتاب مذکور است
در هر یک عبارتے دیگر و مؤلف قاضی هر دو عبارت را جمعی کرده و ازین سبب احتلال جمع نمیدادند بر قاضی
نوشتیم من لم یفقد فی الدین قل خفف فیه هذا خلط وضوایه کذا و آن یاقم عالمگیر را جمعی کتودین آن آیه ای
خلیم بود و ملا نظام هر روز یک وصفه پیش بادشاه میخواند چون اینجا رسید اتفاقاً این حاشیہ را با من بخاطر کرد و
بیک ناسق خواند بادشاه تنبه شد و گفت این عبارت چیست ملا نظام در آن مجلس متذکر گردید که این را سلطان کز
امم فرستاده است عرض خواهم کرد چون بخانه آمد ملا حامد را خطاب کرد که این جلد با اعتماد شما گذاشته بودم شما پیش بادشاه
را تحریف کردید باری این لفظ بود ملا حامد در آن وقت هیچ نگفت بعد از آن با من اظهار حال کرد و کتابها را
ماخذ این مسکه برد حاضر کردم و احتلال عبارت و پریشانی واضح ساختم بوجهی که بر ممکنان ثابت شد از آن باز اکثر
قوم برین مسکه بر بودند و بطاهر سبب این غل حد ایشان بوده و الله اعلم مصحف موقوفه روزی بحدیث
ایشان رفیق عبارت مشغول بودند بخمار از سر بردار کرده بودند و در حسنت او قدح و جرج کرده و این اثر را

نخست ایشان رسیدیم چون مرادیند بباشت کردند و این برچیدیم و خواستیم که کل ملای اماره کتم فرمودند گاهی
 پیش ازین کل ساخته اید گفتند لیکن قیاس هر چه در کار باشد خواهیم آورد فرمودند این کار قیاس راست نمی آید
 برای شما کاری دیگر تجویز کرده ام کسی را اشارت کردند که چهارپایی بیارد و وزید و بار بگذرد و مرفر فرمودند اینجا خمیدگی کار
 دور آمده اند اشتغال امر را در گذریده ام ناخواب نمی آمد فرمودند خوب بخیر اختیار اختیاری است یعنی اشتغال حق و در پول
 با سوسی در آن میان یاری دیگر سید عبدالرسول نام دارد فرمودند بوقت رسیدی وی و آن برنگزده و سوسی فرمان
 ایشان ایستاده فرمودند مراد من آنست که بر این چهارپایی بنشیند و پایها ایشان را غمزنائی که مسافت دور قطع کرده اند
 اشتغال این طلعها میسر نموده هر روز زیاده کنی و احسانی ظاهر نمویند میسر میسر شود و ایشان را غنیت ج پدید آید
 از خانه بآید و بیست ترتیب زاد و راه و بیست توابع اهل بیت که مجاز گرفتند در راه بعضی غلصان با ایشان برخورد
 اگر مجبور بود با خود گرفتند و اگر استال بود باز گردانیدند و گفتند ما سفری دور در از قصد کرده ایم بهیمن موضع رفتند و دست
 در جواز ماندند و باز گرفتند این در فراهیت معاودت نمودند و درین سفر خوارق با بهره از ایشان ظاهر گشتند
 از آنجمله آنست که در یاران مشهور شده بود که چون از خانه بآیدند ربع رویه یا ایشان بود و در هیچ جایان محتاج
 نشدند تا آنکه باز آمدند و آن ربع و حبیب ایشان بود ایشان را از تفصیل این قصه استفسار کردم فرمودند تمام
 بیکیس این را رسولان نکرده است چو از خانه بآیدم شخصی این مبلغ بطریق نیاز پیش کرد آنرا در جیب نهادم و آنرا
 بدان احتیاج ناکرده چو آنجا رسیدم از تن کشیدم و جامه نو پوشیدم پاراں از آنجا دیده نگاه داشتند بعد از آن جامه دیگر
 حق تعالی داد و حکم جواز بازند تا بنجامه و نه بان مبلغ التفات واقع شد چوین مرخصت کردیم آن جامه و آن مبلغ برگرد
 و در یاران مشهور شد و از آنجمله آنست که در جواز با اصحاب خویش شتمات و کرامات اولیای بیان میسر نمودند
 سخن در طواغیث و ششی بآب افتاد و خدا نکار کرد و گفت این اکاذیب بسیار شنیده میشود و آن در اصل نیست
 ایشان را غیرت آمد و خود را در آب افکندند مردم را و خدا را اطاعت کردند و وی نیز ندامت کشید که فقری بسبب
 مجادله این بلاک شد و یاران ایشان با لم حجران متالم شدند ایشان در آن وقت با و آیدند و اگر دزد که من بخیر و
 عافیت بروی آب سیر میکنم متالم نباشید آن را و خدا و جمیع اهل جهان توبه کردند و نیاز مندی نمودند ایشان را
 و چهار آمدند و از آنجمله آنست که در حرم شخصی از آبا و اجداد خود منمن کلاه حضرت خورشید الاعظم تبرک یافته بود

و در آن موافق محقق و مشهور بود و شبی در اقامه حضرت غوث الاعظم را دیدیم فرمایند که این کلاه را باو اقامم که بر آید
 برسان میراد خاطر آنکه تنقیص این غریز را بدو چسبید و در وقت امتحان جبهتی بآن کلاه منضم ساخت و برسان برسان
 بخد مت ایشان آمد و گفت ای هر دو تبرک حضرت غوث الاعظم است مگر در خواب فرمودند که باو اقامم که بر آید
 به و پیش ایشان نهاد قبول نمودند و بنایت سرگشتند آن شخص گفت ای تبرک نهی بس بزرگ است بشکرت آن
 طحای و افره میا کنید و روستا را بلور و حوت نماید - فرمودند و فرشتها میامید و هر کرا خواسته باشد دعوت کنید طحای
 و افره را هم بخت علی الصبح آل غریز و روستا را بدهند و طعام و افره را دل کردند و فاقه خواندند بعد از فراغ استفسار
 کردند که شماستو کلید و اسباب ظاهری نداشتید این قدر طعام از کجا میاشد فرمودند جبه را فرو خیم و حاج خریدیم آل
 غریز را یاد بر آورده که من این فقیر را اهل دانسته بودم زراعتی آمدند این تبرک کما شاخت ایشان فرمودند آهسته باش
 آنچه تبرک بود نگاه داشتیم و آنچه تبرک نبود بل امتحان بود و فرو خیم و ضیافت و شکرت بجا آوریم ازین قصه متنبه شد
 با همه اهل مجلس حقیقت حال بیان کردیم گفتند الحمد للہ که تبرک نتجتی آن سید و از آنجا آنت که حاجی نور محمد که
 صحبت حضرت سید عبداللہ و حضرت خلیفہ ہر دو یافتہ بود و از ارباب قیامی بالود و کر میگرد که در آنجا ایشان میگویند
 قطع شد بدین پیش آمد نزدیک بود که بعضی مردم بخیر را بنحو رند در آن ولایا را بخد مت ایشان میرسیدیم و ایشان طعام
 لذیذ چون زیر میانه و مثل آن تناول میفرمودند مگر نیز غنایت میکردند و تعجب میکردم روزی از کشتان استفسار
 نمودم تبسم کرده فرمودند که خدائی که در کبر آباد و بنیاجم با ما است حضرت ایشان میفرمودند که یک روز شب
 ایشان رسیدیم دیدیم که شش حمام از خانه بیرون آمده اند چون مراد دیدند باز گشتند و چوپایه و گلاب و تباہ
 ہر آورده و پیش من نهادند فرمودند اگر خواہید تباہ خورید و اگر خواہید شربت کردہ نوشید مختارید در روشی از طالبان
 ایشان سبازت کرد و گفت وقت سراسر است تباہ خوردن مناسب تر است ایشان خاموش ماندند و از
 من پرسیدند مختار شما چیست گفتم شربت فرمودند بچو و چو گفتم آہا ایالا حضرت چو و بیالہ و گلاب آورده اند اگر
 تباہ تہن خوریم اینما سطل میماند و لابد فصل اولیا تفحص بکنتی خواهد بود آہا تفصیلا حضرت متوجہ جام اندک رب حمام را
 شربت لکین میدہد و فقیر از او در آمدہ و فحقان دارد شربت لکین فحقان میکند چون این حرف تمیزند
 بآن درویش متوجہ شدند و فرمودند از تو ہمہ پرسیدہ بودم چرا جواب دادی بے ادبای لائق صحبت نامیستند و چو

بر دو بسیار باشند فقیر الناس کردگان درویش ملوفاً خواهند کرد که سبب من از صحبت مبارک میجویند
 این بار یکرم در گذرانید اگر گریز شل این تقصیر کند مختارند از وی حق فرمودند و مثل این تا دیهاسیکرند حضرت
 ایشان میفرمودند که ایشان جوان خوانند که امر اجازت ارشاد و مهندخلی را از خالصان خود فرمودند که طعانی بها
 کنند و مردم را دعوت کردند و فقیر را نیز طلبیدند و دستار بر سر من بستند و غنچه گذاشتند الناس کردم که من قیامت
 این امر گرامی ندارم و تحمل حق این توانم فرمودند شما از جای دیگر هم اجازت دارید باید عبد الله مسئله شما چگونه بود
 گفتم ایشان هیچ حقوق خود را نخواستند بفرمودند من هم هیچ حقوقی را نمی خواهم از حق و استیلا بر سینه نگاه فرمودند و ملاقات
 گویند پس پشت انداختن آن کنایت است از آنکه هیچ علاقه را پس پشت انداختند حضرت ایشان
 فرمودند که حضرت خلیفه می فرمودند مردان را چه شده است که برای آرام هم تقیر نمی شوند یعنی چون خاطر می شود
 و سایر خطرات فرود نشستن آرام کلی حاصل گشت اگر چه بظاهر جری باشد میفرمودند و مدحی از خالصان حضرت
 مینمود این بیت بسیار بخواند **کار عالم درازی دارد** هر چه گیر بدست گیر بد **میفرمودند** سید
 عبد الرسول مردی از خالصان حضرت خلیفه حبیبها داشت بجهت آنکه خدای آنها مضطر شده خواست که بعضی افغیا
 استعانت کنند پیش ایشان آمد که بدخلی میروم رخصت فرمودند و گفتند اول بفرمان ملاقات کن و نام مرا
 گرفته بعد از آن هر جا که خواهی برو اول پیش من آمد گفتم عرض ایشان منع و زجر است از استعانت افغیا و لیکن
 چون ترا مضطر دیدند نخواهند که خود را منع کنند نیک فهمید و استعانت ترک کرد و این سخن پیش حضرت خلیفه
 شد فرمودند عرض من همین بود حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه همیشه میفرمودند که درویشان
 شهر را زیارت کنید و فقیر را ملاک میگرد که خاطر کلی بسوی ایشان منجذب بود یک روز تنها که فرمودند و چون تزلزل
 دیدند حاجی را گفتند که ایشان را پیش سید غلتم الله که یک از شاہیر شل خستیه بودند به برو ایشان را از من
 سلام برسان و بگو که غریبی را فرستاده اند برای ملاقات شما چون بجله ایشان رسیدیم خانه ایشان بر آن خام
 نشسته شد اتفاقاً آنجا طفلان محله بازی میکردند نظر من بر یکی از آن طفلان افتاد و گفتم این طفل بزرگ زاده است از
 دی استفسار باید کرد چون استفسار کرده شد معلوم گشت که وی پسر سید غلتم الله بوده ما را بسید برود و پیغام حضرت
 خلیفه برسانید گفته فرستادند که من صاحب غرامم و ملاقات حرکت ندارم و نسا قبلیه در خانه از دحام کرده اند

پرده نمیتوان کرد و در دوازده سال کسی دیگر را فرستادند که در ویشال خلیفه را بنشانید و خود هم را فرمودند که چهارپایه
 بر داشته بدر وانه رسانیدند فرمودند که خود را بوم امانا بنمایا خاطر رسید که فرستادن خلیفه بی حکمت نخواهد بود آنگاه در
 استفسار نام و نسب و ملین بن افتادند و نیک نیک نفس نمودند نسبت شیخ عبدالغفری قدس سره را پنهان کردند زیرا
 که میدانستند که ایشان را سلسله با انجاس میرسد و باین اقبال و چنین وقت تواضع خواهند کرد و خالی از تصدیق نخواهد بود
 اما ایشان بفراست در یافتند بعد از آن اشکالی تقریر کردند و جواب آن از سن خواستند گفتیم باستفاذه آمده ایم
 بافاذه گفتند ما میگویم باین سوال دل وقت هر خطا بشیر گفتیم ایشان شمع شدند و خود را از چهارپایه افکندند و
 تواضع بی حد کردند و گفتند تقصیر شدند ان شاء الله فرمودند که شیخ عبدالغفری قدس سره جدا را وصیت فرموده بودند
 که اگر کسی از فرزندان ما پیش شما آید و جواب این اشکال باین مضمون تقریر کند و این امانت بن رسانید و آن اجازت
 طریقه و بعضی تبرکات است جدین تا مدت حیات تخص بودند و نیافتند بوالدین وصیت کردند ایشان تحسین کردند
 و نیافتند نوین بن رسید طول العمر تخص آوردیم و نیافتیم و این وقت آخر است و هیچ فرزندی که الهیتمه نمی دارد
 نداشتیم پس موجب تا سغما میکردم الحمد للہ که امینہ الحال بطور پیوسته آنگاه عمامه بر سر بن بستند و اجازت دادند
 و قدری کثیر شیرینی و مقداری نقد همراه بن کردند چون باز آمدیم حضرت خلیفه نباشت تسلط کردند و فرمودند
 تمام و ملوئی آمدیم همگی اشیاء پیش ایشان نهادیم فرمودند نقد اشارت است بحیثیت ظاهر و عمارت اشارت به
 اجازت و جمعیت باطن درین هر دو امر شریک نتوان شد بعد از آن از شیرینی چیزی قبول فرمودند و درین گفته
 که امانت کثیره بطور پیوسته لایم کار است شیخ عبدالغفری و حضرت خلیفه رضی اللہ عنہم جمیع کاتب حروف
 گوید که در کتاب مفتاح الحافین که تالیف یکی از اولاد میر محمد نعمان نقشبندی است دیده شد شاه غلامت اللہ
 بن عبداللطیف بن بدالدین ابن سید جلال قادری متوکل اکبر آبادی از ساوات صینی تری اندو لدر سکون
 بدین ایشان اکبر آباد است بسیار غریب الوجوه و بختی از فقر او انصاف میفرمود و بگوشتی قناعت بسری بودند
 و در سلسله قادریه و چشتیه و سهروردیه و شطاریه مرید میگرفتند عمر ایشان نهفتاد و دو سال بود در سنه
 هزار و ششصد و چهارم ربیع الاول وفات کردند و در شهر کبیر آباد در محل

ذکر ملاقات حضرت ایشان با سائر اهل الشریع و غیر آن

حضرت ایشان میفرمودند که من یک تن دیده ام که خلیفه خواجه بزرگ بود - پیر لورانی نعمت باقیمت بخشی
 حروف سانس کردی - من شش هفت ساله بودم - در عرس حاضر شدمی کاتب حروف گوید آن پیر قیامت
 شیخ نعمت الله نام داشت - چون از اولاد شیخ الاسلام خواجه عبداللہ انصاری بود - منی نمی گفتند بعجت
 خواجه بزرگ رسید و نور الطاف بیکران گشت در برابر و نصرت و هفت هفت از دنیا آمد از ذکر خواجه
 بخشی حضرت ایشان حکایت آورده اند بطیبت گفتند خواجه شیخ مرده ولایتی بود و سائر کلاں پسر نهادهای
 و فوجی قزاق پوشیدی و تبرک عرس وی تان بنایت خورد و بودی بقییدی و قاحت کرد و گفت میان شیخ
 جبه شما هزار شیخ و ستار شما آن و نان شما این **حضرت ایشان** میفرمودند که شبی در کرب آباد میفرمودند
 مجذوب طوی پیش آمد و نام مجذوبان آفاق میگرفت که در شام فلان مجذوب است و در روم فلان مجذوب
 بخاطر من گذاشت که کاش خیرے از مجذوبان هندوستان نقل کند بخرواں خطره مجذوبان هندوستان
 را شمردن گرفت از آنجه گفت فلان مجذوبے خوب است طن کاتب الحروف است که بیکجا گفت و لا
 نیم مجذوب است طن کاتب الحروف است که پیر گفت آنگاه بخاطر من گذاشت که کاش از سائر مکان
 هندوستان خیرے ذکر کند برین خطره نیز شرف شد و گفت در شهر کرب آباد مثل خلیفه ابوالقاسم دیگری نیست
 آنگاه سوئی من متوجه شد و گفت شما چرا ایستاده اید و بیدار از آنجا برقم میفرمودند و در بلده سوئی پت بقبر
 رفته بودم بخاطر من رسید که منو مجذوب را بنیم در مقام او رفتم خفته بود چون حرکت احساس کرد و رفتم و در خود پیچید
 راست نشست بوجی که غورت او کشوف نشد باوی زمیله محالست که روم پیچ نیگفت ختم کلام کردم گفتم که
 من از شما سالی دارم اگر تخطو و خوشیاری جواب گوید برسم والا سو قوف کنم - گفت بقدر امکان اقیاط خواهم
 کرد بر سیدم که شما را چه خیال شده که از عقل و تیز بیکار مانده اید منته تال کرد آنگاه گفت کسی گری یا قیام باشد - و
 عرق کرده و آنگاه باوے سرو بوزد و راست کلی یا بیدار این راحت پیچ تبیرے تواند کرد گفتم این و بهتر از این
 شما مکان را حاصل است - مع هذا عقل ایشان بجائے خودے باشد گفت این و است آبی است هر کسی

چنانکه خواهند دارند میفرمودند که والدین علیه الرحمه از سفری دور آمده بودند و قصد داشتند که هم از خانج
شهر متوجه سفر دیگر شوند و راه را بدوای طلبیدند بزیارت ایشان رفتم مردی بر باغی نجابت پر رونق افتاد و تفریح
آن میگشتم در آنجا درختی بود که شاخها و آن بزرگ اقاده بودند و در آن شاخها میزد و به مثل صورت نشسته
چون مرادیند اگر دایمی یا رانجا بیامویم یا بنشینم با وی نشستم سخن از سلوک و ریاضتها و خوش دنیا و دنیا طلبی
گفت در اوایل تا یکپاس بل زیاده حس دم میکردم ظاهر نسبت بود بسلسله اولانا قاضی قدس سر و انگاه گفت
باشما خلل طعام هست قدری بر آبی من بطلبید طلبیدم بخورد انگاه گفت در حجب شما اینقدر فلوین هستند
یک فلوین تمامم تا من را و هم که اصلح سروریش کند فلوین بیش او نهادم انگاه برفتم میفرمودند و در
طرف میر و اثره میزد و به بود که هرگز بسجده دنی آمد میگفت ما نجیم یا بسجده آمدن ملائم نیست و طعام زمین را
انجام ناول نمیکرد و لفظی هنرمی میگفت که حال من نیست که درین طعام بشگی هست چون من آنسو رفتم بدین
من در سجد آمد و با من از طعام انجام ناول کرد و از وی سؤل کردند گفت بسبب ایشان پاک نشدم و از طعام شما
بشگی و در شد میفرمودند در شرح ملا بمجت عبارت و دقیق واقع شد اکثر فضیلتی و خوش طبعان
با من مقام متعلق میشدند در عنفوان شباب مقام نشینی مطالع کردم و ایرادی بهم رسانیدم و شیخ حاد تقریر کرد
گفت ای ایاو طبع زانی من است توار د شده باشد شب دیگر از اصل کردم ایشان نسخه شرح ملا خود طلبیدند در آنجا این
ایر او نوشته بودند و در آخر لفظ قتال رفتم کرده گفتند تال عبارت آن همین حل است شب سیدم این حل را بخندون
ساعت و تقویت سؤل کردم درین مباحثه شب توار و در سجد جو تا نیم شب مطالع کردم شب از آن شبها تنها بودم
مخدومی و آرد کشیده قد خوش و نباتی کلم میکرد گویا که گوهری افشاندند و در یک من نشست و طبیعت گفت اسفونند
قد بگذشتن کرده است یا حرم من در آن ایام غنبد شتم از زیر دستار قدری بکشیدم تا غنبد پیدا شد انگاه گفتم
در بعضی روایات سنت است و در بعضی مستحب این معامله بسیار بخندید انگاه گفت اشب چه شب خوش است
گردن طالب علمی سرازار باید شد و او را درین سجد باید و دایم تا میبوش شوند و از پا در افتد تر سیدم که من افتد خبر
با خود رفتم آن راه است گرفتیم و غنیمت اشب چه شب خوش است و درویشی را بایه کشت و گوشت و پوست او را
خورد بسیار بخندید و گفت ای اخوند در کدام کتاب خوانده که کشتن و خوردن او حلال است گفتم در کدام

کتاب خوانده که بر طالب علم سوار شدن و او را به پیوست کردن مباح است. گفت منی مجازی اراده کرده و منی
طالب علمی را از تصرف خود باید آورد و از محبت آب و بخش باید را نباید گفتم من نیز منی مجازی اراده کرده ام یعنی خاطر
در پیش را یکی سویی خود متوجه باید ساخت و کمالات و را فرد باید برگشت مجاز را با منی جستی علاقه باید علاقه مجاز
من ظاهر است بگوئید علاقه مجاز شما چیست گفتم منقول است که امام ابوحنیفه در ابتدا روزگار خود خواب دید که
عظام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از قبر برآورده و بعضی را از بعضی اختیار میکنند و میبست این خواب بیدار شده
یکی از اصحاب این سیر را در بیان آورد و گفت بشارت با و مرگ است را نیکو بداند و حیر را از تقسیم جدا
ساعتی این سیر شاهد علاقه من است آنکه گفت اگر درین سه شب ذکر خدا تعالی میکردی فائده آخروے ترا
حاصل میشد و اگر فی حقی بدن ترا راحت دست میداد و در مجادله اموات ترا پیروز و حاصل آمد گفتم راست گفتید اما
باین معاطله گفت گرفته ام بوجهی که امکان ترک نمائند. گفت خوش باشید زمانه ترک نزدیک رسیده آنکه گفت
یک بیت از من نویسد گفتم و اوت و قلم با من نیست گفت یا دیگر بیت کاری نداشتیم و مدین گشت
مصحح و ابوی طرح خانه یا نماند و تقسیم حضرت ایشان میفرمودند که از این باز خاطر من از مطالعه گرفته
شد و هرگز بوجهی که طالعها می کنند اتفاق نافتاد میفرمودند برای منیر فتم مجذوبه پیش آمد و طرحها تو بر تو بر خود
راست کرده از روغن چرخ آنها را تر نموده و را درین گرفت و با و از بلند کرد و این شخص حال او را تشبیه است
کنشی که خواب گویند بین گفتم پیش ازین مرا سواکن در گذشت ظن کاتب حروف آنست که میفرمودند از روز انعام من
رسیده بود که امر و هر که تراب بنیده منفور گرد و بهمین سبب بازار رفته بودم میفرمودند روزی بخاطر آمد که مشید
لباس صوفیه بودن خالی از رنگ نیست آنرا خلع کردم و عمامه بطور سپاهیان بپوشیدم و ششیر بر کمر بستم و بر سب
سوار شده منیر فتم مجذوبی پیش آمد و گفت ماه کسی میتواند که بقصد پنهان کند قسم بعبودت و تو که این لباس را خلع کردی
و لباس صوفیه پوش از این باز هم لباس صوفیه را لازم گرفتم میفرمودند شاه از زانی غریزی بود مجذوب و وضع
حاکم در محبت بن اثنی تمام داشت. گاهی لباس فاخر که غیر ملوک را میسر نیاید بر می آمد و بعد ساعتی برهنه میشد
روحه در سجده نشسته بود و درین بجای رفته و سهو کرده کمال بیت را بتفقه حال او را گفتم بعد پانزده روز که در
جای جای فتم در آن میان بجز یک دو باز نماند نکرده و بر وجود او چندان خضف ظاهر حضرت مخدومی

آخری در ابتدا حال فقر تمام داشتند - بوسه رجوع نمودند بقرازه سورہ قمر ل چل و یکبار احرار و خدای تعالی ایشان
 دوست تمام و او یکباری آشنائی را با ایشان سفارش نمودم کہ فقیر است و پیل است بروی تو جبر فرمائید و دعوتی
 فرمود و مشروط گردانید بچند شرط از انجا کہ کذب ترک قتل حیوان وی در آن مرت سبش گشت و طفلی گرفت
 بیا و بگیرد هیچ نداد ایشان فرمودند در پنج بخش ترا هیچ سود نخواهد داد آخر وی را بعین تمام گرد و با ایشان با بلای
 رجوع کرد و سکوره طلبیدند - و در آن نشسته نوشتند و سیاب انداختند و پرکش نهادند - قدرے منقطع گشت و قدرے
 ترا منقطع ماند بعد از آن از زبان ایشان معلوم شد کہ این شخص قابل نبود و الا آنچه منیو اشم میگردم بے ملاحظہ شرط
 ہستم مگر خود در پنج محل دعوتہای عجیب داشت روزی مرا گفت ذوق سماع داری گفت نمی آری بر سر چاہے
 ایستادہ بر سنگ گرہ پیڑے نوشت و انجا انداخت اصوات مزایا از انجا شنیدہ میشد و گاہے دعوتے منیواند
 زنجور را ظاہر میشدند بچوبی کہ چسبیا کردہ بود میگشت و ہب فاصل میگشت - روزے پیش من آمد کہ عمر بن آخر رسید
 این کمال را بگیرد گفتیم حاجت ندارم گفت اگر نمیکیری بد برایی اندازم کسی دیگر لائق نیست گفتیم بانداز دیدہ ہم کہ
 کتب و اعمال را بدریا انداخت میفرمود و فہم کرد کہ در شہر ما در صاع و فاضل بود و بے تعلقی تمام داشت بعض
 خواجہ سراہاں سعد اللہ خاں از وی استفادہ علم منیو ند و خدمت ایشان بجاے آوردند سعد اللہ خاں ہر چند
 ایشان را طلبید قبول نکرد و اتفاقا یک روز بخدمت ایشان سیدم و در آن ایام کافیہ بنیو ند منیو انو غلبہ سراہاں در
 صحبت سداوی از من سالی کرد کہ جواب آن ملا حاضر شد مخزون شدم چون آنفرز صلیغ تفریح خاطر من یافت و سبب آن
 داشت آن خواجہ سراہاں را تعجب کرد و گفت این طفل را منی دانی کہ گشت فخر خواہد بود کہ بانی پوش این طفل رنگ
 خواہد داشت کہ بسرا قاضی تو رسد میفرمود و حاجی شاہ محمد غزنوی سحر و سیاح و وزیر گاہ را بسیار دیدہ بودند
 و در مرض ایشان قدرت تمام بود در مرض موت بیادوت ایشان رقم و گنیم وجود شما غنیمت است ایشان
 گفتند ایں وجود و تر نور افتادہ بہ گنیم اقتقاد ما آن است کہ وجودی را کہ لائق تنور است و در نور انداختہ ابد
 و ایں وجود سو ہو ب است کہ حق سبحانہ شمار از دانی داشتہ سکوت کردند میفرمودند کہ شرح موقت
 و سا کہ کتب کلامیہ و اصولیہ بر مرزا زاہد ہروی محسوب گذرانیدم و ایشان با من گفتات بسیار میکردند بحدی
 کہ اگر میگفتم کہ امر و مطالعہ کردہ ام می گفتند یک سطر یاد و سطر خوانید کہ ناخود نشود روزی با و شاہ وقت طلب

رساله تصور و تصديق شهوانه و در بيان طالبان متداول و غير انچه تصانيف ديگر نيز داشته اند چنانچه حاشيه ششم
 و حاشيه هيكل ظاهر شود و حاشيه شرح مواقف بقريب قراة حضرت ايشان بود و توفيق آن در كمال چنانچه
 منصب احتساب کردند و بكمال زنده گشته اختيار کردند و مرزا از شرب صفای صوفيه نيز بهره تمام داشته اند و
 يكه از اكابر اسطرقيه در یافته و در ستمه از تصانيف ايشان بخاطر فخر خسيده يكه آنكه در حيث وجودی نبینند
 التحقيق از الوجود بالمعنى المصدري اعتباری متحقق فی نفس الامر و معنى ما به الوجودية موجود بنفسه
 بل واجب لذاته و ذلك لان معنى كون الشئ اعتبارياً متحقق فی نفس الامر ان يكون موصوفاً بحيث
 يصح انتزاعه عنه فهناك ثلثه امور الاول للتنزع عنه وهو الماهية من حيث هي والثاني المنزاع وهو
 الوجود بالمعنى المصدري والثالث منشاء الانزاع وهو الوجود بمعنى ما به الوجودية وهو الوجود القائم بنفسه
 واجب لذاته لان ليس قائماً بالماهية لا على وجه الانضمام الا يلزم تاخره عن وجود الموصوف ولا على
 وجه الانزاع والا يلزم حين انزاع الوجود المصدري انزاع اخير لان انزاعات غير مضافه هي و غير آنكه در
 سمحت علم واجب الوجودی نويسند اعلم ان الواجب تعالى علما اجماليا و علما تفصيليا اما العلم اجمالي فهو
 مبدء العلم التفضيلي و خلاق الصورة الذهنية و الخارجية و هو العلم الحقيقي و هو صفة الكمال و
 عين الذات و تحقيقه على ما الهمنى بى فضله و منه ان الممكن جهتين جهته الوحدانية و الفعلية و
 وجهه عدم و لا فعلية و هو بحسب الجهة اثنائية لا يصلح ان يتعلق به العلم فان جهة الجهه معدوم
 محض فاكهة التي بحسبها يتعلق به العلم هي الجهة الاولى و هي راجعة اليه لان وجود الممكن هو بعينه
 وجود الواجب كما ذهب اليه اهل التحقيق فله تعابا للممكنات يتطوى في علم بذاته بحيث لا يغرب
 عنه شئ منها و يعينك على فهم ذلك حال الاوصاف لا تنزاعية مع موصوفاتها فان لها وجودا
 محذو و حذف الوجود الخارجي في ترتب الاثار و هي منشاء الانصاف و بحسبه الاستيذان بها و بين موضوعها
 و اما العلم التفضيلي فهو علم حضوري بالموجودات الخارجية و بالصور الذهنية العلوية و السفلية فاعلم
 لعله يحتاج الى تحرير الذهن و تدقيق النظر و قد اخذنا على ذلك في تعليقات فتح المخبى و غيره

و ذكر واقعات حضرت ايشان و كشف اسرار و انچه بران مانند

مستقر شوند در واقعه دیدیم که بهمانی بقصد ادراک دیدار حضرت حق پویان و شبانان میروند و من نیز در این جماعتم بقیه
 یک مستغاییش آمد و وقت عصر حاضر شد بهمان مردم مر امام کردند چون نماز منقضی شد سوخته آنجا که متوجه خبر مردم
 گفتم بطلب که این همه سحر می نماید گفتند بطلب حضرت حق گفتم من همانم که این همه سحر برای ادسه کنید برخاستند و
 با من مضامین خود را در کتاب حروف گویا در این واقعه احیا با مشربست بحصول مقام تصرف فی الخلق باقی و لیسوا
 شرح دادند و توحید میباشند میفرمودند که در وقت از اوقات از حق سبحانه و تعالی بطلب تحقیق تجدد انشااں کردم حاضر
 انقضه فرمودند که خود را بقیوم عالم دیدم و هر ذره را بنحو مختلفه و بطور مشاهده کردم که اگر آن منقطع شود لاشی محض گردد و
 میفرمودند که در وقت دیدم که بیا حضرت حق سبحانه و تعالی در خانه من تشریف آورده و من از تنگی خانه و امتشاران
 بیت و سایر اوضاعی که در محل نزول بزرگان عالمایم است شج و در نجایم و از آن سوط لطافت و تفضلات بی پایان
 مبدول بشود علی الصبیل بحاجه حافظ عبد اللطیف بحسب اتفاق نعم ایشان مرا اندر دل ظاهر نشان دادند و انگاه از منیق خانه
 حیا و نجابت کردن گرفتند گفتم شب حضرت حق را دیدم و همین من غرق غرق خجالت شدم و از آن سوط لطافت بحد
 صادر میشد کتاب حروف گویا در این واقعه نیز دلالت دارد بحصول مقام تصرف باقی فی الخلق زیرا که ظاهر است که
 در این واقعه دال علی حق بصورت حق ظهور نموده باشند میفرمودند که بعضی درویشان فرموده اند که در خواب حضرت
 حق چه مرتبه داشته باشند در واقعه تجلی انجلیات دیدم که بیا حضرت حق در حسن صورتی مثل شده و بر بر قد است و درین
 من و او مسافتی است چون جمال پاکش مشهود گشت دل از جاافتد و حالان قرب شدم بر این امر شرف شد و قدری
 نزدیک آمد انگاه آتش حق بقیه استعمال گرفت و بطلب قرب زیاده تر گشت این خاطر را نیز ادراک فرمود نزدیک من آمد
 انگاه از وجود بر قدر تنگ ادم و ارتفاع آن آرزو کردم فرمود این بر قدر قریق است که ظاهر و باطن حکایت میکند گفت
 آخر حاجاتی است از حسب آنرا نیز برواقت انگاه فرمود بعض ساکنان را مرتبه اولی میراست و خاصه را مرتبه نایه و انحض الزم
 را مرتبه نایه خلایق ازین سمر تبره هیچ ندارد میفرمودند که باریک باریک غلبه غلبه در واقعه تجلی دیدم بصورتی ز سینه
 جمیل که کلی و حل سترین است آهسته آهسته نزدیک من می آمد و شوق من بیشتر شد و نیز در آخر معاشرت کرد و با من کی گشت
 خود را عین آن جمیله دیدم و آنقدر علی و علی بر خود مشاهده کردم با ساطع و سوری حال شد و آن قبض برفت کتاب
 بحروف گویا در این واقعه نیز دلالت میکند بحصول مقام توحید و تشبه است از آن میفرمودند که در وقت دیدم

که اسرار الهیه شری و عظیم و وسیع بصیر و صورت دوار و مضیئه مثل شمس و قمر بر می آید مثل شند و نیکو بجز و یکس طلوع و سیر و غروب می نمود اینگاه فرمودند اقربا اشکال و سیط و اوره است از پنجه تان صورت مثل شند حضرت این سخن را که روزی وقت عصر در مراقبه بودم غیبت واقع شد و آن وقت را وسیع کردم بقدر البین الف الف عام در آن مدت هر کسی را که از ابتدا خلقت پیدا شده بود تا یوم القیمه و احوال و افعال هر یک ظاهر نمودن در کتب و احرف آنست که در ذیل کلمات فرمودند که حروف لا اله الا الله را مسافت چندین هزار ساله بود و الله اعلم میفرمودند و در وقتین کس نمودند یکس متفرق و در کثرتی او را با دهن قی بیچ الثنائیت نه بخود و دیگر اکمل و اتم از وی می باشد خود و در هر عالم دارد و باو آظما هر و باطنه نیک و منذب است انگاه مولی بن المام رکیه لول فانی است در ذات حق و ثانی آیه کریمه الخیرین حیوة طیبه صیدان حال است میفرمودند و تخر از اوقات فاکلی غیبت تا سه دست دادیم که حق سبحانه و تعالی را که فرمودند مرا که فلان است بخوبی در زمین چشیده یا فتنه در آسمان کس و دنیا فتنه در بهشت چشمن و دنیا فتنه پس حق سبحانه خطاب کرد که هر که درین گم شد در زمین توان غمت نه در آسمان و نه در بهشت میفرمودند و در شش رادر وقت دیدیم که با در وسط آن ایستاده و در وقت و تصور آنرا می نمود و آنوقت بنام آمد که در وقت و تصور آنرا بیاورد و ده بودیم و در طلب حضرتش می بودیم و دیگر فتنه است که اینجا است و قتی فی بنیم هر و در وقت و نظر می آید اینگاه بکا و وید برین غالب اهل الموضع می آید در آیین یادین برای گرفتن و میگفتن اینجا بجای خوش است نه بجا نده و بکا بنف آستین من است افشانم و از آنها اعراض میکردم آخر با فتنه در وقت و تصور و تصور تو می بینم گو سبک نیست منظر شرم خیره از آن اسرار در میان نهادم بعد از آن که یکم متعال الهام فرمود که ای در کتاب خوانده کانت لهم جنت الفردوس تزلزل آنست که برای نهان می اندازند تا بران بنشیند بعد از آن فکر دنیا فتنش کنند پس چندین رقت و بگاه چرامی کنی سید نور علی ذکر سیکر که گشت بودم و حضور شغول و استم آن اشارتی سیاه و ظلمت ظاهر گشت و استم که بنه است میخوابم در ایاد بهت قویه بسوی او متوجه شدم و خواستم که او را با کاتم بره این بهت برین آمد و دل مرا احاطه کرد و شوش شدم و جیت بگی زایل گشت و هر ساعتی غالب می آمد و بکفر و منسوق و شک و تشکقات اسلامید و موت میگرد و حضرت ایشان التجا هر دم مکرر بجال من متوجه شد و در ایام عبارت گشتم و العشق حالات عجیبه و غریبه و طریقه محسوسه و عظیمه **س** مایه و نیم نمن و یا می کشیم دوست یکسی را ز سر دچون و چرا در قضا ما نگاه با المواجه غاب کنیم و گاه بالوقت شراب دهیم اگر این کنیم

لوازم عشق نماند و اگر آن کنیم حیات مطلق نماند فعل الله ما یستلزم و هو العلیه الحکیمه و نیز علمم شد ندانکه در دفع
 این بلا باین وعادت کس باید کرد یا لطیفه ادراک کنی بلطفات الفیه و نیز بکثرت اشتغال بدو این فقیر از شیخ فقیر الله
 که خادم قدیم حضرت ایشان و حاضرین قضیه سفیر در آن میان بود و استماع دارد که راجعه نامی یکس از اقربا محمد خا
 را فرزند زید بن زکریا میباشند پس باره از حضرت ایشان استماع دارد که در دو جهت گماشتند فرزندان را چون نهفت
 شد و سه را وقت نزع رسید و آن وقت در کلبه بود و هم در آن ساعت حق سبحانه و تعالی بقلب ایشان الهام فرستاد
 که این شخص را که متوسل تو بود وقت نزع رسید بمقابل آن بتو رجوع کن از زانی و دشمنی مخزون و متسلم مشو و در بند این باش
 اگرگاه افاقه واقع شد بسیار مثال گشتند که آن متوسل کیست و دوم باز کشف شد که پسر راجعه است که در وقت
 نزع او که از بام و حضرت ایشان همین را ویران فرستاد و محمد خا را باین قضیه آگاه کند و هر سه غیرت تقدیم رساندند و فصل
 این اتمه باز در وقت و بلیغ هرگاه غلبه ثبت نمود بعد بکشف گماشت رسید و تحقیق بی کم و کاست متوفی افتاد
 میفرمودند و نصف شخص صاحب کشفی شنیده بودم و خاتم نامی بر خرم بسم در داند که وی مبدع است
 بنامه او میاید رفتن این ظاهر کردیم بار دیگر همین منی بسم در داند و دیگر نمی کردم و بر خاتم که بر دم پای
 من بلغزید پس آنکه آنجا گل و لای یا سنگ و چوب باشد ضرر نمی توفی و با قفا و هم بسم در داند که اگر اتباع خاطر اول
 میگردی چندین الم میفرمودند حضرت ایشان میفرمودند که مرا الهام کرده اند که سلسله تو تا قیام قیامت باقی
 خواهد ماند او که قال میفرمودند و در روزی بسم در داند آنجا که امر و زعمتی تو خواهد رسید بسم بر آدم و بعضی
 شهر درم گویای داد که مطلوب تو اینجا است پرسیدیم اینجا هیچ درویشی یافتنی است گفتند آری قلال درویش
 اینجاست ماند بدین روزم دی گفت که چه حضرت خورشید الاظمین تبرک رسیده و شب ما میفرمودند بلکه آنرا بر که
 امر و زعمش من آید به هم پس آن چه میفرمودند و شکر خدا تعالی بجا آوردیم روز سه در تعین جهت قبله سخن گفتاد و فرمودند
 اگر محبت آنچه با شماست و جان مشاهده کرده ایم عمل آرییم باید که این سمت استاده شویم بجانب بسیار قدی زیاد و محرم
 نشاندند میفرمودند و در ذکر اسم ذات میفرمودند بخشنه فرشتگان را دیدیم که گردان میشتند و تسبیح تقدیس
 و تحمید و تحمیل میفرمودند ایشان را گفتیم که نزد من آمید و در ذکر من موافقت کنید گفتند با طاقت نداریم که نزدیک
 تو آییم و در ذکر تو شریک شویم میفرمودند و در ابتدا و حال اصوات بازاریان در سامعین بصورت اعم و است

الحاکم گشت یکبار پائی پوش نو پوشیدم در وقت ششی آوازی از وی بر می آید جلالت میگفتم مردم متعجب می شدند
 میفرمودند یکباری در بهشت بودم مراد چه نمودند که این درجه کسی است که امر و رعیت خواهد کرد در آن
 روز نئی تری به بیت شد و شیرینی و غیر آن چنانکه مردم است آماده کرد متعجب شدم که این زن لایق آن درجه
 نیست فرستی گذشت که این را حاضر که نال ایما شد حاضر شد و بدان دولت نرسید دیگری اصابا مات
 همانچه حاضر کرده بود بخیرید و بیت کرد و میفرمودند یکباری از عصر حاضر شد بسم در اوام که هر که در نماز با تواتر کند تنفیذ
 شش و پنجاعت بود که این دولت نیا و اتفاق چون یکم گفته شد وضو و شکست چون با بزرگان فارغ شده بودیم و خوشتر
 انبی باید و شکیان گشت میفرمودند از بدینچه اقامت و ام صیام اختیار کنیم حضرت خاتمه علیه الصلوات و التسلیات توصیه
 در واقعه دیدم که آنحضرت مرانی محرم فرمودند حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بسبیل طیبیت فرمودند الهیایا
 مشترک آن نان را پیش آنجناب هم پاره ازان بگرفتند آنگاه حضرت عمر رضی الله عنه فرمودند الهیایا مشترک پیش آن
 نیز بروم پاره ازان بگرفتند آنگاه حضرت علی رضی الله عنه فرمودند الهیایا مشترک پیش آنجناب نیز بروم پاره ازان
 بگرفتند آنگاه حضرت عثمان رضی الله عنه فرمودند الهیایا مشترک گفتیم اگر همین پنج این نان مقسم شود حصه این
 درویش چه خواهد بود دست ازان باز داشتند آنگاه بیدار شدم دستم در تامل بودم که نکته در غنای چوین زوین
 ذی التوین رسید چه باشد بعد ازان معلوم گشت که اشال این امور در واقع تمثل رابطه است چون بابو بکر صدیق
 رضی الله عنه طریق تشبیه می پیوندد و حضرت عمر حمزه نسب مامی رسد و حضرت علی از جهت اجماع نسبت اصل تشبیه
 و نیز طریق تشبیه و سائر طرق صوفیه می رسید و بعضی وقایع از آنجناب فیضها گرفته ام لاجرم این معالیه واقع
 شد و چون با حضرت عثمان هیچ یکی از این وجوه در میان نبود این صورت ظاهر گشت و الله اعلم و میفرمودند
 در روزی از ماه رمضان حرکتی عظیم واقع شده بدان سبب ضعیفی قوی برین مستولی گشت نزدیک بود
 که بحسب آن ضرورت احوال بکتم و سبب فوت فضیلت صوم افروشی پیدا شد و دل اندوه قدری بنوادم حضرت
 پنجا سبب اصلی الله علیه السلام بنحوب هم طماعی نهایت لذت و خوشبختی که آنرا زبان نهی زرد و پلاو میگویند مرا
 محرم فرمودند بسم بخورم بعد ازان آلبه سرد نهایت لطیف عنایت فرمودند سیر با شامیدم بعد ازان غل
 افاقه شد جمع و طبعش همه ازیل گشت و شمع وی بجای آمده و بر دست بن هنوز بوی زعفران موجود بود

یعنی از خلصان آنرا با جلیط شستند و پیمنا و تبر کا ازال افطار نمودند حضرت ایشان میفرمودند یکبار حضرت
 خاتم النبیین الصلوات التمامین التحیات لینها و واقع دیدم گویا سجده است از یاقوت سحر کظا هر آواز
 بالین او حکایت میکند و در آن مقام سید الرسل صلی الله علیه و سلم بر بنیه مراقبه نشسته اند و اصحاب و کل اولیا
 پیغمبر و آنحضرت بر بنیه مراقبه بنفس زده چون من بر سر پرده یا قوتی که بر دروازه آن مسجد فروخته است
 رسیدم حضرت غوث الاعظم و خوابه تشبند قدس الله سره را بر جاسته نزدیک من آمدند و در حق من مناظره
 نمودند حضرت غوث الاعظم فرمودند آبار و جبار و این شخص بخلفاء من متصل بود من با و اولی ترام و حضرت خوابه
 تشبند فرمودند این شخص خلفاء من تربیت یافته من با و اولی ترام یعنی آنچه بحسب روحانیت از شرح فریخ الدین
 جلیقه خوابه مخفی یافته بودند و این مناظره است که کشید تا آنکه رسیدم که این صحبت نقضی شود و ازین فیض محروم
 مانم آخر الامر حضرت غوث الاعظم فرمودند چنانکه مناظره چو را میکنند چو در طریق یاو طریق یا چندان فرق نیست
 خوابه تشبند گفتند اگر فرق نیست من مقصدی این امر را نباشم حضرت غوث الاعظم فرمودند رضا لایق نیست شما
 او را اندر دل بریدانی الحقیقت از آن من است و از نسبت خودش بهره و در خواهم گردانید و انیم مناظره محسنی بودی
 بود که بهتر از آن صورت نه بند آنگاه خوابه تشبند دست مرا بگرفتند و در آن مسجد دخل نمودند و مقابل سید الانبیاء
 صلی الله علیه و سلم ایستادند کی بنشیند از صنف نشاندند و خود متصل من برابر صنف نشستند بخاطر هم گذشت که حکمت
 درین صورت چه خواهد بود بجز آنکه چون آنحضرت سر از مراقبه بردارند اول کسی که نظر مبارک بر آن افتد من باشم و چون کسی
 پرسند که ترا که آورده ایشان گویند نشن آورده ام خوابه بر این خاطر شرف شده فرمودند بسبب همین است بجز این
 آنحضرت سر بر آوردند و تشریفات بی پایان مشرف نمودند ظن کاتب حروف آنست که تمام این واقعه آنکه
 آنحضرت بجلوتی بردند و فی اثبات بلا خطه عیب تلقین فرمودند و الله اعلم میفرمودند و در خیالنا اعلی و انجی
 یوسف اصبر حیرت شما میگذشت زیرا که راحت موجب قلق و اضطراب عشاق پیش از صحبت است و
 متعلق شده که چون حضرت یوسف لباس فاخر پوشیده جلوه نمیشدند آنقه شیر جمال یوسفی دیده زنت بالبقا
 می کشیدند و میخی از حضرت سید الرسل مروی نشد بایستی که معامله با عکس بودی رفته آنحضرت را در واقع دیدم و
 ازین نکته استفسار نمودم فرمودند جمال من از چشم مردم ستور است غایره من الله تعالی که اگر ظاهر شدی هرگز

چنان کردی که بینندگان یوسف کردند از نیجا و استم که آنحضرت عا کشته یا حضرت فاطمه که آنحضرت را که بار بار در
در تمام عمر دیده ام چه معنی دارد و بحسب ترقی از این جمال شمیری بدیشان سیده باشند صیغه صمود و آنحضرت سید
الارسل علی الصلوات والتسلیمات را در وقت دیدم من متوجه شدم از بركت توبه گرامی بر مقامات اولیا صیغه صمود
و آنرا از انیکس می شناسم تا بجایی رسیدم که آنحضرت فرمودند هیچ ولی از این جا نتواند گذشت التماس کردم که من
این فقیر هستم که هر محالی که آنحضرت بدان متوجه شوند صورت امکان پذیر و عجب نیست که با وجود خندان آنحضرت
چیز و این مقصود جلوه نماید پس آنحضرت روح هر دو فرمن روح خود گرفتند و از مقام صیغه صمود که نهایت ولایت
است عبور نموده شد آنگاه بر خنجر پیش آمد گویا در آتش است که هیچ ولی در رسته نتواند گذشت بعد از آن
مقامات سابقه که در ولایت گذشته بودیم منکشف میشدند صبری مثل صبر سابق و توکل مثل توکل سابق الا انک انک
حقیقه بودند و سابق مجازی اینها اصول سابق اشباح و تمثیل کاتب حروف از کیفیت ضمن گرفتن عنوان کرد
فرمودند احساس کردم که وجود من با وجود آنحضرت یکی گشت در خارج چه نامانده است الا انک انک من بود کاتب
حروف گوید نزد یکسای فقیر سری که درین واقعه بدریای آتش مثل گشت و نشتن آن موقوف است بر تقدیر
بالانکه سبب نبوة توجیه غایت از لیه است ناشیه از مصلحت کلیه سویی پیچیده قوم او متبایه توبه آن در وقت عظیمه
از طوفانات و قیامت و غیر آن و اولیا هر کمالی که دارند نشان آن استعداد و نفوس الیه ایشان نسبت پس در سری
انجا پیچیدگی این نفس نیست و انبیا علیهم السلام نبوة ایشان بحکم مصلحت تدبیر عالم است اقل در عالم نفس است
و ثانی در عالم افاق پس اول حکم وجود ذنوی دارد و ثانی حکم وجه خارجی اول نبای آن حکم مطلق است و ثانی نبای
آن حکم تدبیر در اقل فی الحاکم سبب را این است و در ثانی نیست اول را استعدادی دیگر است و ثانی را استعداد
دیگر پس امتناع حصول ثانی به نسبت استعداد کمال اول تمثیل شد بدریا آتش الله اعلم حضرت ایشان میفرمودند
که یکباری مراتب گرفت و آن مرض استعداد یافت و اسید حیاط بسبب آمدن آن ساعت فطریق شد و آن نفس
حضرت شیخ عبدالغفری ظاهر شدند فرماید ای فرزند حضرت پیا بهر طریقه آله الصلوات والتسلیمات بعبادت
تو می آیند و شاید ازین جهت تشریف آورند و پایی تو آن سواست سر بر تیرا بوجی باید گذشت که پایی تو باین جهت
نباشد با قوت آمدن قوت حکم نبوه حاضران را اشارت کردم تا سر بر از آنجا که و انیدند آنگاه حضرت سابق

پناه تشریف آوردند و فرمودند کیف حاکم یابی و عادت این گفتار بر من مستولی شد و بعدی و بکافی و در خطابی
 عجیب بن نام گرفتند حضرت مراد بر گرفتند و بی که تشریف بالایی سر من بود قیض مبارک ادا انک بن ترند و
 هسته استه آن وجه تکلیف یافت آنگاه بخاطر آمد که در تهاست که از روستای سوی تشریف دارم چه قدر که هم باشد اگر
 درین ساعت خبری ازین قبل بر حمت فرماید برین صخره مشرف شدند و بر لحیه مبارک دست خود آوردند و در دست
 در دست بن دادند بخاطر آمد که این دو موسی در عالم شهادت باقی خواهند ماند یا نبین صخره نیز مشرف شدند و فرمودند
 این دو موسی در آن عالم باقی خواهند ماند یا از ان بشارت صحت کلی و استمداد و نعم و انگاه و واقع شد چرخ طلبید تم
 دو موسی در دست نیافتند و ناک شدم و بلب خباب توجیه نمودم غیب واقع شد و آنحضرت مثل گشتند و فرمودند
 و ناگاه باین ای فرزندان دو موسی را زیر و ساده تو باری اقصای انگاه بر استادم از انجا خبری یافت بافاقت اقدام
 از انجا یافتیم در بانی تعظیم بنعلو که درم بعد از ان یکبار پ مفارقت کرد و وضع تمام مستولی گشت اقرار دانستند که بر و
 است می گشتند من طاقت تکلم داشتیم و لبشارت میکردم بعد از آن وقت بحال اصلی آمد و صحت کلی یافتیم و در خیل
 این کلمات میفرمودند که از خواص این دو موسی کی است که اولاً با هم جمیده می باشند چون در و خوانده میشود و هر یک
 جدا می آیند و دیگر آنکه یک مرتبه شمس از منکران آسمان خواستند من باین بی ادبی رضائی و اوم چنان ظاهر
 باشند و انجا میدان غریزان آن هر دو موسی را در آفتاب بر زمین ساعت ابر پاره ظاهر شد حال آنکه آفتاب بسیار
 گرم بود و موسی ابر بر گزیدگی توبه کرد و دیگران گفتند قضیه اتفاقیه است و دیگر بار آوردند و دیگر بار بار پاره ظاهر شد و دیگر
 توبه کرد و کسی گرفت این نیز قضیه اتفاقیه است و هم بار آفتاب بر زمین و دیگر بار بار پاره ظاهر شد و کسی نیز در سگات آفتاب
 گشت و دیگر آنکه برای زیارت بر آوردیم و مجسمه عظیم بود هر چند یکبار بفرستی می نهادیم و بی میکردم مفتوح میشدند و
 متوجه شدم معلوم شد که فلان جنب است بشاست جنابت او میسر نمی آید عیب پوشی کردم و همه را بتجدید در آن
 فرمودم جنب از ان بجهت بیرون رفت آنگاه سهولت مفتوح گشت زیارت کردم حضرت ایشان در آخر
 عمر بکثرت شست میفرمودند که اذن و موسی بکاتب حروف خمایت فرمودند و الحمد لله رب العالمین
 میفرمودند و یکباری حضرت پیرا مبراهیم علی الله علیه و سلم در واقعه دیدم چون کمال ظهور صفات الهیه در آن ظاهر اقم
 بشاهه کردم و بعد از آنحضرت گشت بنده ان گرفتند و باین صورت منع فرمودند بار با بخاطر می آمد که در وضع

باین صورت چنانکه باشد بعد از آن معلوم شد که آدمی را سجده کردن بر او گونه است کیسه با اعتقاد و عبودیت او
و آن کفر است دیگر بشاهد ظهور صفات الهیه در دس و آن ممنوع است بجهت شباهت به کفر پس فرقی او بین
دو سجده باین دفع منع فرمودند که دول تصریح است میفرمودند در حق بعضی کسان تر و دو شتم که سید است
یا نه حضرت پنیا مبر اصلی الله علیه و آله و سلم در واقعه دیدیم گویا بر سر سیه دراز کشیده اند غایتها فرمودند و در آخر
فرمودند در زیر سر نیز گن آن شخص را دیدیم که خوابیده است فرمودند که قربت سیادت نمیداشت اینجا نمی بود
میفرمودند در روزی در واقعه حضرت پنیا مبر اصلی الله علیه و آله و سلم دیدیم گویا هر کسی از حاضرین در و دی
فهم و معرفت خود عرض نمی نماید من نیز عرض کردم اللهم صل علی محمد و آله الصالحین و آله و سلم
چون این را استماع فرمودند نهایت بشاشت و ابتهاج در روی مبارک آنحضرت مشهود گشت میفرمودند و در
آیات و وفات حضرت رسالت پنجاه صلی الله علیه و آله و سلم چیزی فتوح نشد که نیاز آنحضرت لطایف نبویه شود قدری خود بیا
وقفه نیا که در چشمی در واقعه دیدیم که انواع طعام حضور آنحضرت عرضه میدادند در آن میان آن خود و چند نفر
را نشسته نهایت ابتهاج و بشاشت اقبال فرمودند و آنرا طلبیدند و چیزی از آن تناول کردند و باقی در اوصاف ثبت
فرموده اند که شب حروف گوید که مثل این قصه از بزرگان شین نیز روایت کرده اند اما این قصه حضرت ایشان
است پس اشتباهه عجبت که توار شده باشد میفرمودند و در واقعه دیدیم که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما
السلام در راهی بر بلی از یاقوت سرن که ستور ندارد و تجمل قدرت الهی می رود و سوارانند و من نیز در کباب ایشان
سیر می نمایم ایشان می فرمایند که بیا با ما در این شین و من بر اعانت اوب بریں امر اقدام می کنم آخر از نزدیک
بمراج آمده فرمودند که پرده ای بمل فرود گذار بر پای آن بر که دم و خواستم که پرده فرود گذارم و آنوقت یک دست
مرا حضرت امام حسن رضی الله عنه و دست دیگر حضرت امام حسین رضی الله عنه محکم گرفتند و بستم که زد و فرمودند
الحال چه حال داری التماس کرده چه بیان توان کرد حال کسی که هر دو دست و دست ترقی الصین شتر
پنیا مبر صلی الله علیه و سلم باشد بعد از آن در بمل نشاند و با منبسط تمام تانانند و نجا ملاقات با حضرت
مترقی علی کرم الله وجهه دست و او پنجاب ایشان التماس نمود که نسبتی که ما فقیران کسب میکنیم همان است
که در حضور حضرت پنیا مبر صلی الله علیه و سلم اصحاب کسب میکردند یا بسبب مرور در دور متبدل گشته

فرمودند که در نسبت خود مستغرق شو تا من نیز از آن ملاحظه کنم و نسبت خود مستغرق شدم پس آن جناب فرمودند
این نسبت تو همان است به تفاوت میفرمودند در ابتدا اصحاب طرق را دیدم و از ایشان در واقع اجازه
یافتن از آنجا که حضرت خواجہ تشنبد را در واقع دیدم گویا و پیرایه چوین کب و او ندیدم بخودم آنگاه از پیرمختار فرمودند
در آنجا بابت تعلیقین طریقه دادند منی فرمودند حضرت خواجہ حسین الدین را دیدم گویا ایشان در خانه نشسته اند و
آنجا چراغی روشن است لیکن فقیه را حرکتی نباید تا بتازگی برافروزد و ما آن خدمت امر فرمودند چنان کردم
بعد از آن نسبت منحصه خود افافه نمودند و تعبیر این واقعه اجازت بود میفرمودند در واقع سلاسل اهل الشرا
بمن فرمودند گویا بازاری است وسیع در آنجا دو کاتب مجتهد هستند در هر دو کاتبی صاحب طریق با صاحب خلفاء
خود نشسته بر آن امر و میگردم تا بدو کان حضرت غوث الاعظم رسیدم و در میان آن جماعه ششم آنجا عبارت فصیح
الاحیان ما کشف الایضاح و ذکر میشود هر کسی بنی دیگر میگید چون نوبت بمن رسید بنی غوث آنحضرت از استماع این
منه با تهنیت آمده فرمودند عرض آن بیچاره همین بود این واقعه را دلت بر آنکه لیکن هنوز این لفظ فارسی در حافظه
من است آنگاه از آن مجلس برخاستند و دست مرا گرفته در خلوت بردند فرمودند ایاد و خاطر تو از جانب من خطره
یافتد شبه هست گفتم آری هر کسی از اصحاب طرق بمن اجازت بنی واسطه فرمودند الا آنجناب فرمودند خلفاء و مادر
حکم مانند چون از ایشان اجازت یافتند گویا بے واسطه از ما یافتند گفتم بے واسطه رطبه دیگر دلتی دیگر است فرمود
من هم اجازت دادم بطریق من مردم را را شایسته نموده بانی چون نوبت آنحال رسید فرمودند شما اشتغال ابتدا و واسطه
و انتها کرده اید حاجت بیان نیست آنجا که قلب من متوجه شد و نسبت بنی افافه فرمودند که در تهنیت هنوز طلوات آن
بر خاطر من است بعد از آن پشیر غوث و تفرج سلاسل کردم آنجا عجائب بسیار دیدم و در آن زیر عرض رسیدم دیدم که
سلسله است حلق اجزن خواجہ تشنبد را گرفته اند و مستغرق گشته و انتم که باعث اشتراق ایشان آنست که خلفاء
ایشان چه اسرار و چه احیاء نموده و به خلق الکفایت کرده اند کاتب حروف گویا نسبت حضرت خواجہ تشنبد را بطریق
مستغرق بوده و نسبت مستغرق از آنجا که نسبت حضرت غوث الاعظم را بدین طرح دست یافته و نسبت بیت حائز از آن نیز نسبت
نموده و نسبت را به نسبت یافته اند و از آن سکیزند و در لفظ بیچاره گفتند که نقوی که قوی را شاد و از ایشان
دست معلوم و معارف جمیع را از ایشان چندان وزن نمی افتد و الله اعلم میفرمودند و زیادت معقود منور خواجہ

تطلب بین قدس سره فقه بوجم نزدیک قرار ایشان چو تیره است آنجا بدید قصور و الاصله آنکه این جود طوشت را بدین
 مقام پاک نباید برد ایستادم و در محل روح ایشان ظاهر شد فرمودند پیشتر بیاد و سه قدم پیشتر رفتم در آن وقت و بیم
 که چنان فرستد تنه از آسمان نزدیک قبر ایشان فرود آوردند معلوم شد که بل تحت خوابه تشبیه بودند هر دو شیخ
 با هم از یاد میان آوردند که مسووع گشت بعد از آن تحت را فرستادگان برداشته بودند خوابه قطب الدین
 بن متوجه شدند که پیشتر بیاد و سه قدم دیگر پیش رفتم همچنین میگفتند و قدری می رفتم تا آنکه نهایت قریب تحقق
 شد آنگاه فرمودند چه می گوئید در حق شجره گفتم که آن حضرت حسن و قبیله و قبیله فرمودند ببارک الله چه میگوید در حق صوت
 حسن گفتم ذلک فضل الله یؤتی من یشاء گفتم ببارک الله چون هر دو جمع شدند آن چه میگوئید گفتم نور علی نور
 یهوی الله لنوره من یشاء فرمودند ببارک الله آنچنین که در پیش ازین نبوده است شما هم گاه گاهی یکدیگر می بینی
 شنیده باشی گفتم در حضور خوابه تشبیه حضرت این را پدید فرموده اند یکی ازین دو نقطه فرمودند او بیاصلت نبود
 میفرمودند این واقعه را دست بردار تعیین لفظ از خاطر زنده میفرمودند و دیگر بار بیدارت مرقد و نشان رفتم روح
 ایشان ظاهر شد فرمودند ترا پس پدید خواهد شد و اقطب الدین احمد نام کن چون زوجه بن ایاس رسیده بود و کما
 کردم که مراد پس پسر است برین خطه شرف شدند فرمودند ای ملوکین نیست این پسر از صلب خوابه بود و بعد از آن
 داعیه شروج دیگر پیدا شد و کاتب الحروف فخر ولی الله متولد گشته اول این واقعه فراموش کردند ولی الله
 سکه کردند و بعد از آن تاسی بیاد آمد نام دیگر قطب الدین احمد مقرر کردند و میفرمودند که بایستی فیض نصیب الدین را فرغ
 در حق قدس سره بخواب دیدم که وضو میکنند و تهی نماز اند گفتم این عالم کیف نیست وضو نماز چینی دارد و چون در نماز
 اینها بسیار یکدیگر میگویند من او را این امر را بابت است نه کلفت بعد از فراغ از نماز ارواح جمع شدند
 و مجلس کردند و فرمودند شما هم نشینید گفتم من در مجلس تشبیه فرمودند مجلس چون مجلس دیگریت در آن مجلس حاضر شد و
 بعد از آنجا بود میفرمودند که کبر آباد اتا و مرحبت از درس مرزا محمد زاهد که در پیش آمد ابیات شیخ سخی در آن حالت
 میخواندم و ذوقی میکردم خبر یاد دوست هر چندی محمد صالح است و خیر عشق هر چه بگانی بطالت است پس
 نشوی روح دل از نقش غیر حق و طلی که به حق نمایه جهالت است به طریح چهارم از خاطر گرفت و درین قلمی و کلام
 ازین سبب پدید آمد ناگاه مروی دوم میفرمودی هیچ روی از جانب بین من برگرد و گفت علی که به حق نمید

در حالت است گفتیم چرا که اندک خیر از آنچه قدر قلیل و اضطراب از دل من زایل شودی آنگاه دوست متنبول
 را باز کرده پیش آن عزیز بزم ششم کرد و گفت ای ابرو بادمانیدن است گفتیم تو لیکن شکرانه است گفت من بنجوم
 گفتیم از جنبه شمع اقرار می نمایم باز جنبه طریقت و آیا ماکان بیان فرمایتان من هم اقرار می نمایم گفت ازینها پیوسته
 نیست لیکن بنجوم آنگاه گفت هر ازودی باید رفت گفتیم من هم کتاب میروم گفت کتاب ترنجی هم میروم
 برو داشت و آنرا که چه نهاد و آنچه که روح بحکم است نه اگر دم که بر نام خود هم اطلاع دهی تا فاقه نیخوانده باشم گفت
 سحری چنین غیر است میفرمودند در واقع دیدم که بر آسمان ختم شخصی را دیدم که مرتبه خود پیچیده است
 و خوابیده و شعله محبت از وی برآید معلوم شد که این شخص سر حلقه مجازیب است و هر چند بوسه از وی
 مستی است ظاهر قیل و دال حضرت رسالت پناه بوده است **کاتب حروف** گوید احتمال دارد که آنصورت
 مشابه تربیت الهی باشد بنسبت مجازیب سر استیلائی نیست که مشوش عقل تدبیر بود این فقیر از یاران ک حاضری
 واقع بود و شنیده است که حضرت ایشان در قصه آسمان زیارت مخدوم شیخ الدیر رفته بودند و شب هنگام بود
 بر آن محل فرمودند مخدوم ضیافت نامی کنند و میگویند خیر سر خورده روید توقف کرد تا آنکه اثر مخدوم منقطع شود
 ملال بر یاران غالب آمد آنگاه ز سبب یا بطریق برنج و شیرینی پرسر و گفت نذر کرده بودم که اگر زوی من بیاید
 ساعتی این طعام نخورم بنشیندگان در گاه مخدوم الدیر رسانم درین وقت آمدند زاریا کرد و موارز و مردم که کسی آنجا
 باشند تناول کنند میفرمودند و یکباری وقت شب میگردم مقبره نجابت متفاریدم قدری آنجا توقف
 کردم در آن وقت خاطر آمد که درین بقعه چپکس بجز من ذکر خدا نمیکند مقرب این خطر مردی و موسوی کوزیستی ظاهر
 شد و بزبان پنجابی سر و میگفت محل محلیش آنکه آرزوی دیدار یار بر من غالب آمده از غم او ستا فرخندهم
 بطرف او ستافتم هر چند بوی نزدیک تر میشدم دور تر میرفت آنگاه گفت در خاطر شما نیست که درین بقعه کسی
 بجز شما ذکر نیست گفتیم هر اوسن حصر نسبت به اجبار بود گفت در آن وقت مطلق تصور کردی و الحال تخصیص سکینی آنگاه نماز
 شب میفرمودند و شیخ باینکه الله را گوهریت حرمین کردند و همراه ایشان بسیاری از ضعفا و صبیان و سنان
 بر آمدند و بجز زاد و راه بود و دست مخدوم اخوی دایم پیغمبر جمیع شده و میگویم که ایشان را با ابراهیم عین نزدیک
 تعلق آید و رسیدم آفتاب بسیار گرم زیر سایه درخت فرو آمدیم و همه یاران بنشیندند من بجا فطرت جا نمایی ایشان

ایشان بیدار می بودم در این اثنا و چند سوره قرآن تلاوت کردم و در اینجا چند قبور بود و صاحب قبری می سخن آمد گفت
 عمری است که قرآن نشنیده ام و بسیار شاق سماع کنم اگر چیزی دیگر بخوانید لسان کلی باشد چیزی دیگر خواندم چون
 ساکت شدم و دیگر بار استماع کردم و سیم بار نیز خواندم بعد از آن در خواب خودی ظاهر شد و گفت من باین غریز میگردم
 التماس فرات کردم قبول نمودن تا آنکه مستحی شدم و شوق هنوز باقی است شما ایشان را بگوئید که قدری بسیار بخوانند
 ایشان بیدار شدند و من بگفتم قدری کثیر خواندم تا آنکه نهایت بخت و سرور دل مقبور مشاهده کردم و گفت خدایک
 الله عنی خیر الجزاء انگاه سوال کردم که از وقایع عالم برون گفت من اطلاع حال چکس ازین قبور ندارم اما حال
 خود را هم گفتم از آن زمان که از دنیا انتقال کردم هیچ خوابی و غذایی ندیده ام اگر چه غایت نعم هم نیست گفتم هیچ میانی
 که برکت که این عمل نجات یافتی گفت برکت آنکه همیشه نیت داشتم که از تعلقات مجر و شوم و از موانع طاعات و
 اذکار دست باز دارم اگر چه تمام عمر این نیت متحقق نشد حق سبحانه بجنس غایت پس نیت را قبول فرمود بعد از فراغ
 از قبیل و له باشی باینید بر خود دیدم باز آوردم صیغره صوفی و مدر روزی در نواحی مزار خواجه قطب الدین میر میگردم قبر
 منظر آمد که بجزوی اجزاء اراض تا زین هفتم و اجزاء و تاعرش همه را که انداخته شدم فضائل است گاه شیخ محمد بن محمد بن
 بایشان گفتم که شما نیز درین قبور تامل کنید قبر آنچه دیده بودم ذکر کرد و اندانها پدید رفتانی بود از وی پرسیدم گفت این
 قبر بزرگی است عمر من هشتاد سال است و عمر پدر من همدسال بود و عمر جد من صد و بیست سال و او کافال من از پدر
 خود شنیدم و او از پدر خود شنید که باین قبر بسیار از صدام بود و مردم ندوچی آوردند و زیارت از دوری آمدند و بر سر
 مزاران می نشستند مثل آنچه امروز بر مزار خواجه قطب الدین هست بعد از آن بقول برین غریز غالب آمد و مردم قبول
 و زیدند صیغره صوفی از اسفار و رفتی از اوقات صلوات بخاطر هم رسید که تضرع صلوة نعمت است
 گاه است با تمام هم عمل باید کرد و با آن طریق نماز خواندم چون شب شد حضرت امام شافعی را دیدم که نهایت بخت و سرور
 و از من بسیار گفت اند صیغره صوفی و پدر والدین علیه الرحمه شنیده بود و اعیانا باین من تجدد می شدند و از اجزاء
 حال استقبال خبر می دادند یکبار که میزد خضر خدمت خود می افوی قدس سره میا شد و بیماری او منکشت و آن امام
 و نصف النهار تنها بجز هفته بودم ناگاه ایشان تمثل شدند و فرمودند میخوام که میبایم یکدیگر را محل استوارت بگوئیم
 نشستند آنجا رفتن بخاطر من پس گران می آید این استوارت را از اینجا بر نیز آید ایشان ممکن نبود و ده کشیدم پس بر

سر کریمه ظاهر شدند بوجهی که من میدیدم و در میهمی دیدم و یکس نیز نمیدیدم و میفرمودند که گفت و اعجاب مردم ایشان را شنیدیم میگفتند ایشان خود زنده اند فرمودند یار الیگار ای فرزند پیاری بسیار کشیدند و شایسته ای علی الصباح وقت اذان فجر شفا کلی خواهی یافت ای گفتند و بزخواستند و راه دروازه گفتند من نیز در شفا ایستادم و میفرمودند شما بنمایند آنگاه غائب گشتند چون اذان فجر گفته شد روح کریمه عارفیت کرد حضرت و ایشان در هیئت بودند و روز عرس یکی از بزرگان آنجا رسید و الا ان سرودن و بنیاد کرد و بعد سلسله فرمودند که روح شیخ ابو القاسم قدس سره ظاهر شده و در حق میکند نزدیک است که شعله بین منی در اهل مجلس نیز سرایت کند و گفته بود که حال اهل مجلس تغییر شد و بایستی عجب برخواست حضرت ایشان چون نزدیک قبر محمد و می شیخ محمد قدس سره می نشستند میفرمودند که روح ایشان در نماز زمین اقتدا میکند و از من استماع معارف می نماید یکبار با من میفرمودند و بعضی معارف فرمودند و بعد از آن فرمودند که روح ایشان گفت که فلاسف را چیزی از معارف تعلیم نمائید لا بزم ای هر گفته شد میفرمودند و روزی با بعضی یاران نشستند بودم ناگاه مردی بغایت طولی القامت درآمد بیت تمام و در دست او کمان و چند شیر و سلام علیک گفت و در سلام کردم آنگاه گفت موکلانیم برو با شوق ملاقات شما دارم از این راه فرج ما میگوید و خاتم که شمارا بینیم امروز از فلاں جا بر خاستم و ماوشدیدم که فلاں حاج بودیم شمارا بشارت میدهم که یکس از یاران و مخلصان شما درین و با خواهر مرد بعد از آن سلام گفت و بیرون رفت بعد از آن انتقال و با بجائی که اشارت کرده بود و سلامت مخلصان از آن بلا ایستاد و رسید و میفرمودند و در روزی در حجره نهان نشد بودم جوانی تمشیل شد و گفت اگر خواهی الحال از دار دنیا انتقال کنی و اگر خواهی بعد از من بگویم بعضی کمالات هنوز مامول است و غیر حصول گفت پس موت تو متاخر است آنگاه باز گفت بر پشت او جواهر مرصع دیدم به شکل استاره و این قصه اختصار کرده شد میفرمودند و در بلده رشت یک روزی به فرج برآمدم چون نانگی راه و حرارت آفتاب احساس کردم مقبره از مقابر درآمدم تا آنجا که استراحت کنم بجز و در آمدن محسوس شد که در کن قبر تشییع عظیم شعله نمیزند و گفتم آن بن در گرفت یاران گفتیم از اینجا زدو بیا که این مقبره باتش جلوت و سستی نبرایم که آنجا سلمانی باشد منهدی در آن محبت حاضر بود و مجب کرد و گفت بهیچ طریق معلوم گردید که این تشییع است و چون که اینها قبور مسلمانان نیستند و جوگیا اند که زنده و در گذرند و در دم قبور آنها بهیچ قبور مسلمانان ساخته میفرمودند

مردی صاحب کشف و ربیع مسائل کشفیای من مشاطه و داشتند با وی عهد کرده که از ما هر که بیشتر به ارتباطات کند از کبر
 راجحیت این سلسله مطلع سازد و بعد وفات آن عزیز را دیدیم که در پستانه بنایت عالی نشسته و به اوقات نعیم مخلوط است
 الا آنکه بصارت شلما بینی ندارد و سبب قصور آن پرسیدیم گفت همان تنجیده که با شما در وی سر باشد و اختتام کتابت آنست
 گوید شیخ عبدالباقی الکنوی مروت بود که کتب حدیث و وجود بسیار دیده و سبب قصور هم در طاعات و عبادت اسلامیه
 از تساهل داشت بعد وفات آن حضرت ایشان بر قبر اولیای نشتند و فرمودند و افزود است بآن تساهل آما من شغف است
 کردم میفرمود و میگوید که اگر آباد در موسم سرما و بازش سواره میرفتیم گل دلائی پیش آمد آنجا سگ بچه عرق میشد و دیگر را
 می آمد و فریاد و فغان از حد میگذاشتند چو این را دیدیم و شنیدیم وطمع جوئید و خادم را گفتیم برو در این سگ بچه را دریا
 ایا کرد و استنکاف نمود از اسپ فرو آدم و دامن بر چیدیم و متوجه آن آب شدم خادم چو اینها دید مبارک است کرد
 آنرا بر آورد در آن نزدیکی حای بود از آنجا آب گرم گرفت و او را شستم و خبازی بود از آنجا نان و شور با گرفتیم و میسر را نیز
 آگاه گفتیم این سگ این محله است اگر اهل محله تیار او کنند بهتر و الا با بجمه خویش بریم خباز تیار آن التزام کرد و پس
 را دم و بگذشتیم بعد چند پس از این قضیه در همان کوچه با همان محله پیاده میرفتیم از جانب مقابل سگ پیش آمد و در آن
 کوچه قدری لای و گل هم بود و بخاطر کم داشت که از اینجا دو باید گذشت تا نشان آن سگ بجایم زد و رفتیم و
 آن سگ زد و ترا بد بر سر جان لای بهم آمدیم آنگاه آن سگ بایستاد و لبسان فصیح گفت السلام علیک گفتیم
 علیک السلام گفت و در حدیث خوانده که حضرت رب العزة میفرماید یا عبادی انی حرمت الظلم علی نفسی و جعلته
 علیه کرمه ما فلا تظالموا برین چه ظلم کردی گفتیم هیچ نمیدانم که چه ظلم کرده ام گفت شروع راه برای آدمی و حیوان هر
 مخلوق شدی بایست که تو با شکی می آندی و من با شکی می آمدم هر جا که بهم می آمدیم مضائقه نبود گفت نمی آیم
 سگف اند بطاعات و طهر ثیاب اگر ملوث می شدیم و غسل و ثیاب و بدن هر چه عظیم بود ازین جهت مبارک است
 کردم گفت این خطر در اوقات در خاطر نبود استنکاف از نوع سگ کرده بودی الحال برای تغییر فعل خود تو جوئی راست
 میکنی اگر بامه تو تنجیس میشد یک سبوی آب پاک میگشت و اگر لطیفه انسانیه بعبودیت تنجیس شد بخت دریا پاک
 نشود و انصاف کردم و زامت کشیدم و بدو را ملحق شدم و عظیم شادم و گفتیم نصیحت کردی و حالادین را به سر
 گفت در عرشان پیشین ایثار میکردند و در ایشان این زمان اختیار میکنند گفتیم تفسیر این و فطرت باز گو گفت در و شای

سابق در دل را برای خود می گرفتند و نفس را بدیگران میدادند و در ویشاں این زبان نفس را برای خود می گرفتند و
 دون را بدیگران میدادند راه خشک را برای خود اختیار کردی و گل و لای برای من گذاشتی پس بجانب گل و لای آمدم
 و هوای خشک برای او گذاشتم گفتم بخدا تعالی بقل مقدس تو ای رسیدن بقل مظلم غم بقل مقدس چه باشد و عقل مظلم
 چیست گفتم عقل مقدس آنست که ناگفته داشته باشد بصواب متدی شود و عقل مظلم آنست که تا نشنود نداند بعد
 از آن سلام علیک گفتم و بر رفت چون باز پس برگشتم هیچ نبود و انتم که بر آوردن سگ بچه مقبول شد و بهمان
 صورت تعلیم واقع گشت میفرمودند سر و قدر سحر رمضان یوم الشک و در پی چو نشسته بودم مصفوری بیامد و گفت
 فردا روز عید است ای بابا حاضران بختم فرما و بیگ گفتم سخن حیوانات چه اعتبار دارد آن مصفو گفت که این خاصه
 نبی آدم است و جنس با کذب نبی باشد انگاه پرواز کرد و شک و دیگر همراه او آمد پس سخن شهادت داد و مختصر شد
 فاضلی گویند ثابت شد که هلال دیدند که کاتب حروف از کیفیت حکم کج خشک سوال کرد و فرمودند و را صدوتی بود و نشاء
 صولت عصاف و دیگران هیچ فرق نیکو ندانان در ضمن صوت او تسلیم الله تعالی او را که منی میگردم او که قال
 شیخ قتییر القندیل میگرد که کلاغی بعد دوشه روزی آمد و با حضرت ایشان سوال میکرد و در توحید بعد از مرستی آن
 میآفتند و از زبانی سوال کردند که این کلاغی منی نشست چند روز است که او را منی بنیم گفتم ویرا فلاں شکار کرد
 و بعد مصفوفتند و منی میگردند و منموم شدند و فرمودند که وی موهود نوع تراغ بود از من در مسائل توحید سوالات
 میکرد و میفرمودند و را و ال حال همه شب یا اکثر شب بزمی بجان میگردانیدم گاهی بجزو گاهی بخیمه در میان
 یکے از صالحان جن تشکل میشد و شریک جرم میشد چون بعض یاران او پرسیدند تو کیستی بغضب تمام جواب داد که شما
 را ازین سوال چه فایده چون روز جمعه و غطی گفتم شنیدن آن می آمد روزی یکے از حاضران و غطی سوال کرد و ایاد
 جن کسی می باشد که ناز و زوره گذارد گفتم ای این که منی از صالحان جن است که با شما ملع و غطی آمد بعد از
 غائب شد و دیگر او را ندیدم کاتب حروف از همینیت او سوال کرد و فرمودند و رقیانه و چمان او و خسته خاک
 مشهور و بیشتر میفرمودند و منی بیت کرد و او شحال آموخت روزی سواره میفرمتم تشکل شد و صفت مسالوة
 التبیح سوال کرد و بیان کردم و در حال استیاضه باز سوال میکرد تا آنکه نیک بفهمید روزی پیران محرفوت را ازین امیدادند
 و چاه پای او را برای داشتند آن جن حاضر شد پیران راسخ و زجر کرد و محرفوت را گفت که سلام من بحضرت این است

برسان اینها پریاں بودند که ترا از اسیران نبرد نبرد و قتل کردند و گفت قصد نفوذ کن و ارم سلطنت
که زنده باز آیم باینده و حاجات طلب کرد و عا کروم و دیگران را ندیدیم صیقلی نمودند و دیگران را ندیدیم و درین روزها
مراجعت کردیم گذرین بر دروازه سیلطف سون پی افرا و مضطرب ایستاده بود بسبب اضطراب استفسار کردیم
گفت بلایه عجیبیست مرا بخانه بریدی از مستحقان اولیای خیر و خیر کرده چون مراد و تنظیم ریاست و سلاطین کردیم تو
کیستی گفت عبد اللہ نام دارم پیش محمد طاهر و حسن متشکل شده و بخونم روزی که شما در کربلا و اول شنبه دیدید و محمد طاهر
باشا گردان خود با استقبال بیرون آمدن نیزه و انشان بود من شما را می شناسم و شما را نمی شناسید گفتیم چه میخوانی
گفت کافیه از صحبت مفعول مطلق از اینجا که میگوید بیک سحر یک گفتم تقدیر این دو لفظ بیان کن بوجهی که از طایفه
کم کسی بیان کند تقریر کردیم سفاکش تو محمد طاهر خواهی کرد که تا نیک بخت تو نباشد گفت اگر وی خواهد دانست که از من
دیگر نخواهد آید آیت گفت معاش من آنست که شب چهار قسم کرده ام بجای نماز میگذارم و بجای نفی و اثبات میکنم
و بجای مطالعه کافیه و بجای محی چشم و در روز با محمد طاهر میباشم بفرقه که نهایت متعلی بود اشارت کرد گفت اینجا آقا
دارم پس ستوره در آنجا شاش کرده بای مرا متعجب ساخته و وقت مرشوش نمود بمکافات این او را نداد و دم فرستاد
تا آن محل را پاک کردند و خوشبو نهادند بسیار خوش وقت شد و رفت همان ساعت آن شبی شد و پرده بر روی خود کشید

در تصرفات اشرفات سائر الملک کرات حضرت ایشان

مینمودند شخصی و مجلس شیخ عبداللہ سمرندی گفت که درین زمان صلیب کراتی نیست ایشان برای اصلاح عقیده
وی بخصودی هفت رویه نیاز من مقرر کردند و گفتند اولانچ رویه پیش ایشان میگذازم به بنیم چه میگویند پس گفته
فرستادند که لعل و زبدین شامی آیم گفتم مقد آنست که ما آیم ایشان گفته فرستادند که تصدیق نکنند سوار
هتیا کردیم گفتم تسبیح سواری فائده ندارد این مناظره با مشاکوشید و باخر جای تعین کردیم که هر که دلا آید بارسد و دیگر را باز
گرداند ما هر چند اسب بلیدیم نیافتم و ایشان پاکی طیار کردند که چهارم نیافتند در آخر روز ما پیش از ایشان
دران بجای رسیدیم و ایشان را باز گردانیدیم چون بماند ایشان سیده شد و بچرخ رویه پیش من نهادند که این نیاز
است گفتم این نیاز من نیست نیاز من مبلغ هفت رویه است پس آنرا بتمام پیش آوردند بعد از آن حضرت

ایشان بطیبت فرمودند ملاقرمی دیگر برای کفارت این امتحان باید آورد و در وید دیگر آوردند و گاه گفتند این
 همه از برای اصلاح این شخص کرده بودم **میفرمودند** که شیخ عبداللہ در عشرہ اخیرہ رمضان متکلف شدہ بودند
 بہ بدین ایشان رفتہ و انشاء سخن بر زبان ایشان گذشت کہ پس فرما عید است با ملاقات خواہم کرد ہم کہ دہم نہ بلکہ
 عید بعد از دہی است گفتند اجل سبب چہن میگویند گفتیم حساب با چہن میگویند چنان شد کہ گفتہ بودم **میفرمودند**
 شیخ عبداللہ از پورب یا از ناحیہ دیگر آمدہ بودند و برائے ما از منانے آوردہ گفتند بطریق کشف بران خبر مطلع
 شوید تا حال است قبول باشد گفتیم الحال معلوم نیست من بعد خواہم گفت بعد از چند روز در مشرعی بودم کہ صورت کان
 ظاہر شد چون دیگر ملاقات اتفاق افتاد و گفتیم چاہدہ است از شان دوتہ ابرہ او بیشتر شجر است و استراوشتری رنگ
 و شید آن نہ مثل نیست لباس است چادری است کہ طرف بالائی او در راست و طرف پایین او بتلیل و آن در چپ
 چہ از خانہ ملفوف است گفتند ہمہ ملوفق واقع است الا آنکہ در چاہدہ چہ خانہ ملفوف نیست بعد از چند روز بہت آدمی
 فرستادند و در چہ خانہ ملفوف بود چون نیک تفحص کردند معلوم شد کہ او را در چاہدہ گیر ملفوف بود و آنرا انجامہ خرج شد بعد
 از آن در چہ خانہ چہنید و این تفصیل بر خاطر ایشان نہاندہ بود **میفرمودند** کہ شیخ عبداللہ از سہرورد برای چہاں
 آمدہ چون بر خوردیم گفتند یکہ از ہنہا بسیار سہل است و دو متوسط و یکہ صعب الحصول گفتیم چہ صعبش گمان برودہ اند
 در اول ملاقات بابا دشتاہ سہرورد تمام سے یاد و آن دو متوسط یکہ بعد و سہدہ و دیگر بعد پنج شش ماہ سہرورد تمام خواہد یافت
 و آنچہ سہل اندیشیدہ سو قوف بر زبان من است تا مناسکی ہم صورت دیگر و ایشان بابا دشتاہ ملاقات کردند مقدمہ اول
 مہمان روز و نانی و نبات و میعاد و نہ کور تمام شد و چہارم باقی ماند دیگر بار برخوردند و توبہ خواہند گفتیم چہن نیست
 اول شمار با عیان شہر کہ بکشف و خالق مشہور اند می باید رفت و ایشان میعاد میاید ساخت خبر تری از شہر
 کہ بکشف مشہور بودند گفتند ایشان میعاد نہ مہنتہ مقرر کردند آن میعاد بگذشت و از آن کار لوی بشام نہ رسید خبر نیز دیگر
 رجوع کردند میعاد یکجاہ قرار دادند آن نیز گذشت و بیع انزل ہر شد من آمدند و توبہ خواہند گفتیم وقتے باید کہ از زبان من
 برآید ایشان آن قصد برورقی نوشتند و بتفصیل اللہ دادند تا سہرورد بعد نماز اشراق و بعد نماز عشاء می نمودہ باشند
 شد و انتظار از حد گذشت روزی قضاہ از شہر میجمل شد بعد از آن گفتیم ہم روز پیش با دشتاہ بروید کاہ سہرورد تمام خواہد شد
 بطلان برور رفتند با دشتاہ آن روز توبہ شد و گفت اگر شرطیہ دارید لہما زمانید ایشان لہما کردند چہاں ساعت سب

وخواه سرانجام داد و میفرمودند که شیخ عبداللہ رحمہ اللہ فرمودند ایشان تمام خواجگان بخوانند و از من نیز دخول در آن خواستند
 گفتند تمام خواندن عبت است این کار میشود گفتند ای معلوم شماست کہ چه کار است گفتند آری طلال کار است و صفا
 این کار زنی است کہ کشش نیست و من ادوای و ہم چنین میگفتم تا آنکہ بتفصیل اعمالی کہ در عمر خود مرکب آنها بود شروع
 کردم ایشان گفتند بکنید سرشرا را بشود و حضرت ایشان بیکباری بخواند شیخ عبداللہ رحمہ اللہ ایشان پیر خود را
 گفتند برو و شیشہ گلاب برای نیاز حضرت ایشان بیا که آنجا و شیشہ بود و شیشہ گلاب گذاشت و خورد و آب و در حضرت
 ایشان تبسم کردند و فرمودند شیشہ گلاب را چو آب گذاشتی برو آن را بیا که کتاب حروف گوید شیخ عبداللہ رحمہ اللہ عرض کردند
 و حضرت ایشان بعبادت رفتند و فقیر ہم در خدمت بود شیخ استدعا داد عا در باب شفا کردند و حضرت ایشان سکوت
 نمودند نگاه اقرار شیخ مبالغہ از حد گذارند حضرت ایشان همچنان ساکت ماندند همانا کہ شیخ مکنون ضمیر حضرت ایشان
 دریافت و اقرار با خویش را از مبالغہ باز داشت کہ در جناب اولیاء مبالغہ نباید کرد حضرت ایشان چون برخاستند
 باین فقیر فرمودند عمر شیخ با خبر رسیده است درین وقت دعا فائده ندارد حکمت در سکوت است پس بود شیخ بعد از چند
 جستجی پیوست روزی حضرت ایشان این فقیر را معارف عجیب الیم فرمودند سخن در درویش افتوا فرماست
 المؤمن فانه یفطر بعد الله افتاد و در شرح آن موصفہ بیان فرمودند یکی فرستہ شیخ فیض الدین در قصہ خان عالم
 کہ در محل خود مذکور خواهد شد دیگر فرستہ خویش کہ مروی فقیر و ضعی برقصه پوشی بنیاست و در وندم هر ساخت شعیری یاد و در
 عاشقانه خواندی و بسیار بگریستہ پیش من آمد و استرشا و کرد و برای اقامت زاویہ طلبید اعراض کلی کردم چون بر برگرد
 رفت گفتیم این ماریاہ است از وی بگذر باید بود حاضران باین حرف انکاری بنماظر آوردند بعد از آنستہ بلایاں ستود
 برآمد و در خانه قاتل غالی صوبه و ملی بتقریب خیرات و رفت وقت بر آمدن یکجا از حجاب برہیت مشی و ادانکار کرد
 کہ این مشی نشاء است و در جنبش و تحقیقت کار روشن شد معجوس و دیگر معلوم گشتہ کہ زن کبریا اگر فرستہ بخیر بود و در پوشی زاویہ
 نشینی از خیمہ اختیار کرده و آن مرد وندی تلمیذین الیمین و میفرمودند عبدالمصطفیٰ تلمیذین الیمین غریبیت وطن خود کرد و برای درویش
 یکدستار و نیمه و پیر مبالغہ آورد و خواست کہ نیمه بگریختند و میخواستند بگریختند و میخواستند بگریختند و میخواستند بگریختند
 ہوناک است کہ شیخ اہل یکایک پیل منصل گردد و درست کردنش در انمیدار شروع شود کہ ہر فحاشاں ان پیل کند از ضربہ و شطرنج
 نماید و جمع است او باید کہ تمام روح پاکیزہ و در کثیر و خیریت شد بدستہ چون جمر شد و گفت مرا دلای ال کہ خیر طریقی بسیار بود

تسل گشت و چند مسافه به پای دروان شد و هیچ ضرری بآلاتش نشد و دران میانان دست ساختن زد و میرآندا
از قافله بازپس نهادیم استماع افکار که روزی در مجلس خدیویش ایستاد و از مقامه سخن توجه و تاثیر میرفت شب هم گام نهاد
می زد و چرخ را بکمان شش خضر ایشان هم بودند و چرخ را در نظر میآورد و بایستاد و از مقامه سخن توجه و تاثیر میرفت شب هم گام نهاد
دران سه تنه بودند و چهل جمعیت ایشان شش گشت یار از سر چرخ برده بودند و بایستاد و از مقامه سخن توجه و تاثیر میرفت شب هم گام نهاد
و تنه داشت و الله اعلم میفرمودند محمد نظر بمن نامه داشت و بدست کسی فرستاد و دران جا مسطور بود که خلیل
تقریبه شکر تافیر و توجه است اگر نظر به بوی فرمایند بسبب هدایت می باشد در جهان ساعت بعد مطالعه وی نظر کردم
بپیش گشت و جمعیت کلی دست داد و از ان عقیده فاسد نام شد حضرت ایشان میفرمودند و فرمایند بیک
راشکی پیش آمدند که در بارضایا اگر این شکل میسر آمد اینقدر برین حضرت ایشان بهریم بزم آن شکل مندرج شد و آن نذر
از خاطر اوزنت بعد چند ساعت او بجا شد و نزدیک هلاک رسید بسبب این امر شرف شدم بدست یکی از خادان
گفته فرستادم که این بیماری بسبب عدم وفادارند است اگر اسپ خود را بندهای نذری اگر در فلان محل الزام نمودن حضرت
وی نامم شد و آن نذر فرستاد جهان ساعت اسپ او شفا یافت میفرمودند و نذر شصت صاحب دعوت از روم بایران
آمد و از ایران هندوستان او را عبد الله علی میگفتند عجائب بسیار از وی مشاهده میشد از آنکه در حجره سب آب و
مان چهل روز متکلف نمی ماند و در وازه حجره بند میکردند سالم بری آمد بسا بودی که در آن تاریکی قرآن نوشتی و بسا بودی
که زمین درختی و هر جا که خواتی برآمدی مروان میگفتند که از او ایست و صاحب کرامات است بدین وی رفتم و
در آن ایام بنام بعض ایرانیان از بادشاخه خفی شده بود و نخست آن رفتم بر خوروم در وازه سکه نذر کرده افتاد و بزم
الزام کردم انصاف دادند و قبول نمودند تا در ابتدا ان گفتم سینه گفتم فریب من خدا صفا داد تا که در پیش چنان تعصب
پیش نیامدند آنگاه سکه نذر کرد و دیگر دم وید لائل برانید و خطاب با الزام میکردم قبول می نمودند و محل انکار نمانده آنگاه
با عبد الله ملاقات نمودیم او را هیچ بهره از طریق اولیا نیافتم از تعظیم او اعراض نمودم کی از ان ایرانیان سوال کرد که سبب
چه بود بشوق تمام آمدید و چون دیدید اعراض کردید گفتیم ولی پذیرا شسته بودم دعوتی برآید عبد الله این را بشنید و انصاف
داد بعد از ان دعا سینهی خود را بدین مشغول شد بجای رسید که بحسب خود و وجهه عیال متعل دشت اما بحسب جبران کیو
مشغول بود وی وجه دیگر اختیار کرد و برانگفتم خطا کردی گفت این صواب است خطا نیست در آن باب منظره کرد و

نسخ و حائضه یعنی که از استخوان رسیده بود و طلبیدند موافق اوقات و زمانه آنکه نسخ سیر در دم از تبرکات نسخ احیایم از قضا
 بعضی از طلبیدند آنجا موافق سن برآمد انصاف داد و محرف شد آنگاه بایرانیاں گشت هیچ میدانید پراچندین بحث کردم
 چون اینجا میرسد غلطی میدیدم در آنرا این عبد اللہ جللی مرید حضرت ایشان شد و طریقہ قادریہ گرفت میفرمود
 روزی بجانہ سید لطف زخم آنجا فاضلی بود که بعضی احوال صوفیہ را انکار میکرد و اتفاقاً نماز حاضر شد و زیرا امام که در
 در آن وقت دیگر بردیدگان نماده بودند و علام را بازار فرستاده بخاطر او حلو میکرد که شاید طعام سوخته گردد و این
 خطر در نماز خاطر افتنی نمی شد بر منبری مشرف شدم قدم از ترک کردم و تنها نماز گذاردم و چون نماز گذارده شد
 بانکار پیش آمد که نماز گذاردن چه بود گفتیم عقب غلام خود میدویدی و طعام نمی ختی چگونه بتواتر کنیم انصاف کرد
 و تحریف نمود از انکار باز آمد از حضرت ایشان بجا آمد از بعضی یاران تفصیلاً شنیدیم که شخصی از سهروردی مکرر بالطح بود
 سخت با غریزی بخت کرد و متفاضه نمود و اتفاقاً روز عید با شیخ محمد مصوم سپریخ بزرگوار شیخ احمد سهروردی مصفا
 کرد ایشان گفتند ویرآمدید کجا بودید و شل ای و دوسه لطف فرمودند و وی بخدمت ایشان متعلق شد آمد و رفت
 میکرد و در خدمت آل غریقه تقصیر نمود و چون وی باین قصه مطلع شد بلاک شیخ محمد مصوم همت بست ایشان
 نیز واقعه کردند تا آنکه شروع بر وی افتاد و هلاک شد بعد از آن که همت دیگر و بخدمت ایشان می بود بعد از آنکه
 اینجا نیز شکلی اضطرابی پیدا کرد و هم چنین بخدمت درویشان میرفت و انکار میکرد و منتفع نمیشد روزی پیش
 من آمد و گفت یکس صاحب تصرفی نیست بروی تاثیر می کردم بخود گشت و در آن ضیعت واقعه دید که باطل است
 سهروردی عطا نموده اند چون بافاقت آمد همه واقعه او را بگفتم اعتراف نمود و اما اگر انکار جلی باشد چگونه منتفع گردد و کما سرف
 گوید این واقعه دراز است اما مر بجز این کلمه طاعت سهروردی شنیدن است محفوظ نمانده و الله اعلم حضرت ایشان حالا
 و از بعض یاران تفصیلاً شنیدیم که در بعضی از حالات غلبه بر تری توبه نمودند و احوال بحالیه و چند روز مشغول طاعت
 آب داشت و با خبر میفرمودند روزی بایران نشسته بودم مجلس سکوت بود در آن محل صورت مردی ظاهر
 نمود و بسر در وادند که این مرد در دست تواضع توبه خواهد کرد ای واقعه بایران گفتم و علیه آنکه تفصیل بیان کنم
 بعد بیست سال که پیش از این واقعه بجانہ محمد خاں رفته بودم و آنجا همان نشسته آمیزش گفتم و تلافی کردم بایران توبه
 نمودند که این قدر لطف بپروی چندی که بر نفس خساد و عقیده تهتم است پیر منی دار و گفتم آن واقعه یاد نداردید بهمان نقل که در

و نشانی خندید برین بریاء که تو بگردید از ایامی بسجیت بجل مردم شک پیدا کردید و بخشش مبتلا کردند دانست که
 سبب در وصیت تو بگردید و باز بعد ایامی شک آید و باز بدید مبتلا کردند و بسرش دادند که اگر تو به نقیض کنی
 مالک نخواهد شد الگادینی نالک گشت و از رض و راضیان بکلی بپیرا شد و از من اخذ طریق کرد و اولاً انفسار کرد که
 که هم طریقه انقیاد کنم گفتم قادر تر است زیرا که راضیان حضرت خورشید الاظم را بسیار خوشن سیدان از حضرت ایشان
 اجمالاً و از بعضی یاران تفصیلاً شنیدم که ناشتله بیگ مروی بود از ترکستان فوق این راه پیدا کرد و به بخارا آمد و تئ
 برقرار حضرت خواجہ نقشبند نشست با نظار آنکه بروی از اولی اطلع یا بآخره خواجہ در واقعه فرمودند که پیر تو هندوستان است
 در بلده دہلی و صورت حضرت ایشان بوی نمودند بطردی ظهور کرد که دہلی شهری بجایت رسید است تمیسن این
 بزرگ در آنجا خیل دشوار خواهد بود خواجہ برین خطره مشرف شدند و فرمودند چون بدلی داخل شوی همان روز آن غریز
 را خواهی یافت و آن حال که و غلط میگوید بعد از آن قائد شوق او را بدلی کشید و اولاً در سلسلے شیخ فرید نزول کرد
 و بعد بود سجده باین طلبید مردمانی بفریالات کردند و آنجا حضرت ایشان را موفقی طلیعه معلوم فرستاد چون بعد از نماز و غلط
 فرمودند از تیر سوید یافت بعد از طلع هجره حضرت ایشان بخانه ایشان آمد و دستار از سر فرو نهاد و اولاً اظهار کرد و فرمودند نظر کن
 چند روزی بیا و محبت داری تا ما را بشناسی و سے تصدیق اقرار کرد و در محبت و تلقین اشغال شرف شایان این کهن گفت و از نیام
 حضرت ایشان احوال و از دیگر یاران تفصیلاً شنیدم مزار علی خانی مرقد از خوف امانتی پاکیزه حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله
 و بعد از خواب دید که میفرمایند پیر تو در دہلی است و صورت حضرت ایشان بوس نمودند بعد مدت بتقریب بدلی آمد
 دست ملاقاتش تا قاصد بعد از آن مجتهد فصل ساکن بهلوار می نام و بعض اوصاف حضرت ایشان شنید و بخدمت
 ایشان شتافت و بعبیت و تلقین یافت در بعض اوقات و بعد میگرد و بشیر او سرخ میشد و سگفت ملتفتی یکباری
 حضرت ایشان تقریر به پلست بودند اگر می شوق بے زاد و راحه و معرفت راه بدان شتافت و بهدایت شوق
 واصل شد از حضرت ایشان احوال و از بعضی یاران تفصیلاً شنیدم صوفی تمام مروی بود از سہلان پور که در جوانی بدرشت
 صاحب کشفی بہروردی فرمود بیت تو موقوف بر شخصے است بدین شکل بدین مہبت و بدین نام و غلط میگوید در
 قطار سحر شده بود و انواع اشغال صوفیہ و ریاضات شاقہ ہمہ کردہ بود و بعد از آن بدالالت محمد کمال میری بخدمت
 حضرت ایشان آمد و برف بیت و تلقین شرف شد و ابتدا اشغال خود و ریاضات شاقہ خود تقریر بے کرد

فرمودند ابتدا خوب آقاده است انشاء الله تعالی کار بخشاید آنگاه تربیت یافت میفرمودند یکبار اساک
 باران شد مردم بن رحمت کردند و دعا خواندند و عاگردم ترشح شروع شد گفتم و فوراً باران موقوف بر پیش و باران
 است گویا بدبختی از انهدام جدران مانع از سرفرازی پس زودگاه ولی آوردند و دیوارها پوشیدند همان وقت
 باران غلیظ آمد میفرمودند علی ثقی و الکبر آباد مروی از ابداع میر ابو الهی القیوت توجیه و تاثیر شهر بود بر خود و باز شب
 داشت روزی شیخ عبداللہ محنت را دیدم که پروردگار او ایستاده و با نخی با بدو است که او را تنبیه سازم شک در میان
 نهادیم و گفتم که قوت تاثیر آنست که کسی این سنگ را بکشد آخر او چون پیوند چند انگشت بن نزدیک شده بود و
 میفرمودند شیخ ایوب مراد آبادی بدین ما آمدند و بقصد متان اصحاب با حال و احوال همه دور شده و داشتند و
 خود تنها متفکر وضع پیش آمدند در آنوقت تیسرے انداختم بجز و دیدن ایشان کمان را نهادم و گفتم خوب آمدید یا خیر
 عافیت تعب شده گفتند بن پیش ازین بخدمت گرانی ملاقات نکردم حضرت شروع نشاند فرمودند نام شما ایوب
 است گفتند حضرت از آنجا و آنستند که نام من ایوب است گفتم همین که صورت شما دیدم دلم گواهی داد آنگاه شیخ ایوب
 گفتند و انتم که بے شبه این کرامت است اما باید که حضرت مر اطلع سازند که کاری که بکنی آن بشکرتی مردم
 سر انجام می باید یا نه فرمودند بعد از آن بفرورتنی بشکرتی گفتند و هر چند سعی کردی هیچ نفع ندید میفرمودند و
 خانه محمد قائل معرکه کشی گیراں بود و آنجا پہلوئے فرزندان اورا کشی گرفتن می آمومت پہلوئے دیگر تھیلالات و قیوت
 سخت تر بیام و خواست که بادی کشی گیر و محمد قائل را محبت بخاطر رسید و در قضیه قتل مساوات هر دو ممکن نبود و باطل
 چه رسد گفتم باید که در کشی شروع نکند تا اورا اذن مذہب سلفی بر سر معرکه سکوت کردیم آنگاه اذن دلویم آن پہلوئے
 زور آور و لا اورا برداشت آنگاه ضعیف هر دو دست خود بر زمین محکم نمود و پای خود در گردن زور آور بند کرد و
 بقیوت هر دو پای اورا برداشت و بر زمین نه و غویز از نظار گریان بزم است میفرمودند و محمد قائل خواست که سیر
 خود را با جگر فیر کشد و بملا خطه خط راه خواست که خود نیز همراه باشد چون بتویر پیش من گفتم رفتن شما حاجت نیست که
 با منول خواہد آمد الا آنکہ وقت مرحبت از اعیر و متزل انیل ف قلع طریق بر تافانہ خواند تا نخت تا کفیل غلطیم آماید
 کہ جمل خود را کس کند چون آنوقت رسید حضرت ایشان توجہ شدند و در آن توجہ طالب بر بدن ایشان ناہر شد و خطرا
 چوں سبب آن سخل کردند فرمودند کہ سبب طر سافت چند روزہ مانگی رسیدہ است پسش چوں مرحبت

رو بیان نمود که در ہاں باطلع طریق آمدہ بود و ماہی را کیو کہ رویم و سورت حضرت ایشان حاضر شد قطلع طریق
 جمیع قافلہ را خارت کردند الا این ہل کہ محظوظ ماند میسر مود و اندامیر سے صاحب شکر تہ ہمایہ محمد فاضل بود عمارت
 عیالی خواست اتفاقا در ویلی او مضی کچی سے افتاد از محمد فاضل قدری زمین باصناف مضاعفہ فن شل طلب کرد و قبول
 ننمود بہر انجام بیان ایشان خشنود و دوشہ واقفہ شد ان امیر گفت علی الصبح پیش بادشاہ میر دم و التماس میکنم کہ این
 زمین بادشاہی است ملک محمد فاضل نیست و ایں بقدر امیکرم نمیکند ارم اگر چہ الوف خرج شود و محمد فاضل شنبہ گام
 بس آمد و الخ از حد گذرانیدہ گفتم وی ہرگز با بادشاہ ملاقات خواہد کرد و ہرگز ایں ساقیہ نہ تواند نمود علی الصبح حقیقت
 بادشاہ از خانہ برآمد و در راہ قول الہاں باوی بر نور زد کہ فرمان است کہ ہیں ساعت کوچ کنی و بلالان ہم روئی گفت
 بنیو اجم کہ بالمشافہت شوم و بض مطالب ضروریہ عرض کنم گفتند نہ ہیں ساعت کوچ باید کہ کیخے بجز کردہ چاقوت
 اور از شہر آوردند و ہاں ہتہ جان بجاں وہ سپرد فرصت ساقیہ نیافت کا کتب حروف گوید از عجیب القابات
 انکہ حضرت ایشان امیر زقند و در ان فرصت محمد فاضل بعد از طول صحبت حضرت ایشان و شاہدہ خوارق عظام
 بعجبت خفاق افتاد و شرب خمر مبتلا شد چہل حضرت ایشان از ان سیرہ آمدند و ایں باہر شنیدند بر آشفندہ و شرب
 شرب خمر شیشہاں شکستہ شدند و دہنا از خاق افتادند و ہیبتہ عظیم بردی مستولی شد دیگر با عذر تو بہ حکم کرد و منہ
 اولک قوم لایق جلیسہ نظم ہو رہو بست میسر مود و در او اہل ہر کسی را کہ بنظر قبول میدیدم مشغوف میشد و ایں بہتر
 بکسی التفات نمی کردم و تنہا بہ بالانانہ محمد فاضل بودم و وقت آمد و رفت چادر بر روی خودی پیچیدم اتفاقا در
 ہایت اللہ بیگ بنانہ محمد فاضل بتقریر قریب کہ در میان اینہا بود و یاد و مراد و مواہدہ واقع شد مشغوف گردید و خواہاں بعیت
 شنیدہ بودم کہ ویرا بغری شوق نقشبندی بطی و موسیقی ہست گفتم سخن کی است و فقرار بنیانہ یک تن سے باشند
 حق آن غریزہ مقدم است باوی ہیت کن کہ مر سالفہ میکرد و شغف او از حد گذشت آخر بعیت او قبول کردم و گفتیم موا
 ماں غریزہ فرو گذار بعد از ان باں غریزہ رسید آشفست و بدست ہایت اللہ بیگ بن گفتہ فرستاد کہ ہنوز جاہانہ مالار
 طلب طریق باید کرد نہ ارشاد گفتم این فصل مہوہت حق است موقوف بر کبر بنیت ہا کہ گفتہ فرستاد کہ من استقام ہی
 تعہی از شما میکنم با خبر باشی گفتم لا یحق الیک السی الا باہلہ ہر چہ خواہی دانیشید بر شما خواہد افتاد و باید این ہست
 بعیت من نیز دفعہ کردم کار بد آجا رسید کہ بر آن غریزہا ہر شد کہ بسینہ دی خنجر زدہ است و سورت حاضر شد و زخم شرب

ہدایت اللہ بیک الملید و متنفذ کر دینا فرمودے ہو و گفت بتبین و تا تم کہ بیان من بنی ماند اما باید کہ قصد ایمان
 کنند گفت تم اگر شام تا باران نہیکر و نہ کار بانجامی رسید الحمد للہ کہ بیان شما ضرری رنج نیست ہاں شب معاملہ قرار رسید
 حمد اللہ علیہ صبر و مدد بادشاہ اوزنگ یہ منصب ہدایت اللہ بیک تقریبہ بطرف کردی ازین سبب بسیار
 مغرور و شکستہ خاطر شدین آمد قلت مال و کثرت عیال را تقریر میکرد و الحاح از مدعیانہ تا آنکہ خاطر من بکلی متوجہ حال
 او گشت نخست ظاہر فرمود کہ باین امر تقدیر سرمہ شدہ است التجا و نیایش بسیار کردم و ہمت من بجدی متعلق شد
 کہ اگر این کار حسب و نحوہ صورت نگیرد و لباس صوفیاں از خود دہیستم و دیگر گھر گزبان وضع میل کنم در آن حال حضرت حق
 سبحانہ بخش فضل و کرم و عار مرا استجاب گردانید و بسرمد در داوندکہ باوجود تہنیمہ کیم سبب منصب اورا بحال و اشم و عا
 کردم بار خدا یا این قدر حسب اورا اولاً ہم بودہ است ثمرہ نیایش و الحاح من چہ باشد بسرمد داوندکہ این قدر اضافہ
 داویم علی الصلح اورا بشارت داویم بادشاہ بے سبب خارج بے اورا یاد کرد و گفت تقصیر فلانی معاف کردیم و
 منصب کمال و اکتیم و انقدر اضافہ داویم و حاسدانش ہر چند سعی کردند بجائی نہ رسید **کاتب** حرف گوید مثال
 این واقعات از اولیا بسیار روایت کردہ اند و آن را تاویسے بہت کہ در کتاب فیوض الحرمین بتفصیل نقل کیا
سے فرمود ہدایت اللہ بیک چند شتر برائے تجارت خرید گفتیم یکے ازینہا خواہم و اما مرا اختیار دادہ اند کہ
 خواہم برائے موت معین کنم پس ضعیف ترین آنہا را معین کردم بشرط آنکہ ایں را آخر ہمہ نگاہ دار و ہمہ را بفرست
 دایں را در آخر نیز بفرست اما مشرقی اورا باز گردانید و در دست و سہ ہر دو بخش دیات بارہم حضرت این
 تشریف آوردہ بودند مردم قارورہ بیماری آوردند فی الفور شہ فرمودند در آن مجلس طبیب ہند و حاضر ہو گشت
 حضرت بیماری ایں بیمار در یافتہ اند یا نہ بستم فرمودند و گفتند ایں قارورہ نے است کہ ناشائست و تش
 ایں و اخلاق اہل ایں و سبب بیماری او ایں و آن خیرے بود کہ از ذکر او حیا میکرد بلکہ جمیع افعال و احوال اورا
 معلوم است گفت حضرت ایں سئلہ در طب کہا است فرمود ایں طبیب نیست فرستہ صادقہ مجہ بیان است
 او کہ اقال **سے فرمود** و ہنرمند نہ بود کہ در پلست حریفے واقع شدہ من در آن وقت بسبب بلطن حوالی بیوت مخلص
 خطے کشیدم و بشارت داویم کہ از قلاں جلا قلاں جلا محفوظ خواہد ماند بعد مدتے حریفے واقع شد و خانہ بعض مردم ختم
 شد و اصل نفاق ایں راسل بحث گرفتہ گفتہ تامل کنید کہ از حد خارج است با داخل چون تامل کردند خارج

درین تراشایان بسته شد میفرمودند و در انداز اهل پلست جمع شدند و بر وسایل نواحی ظاهر نمودند که راشی
 این جماعت زیاده از آن است که در فرمان حکم شده و ساروم را بجهت پیمایش تعیین کردند اهل پلست را اضطراب
 شدید پیدا شد و بن التیا نمودند و گفتند چون پیمایش کننده مدو باشد هیچ تدابیر از پیش نرو و ایشان راستی را
 و در فرجه بود با ایشان حاضر شدیم و اندک مسوخته گشتم آنگاه گفتم به پیمایان هر فرد که میباید که برآمد اهل پلست باز
 الحاح کردند که اگر هر فرد کم آید پیمایانده شتم شود و منافقه قطع نکرد و باید که بعضی کم باشند و بعضی برابر و بعضی زیاد
 ما به بنیت اجماعیه سادی گرد و دیگر بار توجه کردم هر چند پیمایانده انواع حیلها آنجست فائده نکر و جرب دلخواه ایشان
 صورت گرفت میفرمودند و در شتم و اسد اند هر دو از وسایل نواحی اهل پلست را می نجانیدند وقتی قصد ایشان
 کردند فوجی سرگ بر سر ایشان آوردند ایشان مضطرب شدند و بن التیا آوردند و گفتند نفرت شمارانوار بود و اینها
 فاحش خواهند یافت و مخترب سلسل و مغلول شده خواهند مرد و چون روز مقابل آمد بمضمون آیه اگر ایمان من ضعیف و قلیله
 غلبت فیضه کتیره یاخذن الله بطمیه یومیت بعد از آن مصلحت بر نیامد که قطع طریق و فساد فی الارض و سائر قبیح
 شتم شدند و انانکه قریب ترین اینجا بودند حال ایشان بعضی از رنگ زیب رسانیدند حکم فرستاد که آنها را سلسل
 مغلول بسیار حاکم بحیل ایشان را بقید کرد و به لشکر فرستاد و همانجا مردند میفرمودند و در پلست بودیم میخواستیم که
 علی الصلح مهربانی ده وانه شوم در آن وقت برین منکشف شد که غریزی برآی سمیت از دور می آید بعد عشار در مسجد
 توقف کردم و این توقف است و کشید مردم معلول شدند و طعاع سر و شد حیاتی و معارف آگاه شیخ محمد گفتند
 از سر اجبت باید کرد اگر آن غریزید و دیگر از خانه برانیدند انالله شیت گفتم به پیمایان که بیایند تا آنکه بیایند چون نیم شب
 از شیت آوردیم اسپ ها هر چند گفتم اینک آن شخص رسید بعد از آن بیاید و بجهت کرد و گفت آخر روز قصد داشتیم
 که بیایم میفرستاد چون شب و از دزد و جی آمدیم و از رویکردیم که کاش حضرت ایشان را در مسجد نشسته ایم این فقیر
 از حضرت ایشان اجمالا و از بعضی باران تفصیلا شنیده که سید غلام محی الدین و پدر او در مهم پیاور میار شدند و
 مرض ایشان اشتداد و امتداد گرفت بنی حضرت فوت الاعظم را بنواب وید که میفرمایند چارچرخ خود در جوی نمی کنی
 چون بیاید بشود قدر سه نیاز حضرت ایشان مقرر کرد و بدل التیا تمام نمود و بجهت روزه بنواب وید که حضرت ایشان
 تشریف آوردند و نزدیک او نشستند و بشارت محبت دادند و فرمودند روز هفتم این شب قلبی پیاور از روضه

مورچال غازی الدین خان قمر خواہد شد اگر لشکر خاں کہ ہمارے سے ہستی اور رفاقت کنایں فتح بنام او باشد و با
 جمعیت او کرونگاہ چادرینیا اور اپنا شایہ ندوز قندلی الصلیح والاد و فوات یافت و او بخت آمد و لشکر
 را صورت حال رسانید وی بنام غازی الدین خاں رفاقت کرد و جہاں رو فتح واقع شد و باعث جمعیت او گشت و
 حضرت ایشان قصہ مرض و صحت و وفات و قمر و رفاقت ہمہ نیجا بحضور یاران تقریر فرمودند بعد مدتی کتابت
 رسید ملحق فرمودہ ایشان میفرمود کہ اسد علی را با بعض شترکار خوش مناعت افتاد جمع شدند و خواہند کہ
 او را ہلاک کنند بن آدم و الحاح عظیم کرد و حال وی متوجہ شد مگفت برو ثابت باش و از ہیکل شترکار بچند ہزار گز
 بر سر او آمدند و وی بجزئیست کس نفیق نہ داشت آخر با صورت مرادیکہ ثابت امر میکنند ہندو سر او با سپہ بدو
 رسید و در دم ہاتھ او مرغوب و مخدول بگریختند میفرمود کہ در محفل قلی در لشکر اورنگ زیب رقبہ بود و غیبت او استاد
 یافت و خبر مطلع گشت برادر او محمد سلطان بسیار بخرون شہین التاج کرد و توجہ بلخ کرد و در لشکر خمینیہ تفحص نمود
 نیاقم در اموات متجسس کرد و ندیدم حوالی لشکر نظر کردیم می بینیم کہ از مرض صحت یافتہ است غسل کردہ و جامہ شتری
 رنگ پوشیدہ بر گرسی نشسته قصد آمدن دارد و با برادر او گفتم بعد و سہ ماہ بیامد و قصہ ہماں تفصیل نقل کرد و کاتب
 حروف گوید خواجہ محمد سلطان اپنے خریدہ بوداں را بحضرت ایشان نمود ویرتھا طلبیدند و این فقیر نیز آنجا حاضر بود
 فرمودند پس خوب است اما ہم کرم دارد و ویزانے بود و سلیطہ از بد خوئی و بد زبانیاں او تنگ آمدہ التماس کرد و پوچھو اگر
 آن زن فدا را این اسپ گرد و تہم فرمودند و گفتہ بنشین باش گوسنہ بہر نیامد کہ زنش ببرد و اسپ بفرخت و نفع
 یافت میفرمود کہ کیا شخصی پیش من بلخ آرد کہ نیاز شماست چون آں مبلغ را دیدم گفتم کہ در نیجا طلبی نہ شود
 میشود و ظاہر اہل ترکوہ است بعد از اں معلوم شد کہ ہمچنان بود میفرمود کہ در اکبر آباد و الدین علیہ الرحمہ در
 حویلی نزول کردہ بودند و یک ہفتہ کمایش باہران سے بازید و ایشان مرضی بودند و طاقت حرکت نہ داشتند و آن
 محل را متکشف شد کہ ایں حویلی منہدم خواہد شد و ساکنان اورا ضرعی عظیم خواہد رسید ہماں ساعت برآمدیم تلاش
 میکردیم بیجا مکانے بکراہیدہ بست نیامد زیرا کہ لشکر بادشاہ نزول کردہ بود و ہمہ جا حویلی ہا منہدم شدہ بعد تلاش
 بسیار میدانی غیر منہدم بست آمد از اہل شہر مالک آں مکان را استغاثہ کردیم و بسبب ہا منہدمی آنجا پرسیدیم کہ گفت
 ایں مکان ملوک ہندوی ہست و اینجا جوگی ساحر سے میماند کہ اینجا ساکنوت میکند بوسہ تصدیع میرساند

گفتم باکی نیست بکبریا لیل گرفتیم و کاه دلی آوردیم و در جهان حالت عیش و سرور کردیم و همه احوال و انتقال آنها آوردیم
 جهان روزگسی دیگر دلی جویلی دخل شد و طویل خانه با قناد و اسپانش بزرگ شدند بعد از آن جوگی ظاهر شدند و گفت
 اینجا جوگیان زنده مدفون شده اند اینجا بامان مبارک نیست گفتم کجا مدفون شده اند بطرفی اشارت کرد گفتم بجائی ضرور
 اینجا جوگیان ساخت برفت و حشری کرد و جمل ضرربوی عاید گشت چنانچه روزی بخت والدین آمد که پسر شام را انداز
 می و پدر ایشان مرنصبت کردند گفتم اولاد را استفسار کنید که چه قسم انداده ام بشتم یا الضرب بدست خود زده ام یا
 کسی را فرموده استفسار کردند گفت از اینجا خبر نیست لیکن میرایض جن با ما را می زند میفرمودند سید
 از مکان نواحی دولت آباد با جماعه از افغان خود در سفر بود روزی برلئے قضائے حاجت بکهنه عمارت رسید
 و اینجا پیران متکفل شدند یکی از ایشان بوی در آن بخت و شصت و سه شد و قتی بعد و قتی برلئے و سه تشریل
 شدی و سه بخور گشتی هر چند در دفع آس سی کرد فائده ندید بالاخر نوکری بگذاشت و بجانب سن روان شد
 دیر سفر نیز هر روز سے آن پیری حاضر سے شد چون بفرید آباد رسید آن پیری حاضر شد و دوا کرد و دیگر مرا
 اسکان ملاقات نموده چون اینجا آمد روز بروز روز بروز بیشتر دوا آن راضه بکلیه منقطع گشت بے آنکه حال پیران بوی
 باشد میفرمودند شخصی ربحه فرامحت میرسانید اهل دی بن رجوع کردند گفتم پیغام سن بوسے رسانید که
 غلام سے گوید که اینجا دور شو والا اینجا بنو خدا رسید پیغام رسانیدند و و سه مندفع نشد گفتم شما من سن
 بزوجهی که نیز از ساریرین باین اسم باشد بیان کرده اید دیگر بار روید و باین وضع بگوئید رفتند و بهما اسلوب گفتند
 دیگر فرامحت نرسانید او کما قال میفرمودند و ما اهل این محله یکبار بر سن ححر کردند وقت شب در بجای ضرور رفتیم
 صورت جوگی ظاهر شد بسوسے او توبه شد و پائی پوش بر و سه زود و دوی شد و ناپید گشت میفرمودند
 دیگر بار ححر کردند و واقعه دیدیم که شخصی از آتش تشریل شده بر اسپ آتشین سوار و نیزه آتشین بدست بر سن علوی
 کند در جهان واقعه قصه گرفتیم و بعض سوره قرآن بود و خواندم و دیار دم آن سوار از فحم گشت نیزه و اسپ
 هم از فحم گشت و با قناد و وقت اقامان گفت پے اثر نیا قنادم علی الصبح ایس واقعه پیش مخدوی شیخ ابوالرضا
 سے گفتم در آن وقت بچہ گری پیش من آمد دست بر روی نهادم از بایستی بخت و خون از دانهش برآمد و بعد
 میفرمودند و دیگر بار ححر کردند و بار شدیم و هر چند معالجه نمودم اثری نداشت کرد یکبار زنگار را بخواب دیدیم

انسان کتاب حروف است که خواجہ قطب الدین باشندے گویند بر تو سحر کردہ اند فلان و فلان اینہی جوان
 سمیع فرمودند دیگر بارتھت برین بستند و پیش قاضی دعویٰ کردند جن ہم حاضر شدیم روسے گواہاں سپاہ
 و زبانہا لال گشتند ہمکناس این را دیدند و قاضی خواست کہ انہا را تہمت کند کہ ہم این مقدار کہ ظاہر شد کفایت است
 این فقیر از حضرت ایشان اجمالاً و از بعضی بارہا تفصیلاً شنیدہ کہ در آن وقت کہ اورنگ زیب جناب جناب
 روانہ شد و افغانہ بھی کردند و ہر خد سچی کرد از پیش نمبر و بعضی مخلصان حضرت ایشان استدعا درین باب
 کردند چوں متوجہ شدند فرمودند صوت پیر مردی ظاہر شد و او دعا منع سے کند من بعد معلوم گشت کہ حاجی
 یار محمد از خلفا ریشہ نبر گواہ حضرت آدم بنوری بر حضرت افغانہ بہت بستہ بودند چوں اورنگ زیب وفات
 یافت و اولاد او با ہم خم گیند بعضے از یاروں پرسیدند کہ نصرت کر خواہد بود فرمودند ہمت بندہ وق سہو
 اعظم متوجہ شدہ دیدم چگونه سالم ماند فقیر بچپان واقع شد و چوں مغل الدین بخت شست و فرخ سیر از نظر
 پورب خروج کرد بسیار مترو شد و بخدمت درویشان میرفت دعا و بشارت فتح در خواست میکرد کسی پیش
 حضرت ایشان نقل کرد کہ بخدمت گرامی سے خواہد کہ آید فرمودند آمدن او مناسب نیست زیرا کہ اگر راست گویم خوشتر
 شود و اگر دروغ گویم فقیراں را دروغ گفتن تلمیس کردن نامالایم است و چوں فرخ سیر و عبداللہ خان با ہم پر خاش
 کردند فصلی ازین تہمت پیش حضرت ایشان مذکور شد فرمودند در واقعہ دیدم گویا سید فرخ سیر را مردم سے خواہند
 کہ بہ ہم زندگتہم برای من ایں را بچنیں بگذارید کہ خون ریزی را بسیار زمانہ نگذشتہ است پس فرخ سیر بعد بچاہ روز
 از وفات حضرت ایشان اسپر شد حضرت ایشان منیر فرمودند کہ چوں فرزندم صلاح الدین بیار شد و امید
 حیات وی منقطع گشت با ستر ارفین و حفر قبر امر کردم دلم بچوشید و بگوشیدنتہم و الحاج در دعا از خدا گذرانید
 فرشتہ حاضر شد و بشارت حیات و صحت داد ہمدراں ساعت ویر اعطی کرد و حیات معاودت کرد و کاتر خرف
 از حاضران ایں قصہ بود حضرت ایشان چوں شخصت سالہ شدند برایشان شکستہ ساقیہ تقدیر بران جاری شد
 کہ ایشان را فرزند دیگر بوجہ و آید و از زبان بعضی خواص یاروں استماع افتاد بشر شدند کہ ایں مولود و فلان فلان
 تمام خواہد رسید و لعیہ ترویج بخاطر ایشان پیدا شد و چوں مخدومی حضرت شیخ محمد ایں ماجرا دانستند افسوس
 در اندک ایں مولود از فلذہ کہ ایشان باشند ایں فقیر بعضی ثقات استماع دارد کہ چوں ایں کہ خدا می تحقیق گشت

بعض اہل نفاق و متناق گفتند کہ دین عمر کفر الہی مناسب نبود حضرت ایشان این را شنیدند و فرمودند متست
 دراز از عمر من باقی است و فرزندان بوجود خواهند آمد پس ازین ہجده سال زنہ ماندند و و فرزند بوجود آمدند
 این فقیر بنور متولد نشدہ بود کہ شبہ حضرت ایشان نماز تہجد گزاردند و والدہ فقیر نیز قریب ہمانجا تہجد گزاردند
 بعد از آن حضرت ایشان دست بدعا برداشتند و والدہ این گفتند در میان ایشان و دوست دیگر ظاہر
 شد کہ حضرت ایشان فرمودند این دوست فرزند ما ہست کہ متولد خواہد شد با ما و علمے کند بعد از این فقیر
 متولد شد و بعد ہفت سال در تہجد شریک والدین شد و بہرہاں فہم و دوست در میان ایشان برداشت و
 و ہذا تا دیر رویائی من قبل قدا جعلہا ربی تھا و نیز این فقیر جہین بود در بطین ام خود و آنجا حضرت ایشان
 سائہ را نیم نان صدقہ دادند آنکاہ اورا باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند آنکاہ اورا باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند
 آنکاہ فرمودند این فضل کہ جہین است میگوید در راہ خدا تمام مان باید داد و روزے این فقیر نہایت صغیر اس بود
 اورا بنام اہل اللہ مکررند کرد کسی از سر این کلمہ سوال کرد فرمودند اہل اللہ برادر او است کہ محقر قریب متولد
 خواہد شد زبان من بنام تو کلم شد حضرت ایشان در خلوت و جلوت بسیارے بود کہ باین فقیر گفتند
 و تملک من نمودند و در ابتہاج و ہنر از مے آمدند و میفرمودند کہ در دل من بے اختیار بطور سیکند کہ بیک فقہ
 ہمہ علوم در سبند تواند از مہ و باز بعد چہے جوہر بنور و جہین کلمہ شکم میشدند و ہمہ جہا اثر نفس مبارک ایشان ظاہر
 گشت والا این فقیر خدایا منت تحصیل نکشیدہ این فقیر در زبان طفولیت بموقت احباب و اقربا روزی ہفت
 ہستمانی رفت چون باز آمد حضرت ایشان فرمودند مے فلاسے دین شبانہ روز چہ حال کردی کہ با تو باقی ماند
 اینک دین مدت اس قدر درود خواندیم بچہ و این کلام دل فقیر از فقر بستاننا سرود و باز شل این داعیہ
 بوجود نیامد حضرت ایشان را در شوال مرضی معصب روید کہ امید حیات منقطع گشت در این ایام باین فقیر در
 خلوت اشارت فرمودند بنگاہ داشت تو بہرہاں بجانب ایشان و فرمودند سہ ماہ باین مرضی متعید باید بود در آن
 وقت نکتہ تخصیص سہ معلوم شد چون از آن شفا حاصل شد غسل صحت کرد و بعد سہ ماہ باز مرض معاودت کرد
 و از دہم صفر وفات واقع شد آنکاہ معلوم شد کہ نکتہ این چہ بود حضرت ایشان در آن عمر خود چوں صاحب
 قریش گشتند باین فقیر را فرمودند کہ دوات و قلم پیش من حاضر کن مے خواہم کہ معاف خاصہ خود تحریر کنم و این

تغیر چند نوبت حاضر گرد و اطاعت نوشتن نمائند و نه طاقت اطاعت از آنکه وفات یافته در قاطر این فقیر و امیه
تسویط اطل حضرت ایشان پیدا شد و اکثر آیام تحریر بنیان بنوازمیر رسید گویا انیمه قائل بجهت و حسن تحقیق شدند و در آن
آیام چند نوبت خواب دیدیم گویا آن کلمات را بر حضرت ایشان میخوانم و به وق غلیظ شماع میفرمایند آنکه انیمه
سودات بر روی کار آمدند و مضبوط شدند و گمان این فقیر آنست که از آنچه قصد تحریر کن داشته چند چیز بسک
نشاره و الله اعلم روزی در او آن آیام خود باین فقیر و صلاح آنار محمد عاشق اشاره کرد و فرمودند که بایکدیگر بسیار
دوستی دادند و این دوستی بسبب اهلاج و سرورین میشود و سر این کلمه من بعد بطور پوست کلمه این غریبه باین فقیر
از تباطط طریق پیدا کرد و منتفع شد و آید آنست که این دوستی شمر فراید بسیار باشد غالباً اگر کسی بحضرت ایشان اقتضا
تمام محبت میداشت اثری عجیب در وی سرایت میکرد محمد قلی با وجود بی توهمی که شیعه سپاهیان است باین
مسلوب با دوستی که بر هوش می افتاد و چهل مخلوب میشد و سبب حسن افتاد و سانش باین دوستی و توفیق فقر محمد قلی با وجود حسن
ایشان شعلای انکاسی قبول نمود و بسیار بر وی مشکف میشد بحسب حضرت ایشان بنامه محمد قلی میفرمودند و در او
تبسم از دست ایشان افتاد و شمر فرمود گفت می بینم که فلان با افتاده است شمع گرفتند و همان با حقیقت یافته بودند
در خانه خود بودند حضرت ایشان بسوی من آمدند و بفرمان طعام رغبت داند آن را آماده کرد و در بنیاد
روز روزه در خانه خود بود و حضرت ایشان نیز همان جا بودند گفت خلیفه فقر محمد بسوی خانه است و چون شد آنکه گفت
و عاده بایتاده است و با سخن میگوید و در انقلاب است و اندر گریس سایه نگاه میگفت نامی خرید و در وی بر وی و سپهر
برای حضرت ایشان آنکه گفت نیت او متبدل شود و بر حضرت ایشان یکبار و بر و تفر و آنکه گفت نیت یک روز و آن
است استفسار کرد و بنیاد بود و کم و کاست این فقیر از فقر فقره عجب پیغام دارد گفت فقر و بنده حضرت ایشان التماس کردم که من بزم کرد
حضرت این بزم فرمود بنشین من بشین متوجه من شو چهل متوجه بشدم مرا فیتبوست و او در این غیبت دیدم گویا بجلو حضرت ایشان فرمود
ایشان بصورت آینه طاهر که طول یکدراع دارد و عرض یک شبر و در آن آینه اتم و زات در رنگ طاهر از آنکه در آینه شمع شود و طاهر
بنایت شمع که در شمع آنشعله ایماں گرفته و بلع نمودم همانم حضرت ایشان قرار شدند و شعی کردند و بیوش افتاد و چون افتاد
فرمودند چنانکه من بجلو فرود می ری می طاقت خندیدین فقیر از فقر فقره شماع دارد و چون الله حضرت ایشان شمع شد و بسیار
شدند و در آن خرن خود را از جرم و الهام خرن باز داشتند و چون لاصحه بودند و من فقیر با ایشان مشغول بودم و در آن وقت

نورانی محسن بختی ظاہر و یدیم کہ ظاہر شد و بحمد حضرت ایشان اما در کہ و خصوصاً بر سینه و روی ایشان مہربان
و ایشان منت چوں بیدار شدند آن را عرض کردیم فرمودند آن تھو صبر و بوی غلیظ فتح محمد کا از باران قدیم حضرت ایشان
بودند و قیام حضرت ایشان منجراستند کہ سلسلہ از کتابے بر آوردند و حل آن از کتاب معلوم ہے بود آن سند پرست
ایشان میادند بعد تلے آن کتاب چوں می کشودند ہاں بابا یک صفحہ پیش پس ہے آمد محض غرض پختہ
ذکر میکرد کہ حضرت ایشان بحجرت ہنہا خستہ بودند در آن وقت زیارت ایشان آمد بعض مخلصان گفتند از دروں
حجرت و مرکہ خستہ اند بر در وائہ توقف کردیم در آن اثنا صوت اینین از آن حجرت سماع من رسید بے طاقت شدم و
بغیر استند ان اندرون حجرت قدم نهادم و حجرت ہذا در قدم بعض غیبات ہر من کشوف شد از آنجا آنکہ فرادخان
ساکن حین پور بقصد زیارت حضرت ایشان سے آمد چوں نزدیک حضرت ایشان رسیدیم پائی خود را بوسے
من دراز کرد و بعد بنظر آنہا مشغول شدم در آن حالت بجا طہر من خلوت کرد کہ میگونیذ اولیا را جمالی دیگر است مستور
نظر مردم آن جمال چہر خواہد بود چوں چشم برداشتیم دیدیم کہ حجابے از روی مبارک ایشان آہستہ آہستہ مرتفع میگوش
گویا ابر پارہ از منقصل میشود چوں پرو تا بدقن مرتفع شد چندان تشنگان ظاہر گشت کہ نزدیک بود کہ مہیوش
شوم نگاہ حضرت ایشان برخاستند و خود کو درندیش فتم تا این باب را عرض کنم اشارت کردند کہ حاجت بیان
نیت عقیر فرادخان بیامد و بعد مت ایشان شرف شد حضرت ایشان ہر گاہ کہ میخواستند در کہ سے
نہم شند تاثیر سے نمودند و بغیبت و بیخودی میرسانید و این قصص از حد شمار و احصا بسیار اند و بعض تو بہات
کثیر مہیوش افتادہ بودند و بعض توجہات چنداں مہیوشی ظاہر نہ کہ خوف انتقال روح بود و آخر این قصہ توصیف
نمودہ بودند و بی پسندیدہ روز سے ستوات و قصبہ پر تاب پور جمع شدند و اس نوع تاثیر خواستند والدہ این فقیر
را توصیف بر آل جماعہ فرمودند و در متن اس فرمودن تاثیر سے عجیب کردند و مادران روز ہر گاہ متذکر نیت سانی
و عدد و آنہا از بہت زیادہ باشد واللہ اعلم و ہمین اشرف ایشان و کلام ہر خواہ پیش از حد احصا است کسی از
مخلصان ایشان نہ باشد کہ بیخوشی کرامت از اس باب تا چہرہ سے گذشتہ ذکر نمی کند و عرض حقیر بطہر سہو مات
خود است از جناب حضرت ایشان سے

ذکر ملفوظات حضرت ایشان

حضرت ایشان سفیر مودت و یکبار سے بدین یکی از شاہیر زتم ایشان گفتند برتے است کہ دو خدا شدہ در
 خاطر من میگردد و از آن ہر دو اطمینان حاصل نمیشود کی آنکہ علماء و سیکہ تیر و دیت حق سبحانہ در دنیا بجز بحر امان
 و ماضی را چشم می بینیم قبول ایشان انکار عیاں نتوان کرد و صوفیاں ششین نیز با ہمینی اشارت کردہ اند آنجا کہ گفتہ
 سہ دیدہ را فائدہ آنست کہ دلیر بنیدہ ورنہ بنیدہ بود فائدہ بنیانی را کہ گفتیم قائل این بیت معلوم نیست کہ جمال
 حقیقی ارادہ کردہ یا مجازی و بر تقدیر اول بابت اول مفتوح است اما آنچه از عیاں خود ذکر کردید از باب اشتباہ و تقصیر
 بہر است شما چشم خود را بند نکنید کہ در گفتیم حال آن اورا کہ باقی است یا نہ گفتند باقی است گفتیم این ولایت
 اشتباہ است و دیگر آنکہ نقشند یا نہ می گویند کہ بابر سالک توجہ بشیویم پس در اول صحبت او را غیبت و خجندی
 درست سے دیدہ ہمینی محقق است یا نہ شما گاہے چشم خود دیدہ ای گفتیم آری محقق است ازین مقولہ بسیاری ہم
 بلکہ امثال این تاثیرات ازین بسیار بوجود آمدہ اند گفتند خبر صادق اید اما اطمینان حاصل نمی شود و در آن محل شش
 از خویشاوندان ایشان کہ مقابل من نشستم بود نظر برداشتم و تاثیر سے کروم بہوش افتاد ایشان متروک شد کہ
 مصروع شد یا ویرغشی گرفت گفتیم ازین ہا چیز نیست فنش تاثیر کروم چوں آن شخص بہوش آمد از وسعہ
 کردند کہ ترا چہ افتادہ کہ بہوش شدی گفتی من پیش ازین نمیدانم کہ بحجرت التفات ایشان از ایشان نورانی خارج
 و در من بہوش است و ہوش از من بہت گفتند عین الیقین حاصل شد اما ہنوز عین الیقین نیست و گفتیم شما شش و ہوش
 ارشاد دید و ہر طریقے را تاثیر سے خاص است این مصلحت نیست کہاتب حروف گوید در کہ منظم و در سبب الہام
 این حقیر باغزیر سے از اتباع شیخ آدم نبوری قدس سرہ کہ برویت حق سبحانہ بصیرت و دنیا قائل بود و بر خود و تقصیر
 و آن صحبت این قصہ ذکر کرد آن عزیز ایراد نمود کہ چوں حق سبحانہ مقید بحجتہ و مکان نیست اجماع در میان حقانہ
 رائی و وسعہ حاجب نے تواند شدہ پس بقبار مشاہدہ با وجود شخص عین نسبتہ وسعہ اثبات تفرقہ در بصیرت و تقصیر
 نے کہ نہ گفتیم حقیقت رویتہ بحسب متفہم عرف انکشاف اتم است کہ تعقیب فتح بصیر واقع شود و لا اجمال در حجت
 رویتہ محاذیہ این را بیان کردہ است پس انکشاف کہ فتح بصیر و غمخاں در وسعہ یکسان باشند و از رویتہ نتوان

گفت والله اعظم میفرمودند غریبه از همدستان من با من سول کرد که حق سبحانه و تعالی او بر همه بندگان خود
روزی میرساند و چنین بهمانبار روزگار او را و شما همه بیان داریم که زرافه شسته حق است بجان پس فرق از کجا
خواست گفتند تا بخل تو بهید و بر سر ایشان شواغح و اراشیا طامع و باغیاتی متوهم و از و سببیم و از و
سببیم گفت فرق واضح نمیشود تصرف کردم یا گفتند بغیر تصرف خدا تعالی لطیفه ظاهر ساخت بخاطرش خلوص کرد که
مبلغ بدیه پیش من آرد و بساعت بساعت این داعیه قوی تر میشد تا آنکه اختیار بدست او ماند و من از قبول
آن مبلغ اعراض کردم مدتی در آفتاب ایستاد و تضرع و زاری کرد و گفت سید انکم که سعادت من در قبول این
است و شقاوت من در رد آن بعض کارهای شاق را شرط قبول ساختم همه آنها را بغیبت ادا ساخت بعد از آن
گفتم که این مبلغ بر حقه دروازه من نه چنان کرد و سارا بخاک میگذاشت اشادت کردم که آن را بخیر و بعد از آن گفتم که
برج و استی که در گرفتن توازن اطرار و گرفتن با از تو فرق است گفت الحال بسیار وضع شد و اشکال نماند
میفرمودند مندر مجمع عظیم بود همه درویشان و فضلا و شریع بودند در آن محل شخصی سول کرد که خواص حافظ
سفرایند امر و زچون حال توبه پرده ظاهر است و حیرت که و حده فردا بر سر چیست و این بانی
و کتب عظیم مستور است که رویت حق سبحانه و در در دنیا تمنع است تنافی دارد و تطبیق چه باشد مناظره این
مسئله بیدار شد و شغب طویل انجامید بعد از آن من رجوع کردم بعد از کات فریقین گفتم که با اتفاق حق سبحانه
محبب است محبوب نیست خواه حافظ بمقتضه شوق میفرماید چون حق سبحانه محبوب نیست و مانع جز از جانب آن
و آن نیز بدست تو است پس چرا درین دافعیب نمیکنی فریقین بقلی بقول کردند و اشکال نماند کاتب حرف
گوید این مناظره آن بود که صوفی گفتند ما را زب پر و گی انکشاف است که حق آن انکشاف نباشد و او کیا دارد
دار دنیا این منتهی حاصل میشود و عاقل را موقوف بر آخرت است عالمان یعنی انکار کردند و گفتند لابد رویه را بر
فتح بصورتی است یکم از مخلصان حضرت ایشان از خواص با و شاه اورنگه یب بود روزی با و شاه صر
کرد و امر و سبب چنانیم در آن محل شغل بر و سبب آمد و غیبت بروی ستولی گشت و رویت از دست داد
با قناد و نزدیک بود که با و شاه را ضرری رسد بسبب آواز افق و دن و روضه با و شاه از امر قهقهه شد و سبب
حرکت پرسید بیهی از غیبت و انتساب بخت ایشان ظاهر نمود و شاق ملاقات ایشان شد و گفت انی

را پیش من بیا عرض کرد که بخانه ملوک انداختن طریقه ایشان نیست شیخ پیر که با حضرت ایشان اخلاص
داشتند طلبید و بدست ایشان کیفیت اشتیاق و استدعا و ملاقات گفته فرستاد حضرت ایشان قبول نمودند
شیخ مبالغه کرد و هیچ سود داشت چون بپوش گشتند گفتند نامه می باید نوشت تا بر تقصیر من محمول نشود و
آنجا کاغذی بقتل که پاپوش درل موقوف کرده بودند افتاده بود بران کاغذ نوشته که اجماع اهل التدریس
بر آنکه بسم الفقیه علی باب الاسیر و فی سبانه میفرماید ما متاع الحیوة الدنیا الا قلیل خیر قل بسمارسیده
اگر بالفرض من خوابید و او جزا تجیری خواهد بود برای این جزا تجیری نامه خود را زد و یوان خدا تعالی پیرا
برگرم زیرا که در بعض موقوفات بزرگان حقیقه مذکور است که هر که نامه او در دیوان با و شاه نوشته شد نامه او را
از دیوان حق سبحانه بر می آرند و دست این نامه بالغی است و الفاظ مفوظ میستند این قدر نوشته و فرستادند
ناقل نقل میکرد که با و شاه آن قهر را در حب خود نگاه داشت چون خلعت نو پوشیدی آن را در حبس آن نگاه
داشتی تا هفت خلعت وقت فرصت آن را مطالعه میکرد و سه گریست کاتب حروف میگوشید این در
آخر عظیم الشان پسر بهاد شاه استدعا کرد و رفته مثل بر نیایش و الحاح و طلب عافیت او گفت چه باشد که
تعبه زیارت خوابه عین الدین تشریف آند و درین بهانه ملاقات و در میان آیفرمودن ان الله لا یفتقر الى
صوره و لعلما که و انما یظن ان قلوبکم و دنیا تکر با مثال این امور و فرشته عیون شیخ نقشبندیکه از احاد شیخ احمد
سهروردی روزی در مجمع گفتند که در ویشای این طبقه معارف جدیده ندارند چه دارند از کلام اول فرار گرفته اند
حضرت ایشان فرمودند چنین نیست بلکه بعض اهل طبقه معارف خاصه جدیده دارند که در آن تعلیم هیچ یک نکرده
گفتند پس باید که بنده ازال با هم شتویم تا بر حقیقت این کلام مطلع شویم فرمودند کلمه الناس علی قدر عقولهم
امر مقرر است و مجلس عام فشاء آن نتوان کرد گفتند غالب اهل این مجلس اهل سلوک اند حضرت ایشان فرمودند
نسبت بسیاری از معارف عامه بسیاری از اهل الشور حکم عوام اند بعد ازاں چون بر بجه و دیدند فرمودند که قول
بطاحی است که نهائیه الصدیقین بر لایات الانبیاء و اکثر اهل استقامت همین را اختیار کرده اند اما حضرت پانچ
دیگر اقتضای کند چون حضرت ایشان سخن بدینجه رسانیدند قیافه شیخ نقشبند متغیر شد و کراهیت در روی ایشان
محسوس گشت گمان آنکه شاید متواتر ایشان آن قول دیگر باشد الولایة افضل من النبوة آنگاه حضرت ایشان

فرمودند فشار با آنست که در نهایت صدیقین هدایات انبیاء بر نفس واقع شده است که در آن نتوان گذشت
الانبی بعد از آن واقعہ کہ سابقہ مذکور شد با سلاطینی کہ در نور و آن مجلس بود تقریر فرمودند ہنگام قبول کردند شیخ
و عایت بہ تہجد آمدہ گفتند اگر قول با پذیرد بسیاری نوشتہ اند این قول را بابت زرباید نوشت مخفی تھا کہ حضرت
ایشان در اکثر امور موافق مذہب خفی عمل سے کردند الا بعض چیز ہا کہ بحسب حدیث یا وجہاں مذہب دیگر تہجد
سے یا گفتند از آنجملہ آنست کہ در اقتدار سورہ فاتحہ سے خواندند و در جہازہ نیز روزی دریں سلسلہ شیخ عبدالاکبر
کردند و از بعض اسلاف خود نقل نمودند کہ بشاہ آنست کہ ہجرت پیش بادشاہ بنصر احوال خودایت بدو نمود
انجا وہب آنست کہ ہمہ کار عرض خود یکے باز گذارند نہ ہر یکے پیروی گوید حضرت ایشان فرمودند کہ قیاس مع
الفارق است اصل در صلات مناجات و تہذیب نفس است بدعا و حضور چنانکہ حدیث لا صلوة لمن لم
یقرأ بأمل الکتاب دلالت سے کہ خدا تعالیٰ سمع است و جہی کہ اگر ہمہ عالم در یک میدان استادہ شوند و ہر یک
بفلسفہ فیبر سے گوید استماع مناجات یک را مناجات دیگر سے خلل نکند کہ ہمہ ہر گاہ قدرت قوم در بعض احیان امام را
حاصل میرساند اما دریں زمانہ امام زبان لفظ الحمد میگوید و تحقیقت آنچہ منصفہ صلوة است ہرگز التفات ندارد مع
اتصال از تشویش امام نتوان کہ وہ کاتب حروف در ذیل ایں کلمات گوید قولہ تعالیٰ و اذا قرأ القرآن فاستمعوا
واصتوبوا الخ کہ رجوع دلالت ندہد و مگر در جہر یہ و تاویلات اں در تفاسیر مذکور نہ روزی در دوم حضور سخن
افتاد شیخ عبدالاحد گفتند صد روز یک آنست کہ ہر گاہ کسی بخود التفات کند یا دوشت در دل خود بے کوشش
مشافہ یا بد فرمودہ بنائیں در ادنیٰ محنت میرے آید و کے آنست کہ چوں بصارت و بصیر امرے لازم
غیر منہک گرد و کاتب حروف گوید و دوم نسبت کسی کہ ہنوز فانی شدہ است نوعی از تکلف و تحفظ است
و نہ نسبت کسی کہ فانی شدہ است حضور و التفات است بلفظہ وجودیہ کہ دائم است بلکہ اصل تحقق است فانی
انفس حضور کہ ہماں لفظہ وجودیہ است یا التفات اجمالی دائم است نہ بصر بہارت و بصیر و جمع خاطر و تحقیق نظر
و ہاں امرے است متحد گاہے می آید و گاہے غائب میشود از نیما سقظ اشارت ہر وہ کلام روشن شد شیخ عبدالاحد
روز بے تصرفات بعض اسلاف خود بیان سے کردند و حاضران گمان نمودند کہ ایں قسم تفہیم از خواص ایشان بود
است حضرت ایشان بیان فرمود کہ در محبت بود و زارت کرتند کہ فلاں و فلاں قسم بیان کنند آنچہ تصرفات

حضرت ایشان پیشم خود دیده بودند بیان کردند و مضمون **س** شنیده کے بودند مانند دیده بہ اطہار نمودند شبہ
مرتفع شد و اشکال نما ندیشخ فقیر اللہ از اخلا و شیخ احمد سہروردی کہ زین العابدین نیز ملقب بودند و از طرف اول
جد ایشان خواجہ کلاں بن خواجہ محمد باقی اند۔ بعد از آنکہ از خاندان خویش فراوان فیوض حاصل کردند بدلی آمدند
در آن مدت بر مزار فاضل الانوار خواجہ محمد باقی می نشستند و متوجہ میشدند و فیضیایے یافتند روزی سے بخاطر ایشان
رسید کہ این نسبت اویسیہ کہ از روح خواجہ حاصل شدہ نامتقون باستفادہ ظاہر نباشد قوت نمی گیرد و بہتہ اختلاف
غریبے کہ بوسے ارتباط درست کنند استخارہ کردند و متوجہ بجانب خواجہ شدند حضرت خواجہ بحضرت ایشان اشارت
کردند و ظاہر فرمودند کہ اگر نسبت خاصہ می طلبید با ایشان صحبت دارید و از ایشان استفادہ کنید شیخ مذکور بہار
علیہ خیرست حضرت ایشان رسیدند نفس خواجہ بطہور آمد۔ و فیوض عجیبہ جاوہ گر شدند چنانکہ از مکتوبے کہ بخیرست
حضرت ایشان نوشته بودند ظاہر میشود و ہونہ اعراض تحیۃ اہقر ربیہ زین العابدین بجناب فیاض نہان صاحب
و قبلہ مہربان آنکہ امتیاتی ملازمت سرایہ سعادت پیش از آنست کہ حاملہ لال اللسان تصدی بیان آن تو از بزرگوار
از ولہ و بے تابی اکثر بخاطر میرسد کہ بہر طور خود را روانہ آنصوب گرداند و بعقبہ بوسی مشرف گردد و اما بخیرست
از عدم تحیۃ اسباب و ضعف بنی سدرہ مقصود میگردد و شب روز شیفۃ جلال منظر کمال آنحضرت است از جناب
قدس خداوندی سالک نماید کہ بروی و خوبی میر آرد و آن قریب عجیب اللہ الحاصل و لکنہ کہ بایں دوری
صوری بسریر فیوض و برکات از آنجناب عالی درجات است شب روز اوقات بحیثیت میگذازد و شاید
و الا ہم ہر چند بیشتر رومی نمایند راہ ترے زیادہ ترے کشانید ایلام محبوب کہ متضمن چندین مصلح و عطا
است و نظر تحبان زیبا و گوار است بلکہ از انعامش لذت بیشتر فرامیگیرند **س** ہجری کہ بود مراد محبوب
از وصل ہزار بار خوشتر قبل از بیانی یعنی متعلی بود اما از بین صحبت کثیر البرکت آنحضرت حصول این دولت اتم
و اکل است ہمچنین خواری و بے اعتباری دنیا و اہل آن و پے رفتنی آن درین روز ہا زیادہ تر حرف و
حکایت از ترقیات این و نہی ہم خوشی آید و وضع بے تعلق و قریبے برگے آن و نظر سخن و زیبا است
چنانکہ بل دول زوال دولت راستکہ انداختن زوال این وضع را مستکف ایام قیامت در آن بلکہ مکرر کہ بیشتر
بودند اما کتاب فیوض و برکات بیرون از تحریر است نسبت رابطہ درین روز ہا بے اختیار فلیہ نبودہ است

اکثر اوقات صورت مبارک مستحضر است چنانکه این کیفیت گاه را از خودی ربایید و بپایان میازود و دل و شوق متوجه
 سجده رسیده که در نوم و قیظ آرام نماند و نیت اندک بچرخد و را آنجا رساند از شدت بارش و گریه است نمی تواند کرد که
 وقت آمدن این صوب از سبب گرما احتراق قریب پلاک رسیده بود و بعضی اوقات صوری هم سدره اند و بعد از انقضای
 برسات اینند و راست اگر مانع پیش نیاید چیده آستانه بوی نماید و بقدر استعداده هر دو گردد اگر غنایات باطنی
 که آفاقا میسر شد بی جنبش نمیشاند قریب بود که از در و شوق طالب تپ میگرد و با چوکه فرموده اند که متوجه حال تو غایبان
 خواهیم شد و از توجه غایبان فیوض خواهی یافت خاطر را اندک جمیعت حاصل است معذرا و اله و شایق شرف صحبت
 است امیدوار است تا حصول پای بوس شمول آرام توجه غایبان باشد و رهنه که روز پنجشنبه تعیین فرموده
 بودند برای توجه روز و شنبه نیز تعیین فرمایند تا دور روز متوجه حال احتراق باشد که از این سبب کشتایش کار و یاده از
 سابق حاصل آید امید که سنوئل مقرون با جابت گردد و روز پنجشنبه بعد عصر حسب امر عالی متوجه آنجا میگرد و دور
 بعضی اوقات کینه عجبیه غریبه بر تو انداخته مخصوص بیان پانزدهم شهر صفر روز پنجشنبه متوجه باطن آنحضرت بود که نسبت
 خدیه بشان تمام جلوه گر گردید قریب بود که از غلبه نسبت مدحش و بخود گرد و در زمین افتد که درین من بابک
 نماز مغرب داده شد چون شغل نماز در میان آمده در آن غلبه اندک خفت رونمود علی بن ابی القیاس اکثر اوقات
 مغلوب نسبت می باشد بیشتر که گاه بود الحال انمی است بجزرت لغب است و از اشتغال علمی تدبیرش
 اگر چه ضروری باشد طبیعت متغیر با بے رفته یک دو سطر تکراری نماید وقت نخست که از زبان گوهر نشان فرموده
 بودند که اصل نسبت حاصل شده است بعد از تقید زیادتی خواهد نمود و آثار بر این مرتب خواهند گردید و بطریق فرموده
 میاید با دوز بروز نسبت قوه می نپزید و آثار خاصه آن جلوه گر میشوند این همان لطف آنحضرت میدانند
 من آن خاکم که بر تو بهاری کند از لطف برین قطره باری اگر بر روی از تن صذر بانم چه چوسن شکر لطفش
 که تو انم بعضی یاران که اینجا می که نشست بر فراست دارند از این نسبت خبر می دهند و بعضی مغلوب الحال
 میگردد و کیفیت غلبه در خود مشاهده میکنند بر خوداری درویش احمد وین روز و بالبر این نسبت است ثمن است
 که کیفیت بخودی و مغلوبی در غم یاران که فرمایند تا حال این معنی متحقق نشده اما از غنایات آنحضرت امید
 آن دایره که حسب و نحوه میسر آید و در باب ترقی علم باطنی احتراق امیدوار است که غایت مصروف گردد که بعضی امور

امور ضروری بریں موقوف اندر متحقق احقر آنست که جمیع عقد کشائی باطنی منوط بتوجه آنحضرت است **صلی** سالها
 طلب روی نکودر بدرم **در** روی بنما و خلاصم کن ازین در بدری **و** والسلام علی من اتبع الهدی **و** فیما یروون
 بحضرت ایشان در مکتوبی نوشته بودند قبله گاه آنچه فیوض و برکات در یک البعین که محض گذرانیده حاصل نموده
 اگر بیان نماید در شرح گنج مجمل آنکه بساکنشایش باطنی که فراخ و دینو دین توجه عالی حاصل گشته و از بسیاری
 بر او نفس رسانی یافته و انواع نسبتها نانی گشته است **و** که بر تن من زبان شود هر روی **و** یک
 شکر تو از هر از تو انم گفتم **و** تا نیا معروض آنکه تا حال احقر مطابق فرموده مشاهده و مطالعه نورانیت و اول قلب
 من نماید بعضی امور غریبه بر این طاری میشود مثل غیبت و حضوری در بودگی و کشف بعضی امور کونی و از نشیبان
 خود بعضی را که گفته تجلی نوری هم رویداده است که اگر امر شود بر همین مطالعه دوام نماید یا چیز دیگر مناسب حال
 ایشان و فرمایند تا بر این سؤالت بنماید قبله گاه ما عجب محال است که وقت غلبه شوق جناب عالی گوید در یکپارگی
 شود و فیوض و برکات از باطن آنحضرت بر این کمینہ و نگاه چو ابرنیاں می ریزد و هر چند شوق بیشتر ریزش
 فیوض بیشتر احقر القین است که آنچه کشایش باطنی احقر است مربوط بتوجه شریف است یک توجه آنحضرت
 از عبادت صد ساله و اربعین بهتر است **و** اگر از جانب مشتوق نباشد کشته **و** کوشش عاشق بیچاره
 بجای نرسد **و** حضرت ایشان در جواب ایشان نوشته اند **و** که بسبب جذبه الهی و توجه صرف آگاهی
 دوام من ماند و هر چند بعضی یاران متاثر من میشوند اما بعضی متاثر من نمیشوند متفقا چون این نسبت دوام
 من نماید در کیفیت و کمیت ساعت فضاقت افزاید و تمام هستی بهو هم در غطار و دهری موهوب عطا
 شود و در شهود و ابسی آثار و وجود امکان بالکلیه محصل گردد و آثار و انوار وجود حقایق در ظهور گیرد و از مقام قرب
 نازل گشته در مقام قرب فرائض و آید افراد انسانی چه بلکه اشخاص حیوانی متاثر این نسبت نمیشوند چنانچه محمد علی
 نام منصف فقیر هر وقت که بنسبت جذبه آگاهی متاثر میشود سبب از مقامی ایستاد چون مغلوب این نسبت
 سبب برزی من استقامت چوین زیاد مغلوب میشود فقر هم بخود میشد و من استقامت بعضی اعیان بعضی حیوانات
 از نسبت این فقیر متاثر شدند و دانه و کاه را تا آنکه روز گذارنده اند و طاقت سکر نیاوردند و مرد و قصبه گاه
 بر طریق و متاثر شدن حیوانات بعد از آنکه رسیده و مشاهدات کثیره واقع شده لیکن از بعضی اکابر ان

وقت آثار تصرف ظاهر شود که مامور شوند و از بعضی آن وقت که متلوب نسبت شوند و از بعضی اکملین هر وقت که
 ایشان بخواهند و عیب تر کنند و اگر ایم جلای بعضی یاران وقت توجه چنان متاثر شد که قبح ایشان در بهوانت و با برترین
 اندک نوع که چند مرتبه در دوام این نسبت جد و جدی نماید که بعد دوام رسد که در ترجیح یاران ظاهر خواهد شد و نیز مرقوم
 شده بود که روز و شب تیر متوجه این جانب باشند و ما شوقا از بعد نوشتن این مکتوب بعد عصر روز پنجشنبه زیاده توجه
 نموده خواهد شد و اثر زیادتی نیز ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی و نیز مامول آنکه خود را از درس و تدریس و مطالعه
 کتب موقوف دارند و اوقات شریفه را بتوجه تمام علی الدوام بآن نسبت گذارند **حرف کوکا** غدی سیاه
 است و دل که تیره است که چو ماه کند حرف و صورت را در دل نیاند بلکه در تمام نسبت زیاده از نسبت که در نقطه
 است حال گردد و ذکر در این مقام چون و سوسله است در تمام ذکر دل او ذکر بازداشتن در حضور این نسبت
 از جمله فرائض و واجبات طریقت است زیرا در این نسبت تحقیق ذکر است و جان که حقیقت حاصل است غلبه
 الفاظ و اقوال را چه و ظل مشتقا هر وقت که این فیه در ملازمت قدوة عارفان حضرت خواجه خرد قدس سره میفرم
 همین وضعیت میفرمودند که خود را از درس و تدریس و مطالعه کتب و مکایات غیر ضروری بکنند و از خود را با کلیه
 بآن نسبت گذارند که اگر نیز همگزینگان است الحق که تا نقد بر آن خیر با بود و آثار عجیب آن نسبت ظاهر نمیشد و چون
 از آن خیر یاد شد و انشم پنجم نیز ختم یافتیم و اگر قصه های تو جهات و تصرفات آن برگزیدگان را بنویسم دفتر سه
 باید ششها بسیاری از آنکا بر این طریقه نسبت آگاهی و شاهده را بچشمی که وجود شاهده و آگاه در میان نباشد تجلی
 ذاتی پیدارند هیات تجلی ذاتی بر اهل بندگی است و الله در تامله شعر کیف الوصول الى سعاده و دنو
 و تامل الجبال و دنو من حنوف **حرف منزل عشقت** ممکنه دیگر است و مرد این ره را نشانی و دیگر
 است و آری نسبت آگاهی آئینه مقدمه تجلی ذاتی است و این نسبت از سطوت محبت و غلبه شوق است و
 تعیین ملی است که علم سالک و اللطیف مقامات رسیده **حرف معشوق** چون نقاب زنی بکشد و بکشد
 بکایت به تصور بکشد و ارباب محرم علیه را بکلی همیت مصروف بآن بوده است که لطیفه در که را بخر یک معلوم که
 است بجانیه معلومه نهاده مقتضای دانش و نبش خدمت شما آنست که در تحلیل و تجربه و تفریط لطیفه در که از
 بهر جهت انتهایی باقصی و چه نموده شود و متفرق تمام و مشهود دوام که نهایت مجموع مقامات است

حاصل گرد آید که این را در باب اللمعی اشارت با دست تا بوسیله این حالت غشی و مساوات باقی ترقی
باوج تجلی ذاتی که در سر و روح و در ظاهر و باطن شهود و غیر و بجا نه نباشد بر سنده و سر کل نقی هالک الوهم
مباین گردد و حمد الله که در طریق و بجا کمال قدس الله اسرار هم بطنه اصفیا و از کیا راز و سبیل این چنین و دولت بیوسل
پیچ پیچ غیر صدق عقیده و اقرار با تم وجود و حال که در داد و از کس من ادرك و شک من شک و السلام و
حضرت ایشان میفرمودند که غریبه را توفیق مساوت گردانست خال: ینویه ترک نمود و بجای همت ببرد
خواندن و بجانب حضرت بنیامبر صلی الله علیه و آله و سلم متوجه شدن معصوف ساخت در چند روز نسبت ایشان
ظاهر شد و از آنحضرت صلی الله علیه و سلم فیما یافست دوی خود را بگوئی ملقب کرده بود و بلا تکرار آنکه کمال یعنی سر
است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم ویرا بیدری از اسرار حق تعالی تعلیم فرمودند میفرمودند که ما را با این غریزها قات و
دوستی بود و روزی که از من آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فلان و ملا و حالت نشستن و سخن گفتن و غیر
و غیر آن می بینم و پیچ حال آنحضرت صلی الله علیه و سلم از من نمی شنود و این خبری است که می توانی بجا نه و این مخصوص آنحضرت است گفتیم
محبت هود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در تجلی شما ممکن شد و در حق تعالی آنجا نیست گفتند که بزرگوار باشد از آن
تصدیق کنیم که گفته اند آن و فلان بهر دست تحفه و دیار ما از آنجا استفسار کنید اگر از آنجا بپرسید آنچه نزد یک است این است معلوم
رویه تحقیقه است اگر چه معلوم نشد اما آن ظاهر شد صورت و خیالیه است پس آن غریزه بعضی آیات و احادیث دیگر کرد و دست
آن را بر عظم خود و کمر طلب کرد و پیچ نشنید گفتیم اینجا روشن شد که آن کیفیت صورت خیالیه است که از فطر محبت و خیال
جا گرفته است نه رویت تحقیقه است و غشی دیگر از اصحاب حضرت ایشان همین حال پیش آمد حضرت ایشان همین
حکم فرمودند و اینجا نزدیک این فقیر تحقیقه هست و آن آنست که گاهی این کس را نسبت تمام بروحی پیدای
شود لطف و مناهم و آنجا تساوی است و خیال مبادرت میکند با قامت صورت بخدا آن و آن رویت حقیقه است
اگر چه بایدیم باشد و پیچ فرق نیست در بیشتر مناهم و این حال و عدم اختلاف معنی آن و حدیث را و بجای دیگر تواند بود
و آن آنست که آن مناسبت با این شائبه است که مثلاً اختلاف این خبر را باشد یا ضعیف یا سبب یا سبب یا سبب
همه و بی نهایت است و چه معلوم خرد و آنجا بطن من آنست که حضرت ایشان را این شخص بلباس دیگر باشد که این بلباس
منعم شده باشند و الله اعلم حضرت ایشان را غریزه و معاصران خود که با دست شهود شده بود و هرگز در میان و در میان و در میان

فرمودند که متفاضله از روح کریمه حضرت علی الشریعہ سلم بدون مناسبت نمی تواند بود و مناسبت مقتضای فوت
است در جمیع احوال و اعمال فلان که شمار انجی مناسبت هست اگر نه هر دو کلام لایقنی ترک کنید و بروش سنت
نه گمانی نه نایب لامحالہ آن نسبت قوی تر گردد و بواسطہ فیض کشاودہ گردد و چه قدر غریب است که این موانع خسیہ از نویس
مطلب شریف شمارا باز دارد گویند گفت که این کلمہ در اول آن شخص تاثیر کرد و بعضی ہزل و اڑک نمود میفرمودند
شیخ میرٹری از من سوال کردند کہ نقشبندیان میگویند اول ما آخر منتہیان است و کلام خواجہ نقشبند ببارام ازان
بہاوالدین کہ اول قدم او آخر بایزید باشد نیز بر آن دلالت میکند و ہمہی میدانند کہ آنکہ نچاہ سال یا نہشت سال
مجاہدہ کردہ باشد ہی امروز کے مساوی باشد گفتیم شہائیتہ قطاریان چگونہ سلوک میکنند گفتند اسم ذات و وصف
و ہما بر ضربہ و نفی و اثبات ہمیں اسلوب بیگنہم بعد ازان چہ میکنند گفتند شغل اہمات و اسماء متفقہ ہے کہ ہم گفتیم گمان
چہ میکنند گفتند کہ بگو گفتیم گمان چہ میکنند گفتند شغل ہے مثال گفتیم گمان چہ میکنند گفتند در مائی ہویت مستغرق
شودیم گفتیم نقشبندیان اول او در مائے ہویت مستغرق می شوند و ہمیں است معنی این کلام نہ آنکہ جمیع آثار و احوالی
صوفیہ بر ایشان طاری میشود شیخ آمان اللہ کہ از خواص یاران حضرت ایشان بودند روزی سوال کردند کہ چون
اتصال طریقہ از طرق صوفیہ بجا آورد و ہویت ہم سانید اور مستحسن است کہ در طریقہ دیگر نیز فعال شود و بانحال و اعمال آنہم مشغول گردید
و اگر مستحسن آفاندہ آن چیست فرمودند مستحسن آفاندہ آن تحصیل نسبت آن طریقہ است ہر طریقہ ایستہ دیگر است انادی دیگر فرمودند
کہ بار از زبان حضرت ایشان در خلوت سموع شد کہ میفرمودند نسبتہ کہ از حضرت غوث الاعظم باقیہ ایم صافی تر و پاک
تر است و نسبتہ کہ از خواجہ نقشبند باقیہ ایم غالب تر و موثر تر و جمیع و قبول نزدیک تر است و نسبتہ کہ از خواجہ حسین الدین
باقیہ ایم بیشتر نزدیک تر و تباہیہ اسماء و صفات خاطر قریب تر است کاتب حروف را الفاظ ایشان دریں باب
مفہومیت و لیکن قریب ہمیں تقریر است واللہ اعلم و نیز چھٹی شخانی کہ بارہ از خواجہ کلام حضرت ایشان
معلوم شد کہ تفصیل صاحب طریق دیگر لایسا بود ہی کہ منقصت منقول منصفہ باشد مگر وہ میدانند این حقیر از
اختلاف محدثین و اصحاب اوراد و صلوات و توسسم سوال کرد فرمودند قطع نظر از کلام اہل اوراد و مطلق نقل و احوال
چہ باین نیست ادا کنیم لہذا طریقہ حضرت ایشان بلیاہی لیاہی بود و بے ملاحظہ ہر درکعات بلکہ اشارات و حضور
استغیر میدانند بتقریب تربیت بعض سالکان فرمودند کہ وجوہ ہم و نسبتہ حقیقت این نیست کہ سالکان

زمان باری اعتمادی گفتند زیرا که تجار سجدہ بدین معنی ایستادن و سجدہ و طاعتی شبیہ بنوم طاری سے کرد و اگر چه ابتداء آن
 توجہ بحضرت حق بوده باشد عدم آن است کہ این ذہول و بنجودی بسبب اہتمام در کہ باشد از یادداشت لا غیر بخاطر این
 فقیر میرسد واللہ اعلم کہ تجدست حضرت ایشان شخصی عرض کرد کہ دل من درین ایام بزرگباری شدہ است ہم کہ روزی
 فرمودند اگر بزرگباری شدہ است بہر گاہ و بعد از ان با این فقیر فرمودند کہ مردمان را فقہان غلبہ سے کنند سے نیز
 کہ بزرگ دل ہائی شدہ است کاتب حروف گوید در دل ہر گویا بلکہ سائر اعضا و انہر حرکت و بنجہ موجود نیست و
 وجود و درم آن باعتبار کمال کیساں است انا اگر آن حرکت را ہم ذات تخلیل کند و آن تخلیل بر سے غالب آید شبہ
 باشد از یادداشت اسی پس عجزہ ان تخلیل راست نہ آن حرکت را واللہ اعلم حضرت ایشان منفر فرمودند ترقی
 بعد از موت امری مقرر است ولیکن اینجا اشکال وارد میشود کہ چون در ان عالم حاجی مقامات دہ گاہ نہ باشد گاہ نہ با
 نہر علماء اختلاف تعبیر ہم جلال و تفصیل اعجاز کرد و یا انبیا و اولیا رساوی گردد و بعد از دستہ فرق در میان اینہا
 باشد جواب آن بکشف معلوم شد کہ ترقی غالباً و تفصیل یک مقام است الی خیر النہایتہ نہ از مقامی دیگر کاتب
 حروف گوید ترقی بعد موت بسبب انحلال اجزا نیمہ و ظہور قوہ ملیکہ باشد و ہر کس بر استعدادی مخلوق شدہ و تا
 سالاہ مقام معلوم پس چون بدان مقام رسد بعد از ان تصنیف رونق بسبب تناثر اجزا نیمہ و ضعف قوہ ہمبہ
 واللہ اعلم میفرمودند ہر گاہ با مہائی فاخر سے پوشم و برگ بنول منجورم در نسبت خود ترقی احساسی سے کنم
 کاتب حروف گوید امثال این امور نسبت ہمارہ را آگاہ میسازد واللہ اعلم حضرت ایشان در بیان معنی قول
 سلطان العارفين توبۃ الناس من ذنوبهم و توبتی عن قول لا اله الا الله فرمودند کہ لا اله الا الله نفی
 اثبات است چوں کلی فی حالک لادعہ مشہود شدہ فی کہ اکندر مع ہذا خواص را ہر چند نفی غیر مستحق شدہ اما گاہ
 گاہ ہر کون و التفات و اطمینان ہم ظہور سے کنندہ فی اثبات برای دفع آن کنند میفرمودند و در ابتداء
 حال ہم در شان مکتا بے دلیل شطرنج آوردند و مطالعہ آن سے مکروہ ہیکار سے فی کشور دین دادند گفتہ تمام
 ہر ان شطرنج و طریق سپر آنہا نے دائم طلب این امور مطلع سائنند بعد از ان مطالعہ کتاب پیش گرفتہ منصوبہا
 و در و دراز در انجا مذکور بود و در عبارت یک گوئی نہ تریف ہم بود عبارت را اصلاح کرد و ہر روزی یک دفعہ
 منصوبہ مذکور سے کرد ہم سرکار درس بسیار خوش وقت میشدند و بیان اسلوب ہی باقتضای ایام ہم مرتضی ہم

محبت دل بکلی زایل شد و تحت شوش شدم چون بشکبه قصب که عرش یل می بندند نظر میکردم همان مهرائی
 شطرنج بازی آن یاد می آید از حضرت حافظ طلب فرشی را بیاورد که دم فرو نموندند و در حال اعتدال تربیت از روحانیت
 حضرت خاتمه علیه من الصلوات التهاد من التسلیات ایمن بود و آید در دو بسیار خوانید و هم بدین جناب التجا کنید و در دو
 بسیار خواندم و بدان جناب التجا کردم بعد از کلفت تمام آن بلا فرو نشست ازان از ناوهای مهر و طریق باطن ضمیر
 من یاد نماد و الحمد لله میفرمودند مردمان میدانند که بر والدین بسیار صعب است زیرا که هر چند بر ایشان بیشتر کنند
 زیاده ازان باید و من میدانم که بر والدین بسیار سهل است زیرا که ایشان بادی فی خاطر جوئی رضامند میشوند و انکی
 بسبب نایب شفقت بسیاری شمرند میفرمودند چون حق سبحانه ملکت و کیفیت کرامت فرماید طریق نگاه
 داشت و آنست که خود را چیزی دیگر مشغول نکنند و از جائے که این معنی انجام حاصل شده نه بر غیر و همیشه بقدر
 تا امکان تغییر نباید داد و جزیره سخن که بخشی در وی پیدا شده نباید گفت در قول حافظ **اینجا فنون شیخ نیزند**
 بنیم جوهر دل را بست آرزوی شرب است بس **میفرمودند** بعضی متیخان سخنی می گویند مثل فراموشی
 کشیده و خفیه بی رفتی میکنند در چیزی نمی نمایند که بشود ترک کرده اند حال آنکه حاجت بدان چیز ندارند گاهی
 فرمودند که مراد شیخ حقیقی است که او را در مقام ارشاد داشته اند و مراد بدل دل سلیم است از طلب غیر و اتالی
 و فنون شیخ غفر له کثافت است چهل سخن در تنبک می افتاد و شواهد قبح آن بسیار ذکر می فرمودند و بغیر خرم بحیرت
 آن و از آنکه میفرمودند که در راه دور و عزیز بود و ندیکه فاضل در ویش مباح کلمات کشیده الا آنکه از تنبک احتراز نمی
 کرد و دیگر حامی و در ویش می از تنبک مخفی بود و در واقع حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را دیدند
 و در یک شب بیک ضعیف گویا این حامی و مجلس آنحضرت نشسته است و آن فاضل را اذن نشستن در آن مجلس نمیشود
 این حامی از بعضی اهل مجلس سبب عدم اذن استفسار کرد و گفت این شخص تنبک میکشد و آنحضرت آن را کرده
 می دارند علی الصباح بمقتضی نصیحت خواست که بلاغ این امر کند چون نجاران فاضل و فاضل شد و دید که بجا میکنند
 و مجاز نمیدیدند سبب آن پرسید بهما عدم اذن بیان کرد و گفت بشارت با و ترا که سبب این از بعضی
 اهل مجلس استفسار کرده ام کشیدن تنبک است آن عزیز با وقت تهنیتی تنبکست و توبه نصیحت کرد و در شب آینده
 هر دو در یک ساعت بیک ضعیف در خواب دیدند که این فاضل نزدیکی تر از همه نشسته و مورد غفایات و التفات بیکر است

دیگر میفرمودند عزیزے از ارباب تنباک کنی کشید تا برائی هماناں تھوئی در خانه نگاه داشته بود در واقع دید
 کہ آنحضرت بجایہ او تشریف آوردند و بعد از خل بکار ہیئت بازگشتند این شخص در محبت آن حضرت دوید و سبب
 کہ ہیئت استفسار کرد و فرمودند در خانه تو حقہ و چم و منہ ہست و آن را مکر و ہیلیم و دیگر میفرمودند در محلہ
 خیاطی بود روزی او را طلبید آدمی دیکہ و سے مروہ است و وارثاںش می گمبند و کفن نہیں کئے کنند بعد از ان مسجد
 جامع میں فرمادہ کہ او را باز از ایستادہ دیدم و متعجب شدم و از حال وی پرسیدم گفت حقہ من عجیب است در بعضی جا
 ایں محلہ میں فرمادہ کہ آنالت دوم در باب ہیئت تمام باب ہیئت غضب پیش آمدند و یکی از انہا ملطریز و میوش اقامہ و در
 ظاہر امر خودم مرا بخانہ آوردند و کفن میا کردند تا من دیدم کہ آن ہر دو ملے بزد تا بجائی رسیدم کہ آنجا مردیم
 جمع بودند و ہیئت ایشان نہ چون ہیئت بنی آدم است پس مرا پیش نیسے بزد گفت ایں آن نیست کہ طلبیدہ ام
 ایں را برسانید ہاں جا کہ او را از آنجا آوردہ بود دید چل با من باز گشتند از عقب باز نہا کہ دیکلن را بسیار دیدن تنباک
 کشند و آہن پارہ کہم کہ دندہ بر خندن نہا دندہ خندن بسوخت من در آن حالت بیدار شدم دیدم کہ اقربا سے خواہند
 کہ مرغل می دہند و کفن کنند حضرت ایشان روزی با من تقریب میفرمودند کہ سید علیہ السلام کہ ادا کا بہ صاحب
 شیخ آدم بودند و در تحریر تنباک رسالہ نوشتند و آنجا بایں آیتہ یوم ناتی السماء ہل خان حبیب و اشال اینہا شک
 کردند و ان رسالہ بدست دو کس از افغانہ بعلماء ملی فرستادند ایں ہر دو اولابن نمودند گفتیم ازین مسئلہ لالت
 و اہیہ بچکار سے تمیشتاید و انچہ علماء و تفسیر ایں آیتہ نوشتہ اند بیان کردم و علل ان احادیث و روایات فقیہہ نیز
 واقع ساختم ایشان پارہ ناخوش شدند بعد از ان بدرس ملا یعقوب کہ شہر فضلہ ایں شہر بود رفتند و دیدند کہ در
 مجلس درس تنباک میکشد با اعتراض پیش آمدند ملا یعقوب گفت من ایں را دریں مجلس برائی آن سیکشتم کہ مردم
 بدانند کہ مباح است و اگر کسی دریں سئلہ شبہہ داشتہ باشد بیا و بعضی روایات فقیہہ احادیث رسالہ تقریر کند
 بر آشت ہا و نے غایت رو کرد و ہر دو حزون و شکستہ دل گشتہ باز آمدند و صورت حال من گفتند گفتیم و عولے
 تحریر کردید و ایں دلیلہا آوردید چگونہ راست آید حالا بروید و سبب نزول آیتہ کریمہ یا ایہا النبی لم تحرم ما
 احل اللہ لك سوال کنید البتہ خواہد گفت کہ حضرت رسالت پناہ علیہ السلام در خانہ زینب رضی اللہ عنہا
 دل میگرد سائر از واج غیرت کہ دندہ و در وقت حضرت عرض نمودند کہ از دامن شریف بوسے بنافرمی آید فرمود

منافیه خورده ام غسل خورده ام گفتند شاید کمال از تجربه منافیه خورده باشد پس حضرت آن غسل را بر خود حرام کردند و این
آیه نازل شد بر پسرید که علت این بکراهت چه بود البته خواهد گفت بوسه بدانگاه پسرید در حدیث آمده من اکل من
هاتین التین بین فلا یخرب من یصلی یا علت نمی اینجا چیست خواهد گفت بوسه بدانگاه پسرید که در حدیث آمده
که حضرت با بوی خوش را رغبت می کرد و دوازده بوسه بدین نفر می فرمودند چه است یا نه انگاه گویند که در تنهاک بوسه
بدست یا نه اگر گویند نیست بگویند از آنکه گاه هست کشیده اند باید پسرید و الا داغ را بوسه ناخوش می نماید و بعد از آنکه
بد بوسه مناسب باطل احتیاط و رعایت تقوی آنست که ترک نمایند این هر دو فتنه و همین مراتب سولات که در حدیث آمده
یعقوب اعتراف نمودم دور کرد کتاب حروف گویند شارع علیه الصلوة ما و نوع علم افاده فرموده است علم
مصلح و علم شرع و مراد از مصلح آنست که خصال اربع بغیر لهار و شتو و سماجه و عدالت و آنچه بران تعلق دارد
و تشبیه را در ماله علی و در اعلا کلمه الله و آنچه از ان قبیل است مناظر رضا گردانید و افتاد و آنها مناظر خط و سبک و انفا
نامه کامله از شجاعت و غیر آن دعوت فرمود و آنهم در محل مقبول اند و این خانی را مصلح میگویند و ملوک و اشراف
مستادیر است و اوقات و آنچه بدان تعلق دارد و آنهم تعبدی محض است بآن معنی که عقل اگر چه استعسان این متادیر
و اصول و نزول و بجهت تقدیر آنها پیشانسانا اقامت آنها تمام بر رضا و خط سبوی اینها در ملا علی و توبه او عیلا
علی بر قطع مناصب بر و ضرر صاحب انهم غیر مقبول است مثلاً پیشانسم که یاد کردن خدا سبب نجات است اما آنکه
یاد کردن بصفت خاص در وقت خاص مودی باشد از فرض و عین غیر آن چیز است که در ملا علی صورت است
است و عقل یاد کردن آنها کافی نیست و مذموب من آنست که تشریح بجز حکم شرع ثابت نشوند و مصلح را عقل
پیشانسد چه قبل از بعثت حضرت پیغامبر و بعد از ان پس در غیر منصوص و غیر مقیس بر منصوص بقیاس جلی بیج
حکم نباشد و رضا و خط دشمن مصلح متوجه بود میدانیم که سبب نهی از ادائی ذموب و فضله و لبس حریر که اهیست
رفاهیت مفرط است و بیعین حریر ادائی متوجه است خواه کسی قصد رفاهیت کرده باشد یا غیر آن اما اولی تو
و ضرر و لبس آن بقا فاخر اگر چه رفاهیت پیش از ان داشته باشد بجز عین آن توبه نیست پس اگر قصد رفاهیت کند بجهت رفاهیت
و ضرر آن جو شود و اگر نه آن بیج ضرری نبود و بلکه این بیعین ایم و بقصدی الله علم میفرمودند و نیست خوب و مطلق بود که از در
استانده و حکایت غیر ضرر و زیاده خود را یکسو و اید الحق تا آن چیز را بود و آنرا عیبیه این نسبت ظاهر نمیشد و در خاطر این فقیر مانده است

کہ کسی از حضرت ایشان سوال کرد کہ فرق در نسبت شیخ ابو الفتح و نسبت من و منی حضرت شیخ محمد قدس اللہ اسرارہ بہ چیست
 فرمودند نسبت شیخ ابو الفتح نسبت عشق است و نسبت ایشان نسبت شہود و میفرمودند کہ نسبت شیخ علیکبار این
 بہ نسبت اہل بیت نہایت تمام دارد و میفرمودند کہ نسبت من و منی حضرت شیخ ابو الفتح نسبت سرور نامہ
 نوشت در انجا از سلوک راہ خدا تعالی و از حقیقت کیمیای باہر مآں استفسار کردہ بود جواب آن را بمن خواہد کرد و نہ
 این کلمہ نوشتہ ام اذا تزوجت الاجساد تجسدت الارواح حصل المقصود و نسبت من و منی حضرت ایشان سوال
 کرد کہ در مردم بچہ نوع زندگانی باید کرد فرمودند کن فی الناس کما کن من الناس گفت طریق وصول ب حضرت
 حق سبحانہ چیست فرمودند رجال لاتلہم ہم تہاتر ولا ہیثم عن ذکر اللہ حضرت ایشان در سفر سے بودند و
 یاران پہلوی نبوت سوار میشدند در آن آثار بعض ایشان زیاد از ثنوت سوار شدند حضرت ایشان فرمودند ہا
 سواران ہبل استفسار کنید کہ اعداواھو قرب للفقوی در کدام سپارہ است از ان جملہ شیخ بد القی مقصود سخن
 در یافتند و از ہبل فرود آمدند و گفتند کہ سپارہ تیندرون بعد از این آیت است شیخ امان اللہ خواستند کہ بجابل روند
 از حضرت ایشان استعاضا دعا کردند در آن وقت فرمودند ہر جا کہ رسیدی شخص اہل اللہ باشی و از ہر کہ بوسے
 این معنی یابید از سالک و مجذوب صحبت و سے شتابید ایشان رفتند و بموجب فرمودہ عمل آوردند چون میامند
 بایشان دند و این بیت خواندند **آفاق راگردیدہ ام مہر تان وزریدہ لعم بسیار خوابان ویدہ ام** اما تو چیز
 دیگری حضرت ایشان شیخ محی الدین ابن عربی را بسیار تعلیم سے کردند و میفرمودند کہ خواہم خصوص باب
 سیر منبر تقریر کنیم و جمیع مسائل آن را آیات و احادیث مہر جن را سازم و بوجہ بیان ناہم کہ میچکس شبہ نمایند سخن ہا
 از تقریر ب وحدت وجود احتراز سے نمودند کہ غالب اہل زمان آنرا فہم نمی توانند کرد و در ورطہ الحاد و زندہ سے گفتند
 ہر چند بعضی تقریر ایشان بدین طرح میشد و این فقیر را بر سائل اللہ سائل وحدت وجود بسیار تحریض میفرمودند و این تقریر
 لویع و تشریح رباعیات و مقدمہ شرح لغات بحثا و درایتہ بر ایشان خواندہ و بعض یاران نقد النصوص ہمہاں بر
 حضرت ایشان خواندند فقیر و بعض آن حاضر شہل آن مسائل کما نبی سے نمودند و تحقیق ربط حادث باقیم
 بارہ از حضرت ایشان شنیدہ شد کہ تمثیل میفرمودند صورت علیکہ آن را ملاحظہ سے ناہم تحقیق و تقریر و خارج نداشتند
 مضیقہ علمیہ متحقق اند و آنہم علم است کہ بخیریں رنگ برآمدہ شبہ نیست کہ این صورت را بمن علم توان گفت

زیر که علم بدو این صورت بود و مفصل از علم نیز نتوان گفت زیرا که این تلوات اقیوم و منشاء بود و تحقق علم است علم
میزان است و این نکات مختلف فراموشی او نیستند او کما قال در آیه هو حکم میفرمودند این محبت نفس بعلم نیست
بلکه در تحقق و تقریر نیز در اینجا نشانی آید زیرا که این محبت جوهری جوهر یا عرض بعضی یا جوهر بعضی نیست
است الف این محبت میفرمودند هر کسی بحسب استعداد و از مسئله محبت نگرفته است طائفه و البته
اند که حق سبحانه بعلم و قدرت و سمیع و بصیر محیط است قال الله تعالی ما یکون من جنوی ثلثة الایة و طائفه سماع
کرد که هر فعلی و انفعالی و هر حرکتی و صفتی که در عالم ظاهر است از حضرت حق است قال الله تعالی قل کل من
عند الله و قال و ما یکون من نعمه فمن الله و طائفه مشاهده که هر چه هست اوست و غیر او چیزی نیست -
قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه و قال هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و طائفه حق را در حق
دیدند و حجاب از کتفه این مقام قاهر است سخن در تجمیع و امتثال اقامه تقریر عجیب فرمودند تا چون در وقت طلوع
آن نجابت صغیر السن بدو مایل اسلوب محفوظ مانده حاصلش آنکه اینجا در موجود و موجود حلقه است و این بدو
مسئله که چون بعد عدم متعلق شود و ناشی ایجاد می نمود چون در حالت وجود و تئیس کنند ناشی ابقا است و اختلاف
اسما باقبار اختلاف لحاظات است تحقیق یکی است شل ضویر فایض از شمس است که استنای وی و حاجت به
دارد و این چون باذل حالت نگاه کنیم اشراق و رفع ظلمت است و تا نایا ابقا نور است تجدد است تجدد و امتثال
بغیری است ازین حقیقت بعد از او واقعه که سابقه نوشته شد بیان کرده اند میفرمودند که صفات مبین
ذات اند یعنی آنکه ذات نقطه و رصده و آثار از صفات زایده قائمه بذات کفایت میکند میفرمودند هر چه در
عالم هست حسن ذاتی دارد و تفریبی و درین باب ابرو اشتباه بسیار کرد و ندانند که تشبیه فی نفسها حسن است
که اشکال جدید است و باقبار ابلاک کسی که متخی قل نیست بقیه الی غیر ذلك من الامثلة میفرمودند
مخلوق را در سخی هویت ذل نیست عقل و فهم و ادراک و اندیشه و فهم و بچس را آنجا با نیست اما در سخی الله تعالی
محل است که او موصوف بجمع اسما و صفات است این فقیر روزی بیت هندی دهره جب جنو ته تاب
پژوهش تاب پیوسته چیز با تبه مجیم پایسول مدون ملی چون بوند سمندر با تبه و شجر حضرت ایشان در مجموع و تابه
ایشان مرقوم دید چون اشال این امور که میان میفرمودند تعجب کرد از حضرت ایشان پرسید که این بیت

انظم حضرت است یا نه فرمودند نظم من است و هر قوم بخاطر من روزی آن در لطافت است و آنچه ستان من میفرماید
 در تعیین اماکن آنها گفته اند اقفا و فرمودند و ات و قلم و کاغذ حاضر کن چون آنحضرت حاضر شد و ایراد هم کرد و فرمودند
 این قلب است و دایره دیگر در وسط این دایره رسم کردند گفتند این روح است و علی بن ابی القیس یکی در دیگر
 رسم می کردند تا با نارسیدند آنگاه فرمودند مختار ما و صورت لطافت این است و آنها وجود و اعتبارات قلب این
 آنگاه قول خواجه قشند آئینه را شش هفت است برین مسئله تطبیق و انداز فیض یاران شنیده بود که انظم حضرت
 ایشان در عالم ملکوت البقیض است در خاوتی استغنی استغفار کرد و تسبیح کردند و فرمودند همچنین است و نام تو انشای
 است روزی حضرت ایشان متصل نماز نظر بر این فقیر متوجه شدند و بر بداهت ایشان و وسعت فرمودند رباعی گرتو
 را بی حق بخوابی ای سپهر خاطر کس را رخسار ندارد در طریقت رکن اعظم رحمت است ای این چنین فرمودند
 خیر البشر آنگاه فرمودند و ات و قلم حاضر کن ای این را بنویس که حضرت حق سبحانه ناگاه در دل القافر فرمود تا ترا
 وصیت کنم بل آنگاه اشارت فرمودند که این نیتی است عظیم شکر آن لازم است از انفاس نفیسه حضرت ایشان
 است این دو بیت رباعی ای که نعمتهای تراز حد فزون و شکر نعمتهای تراز حد برون و عجز از شکر تراز شد
 شکر ما که بود بفضل تو ما را از نعمت و ای فقیر را در مجلس صحبت حکمت عملی و آداب محال بسیار می آموختند از جمله آنچه
 در محافل مانده آن است که میفرمودند و مجلس هرگز نکوش قوی کن گو که ابل پورب چنین اندواں پنجاب چنین و
 افغان چنین و مغل چنین شاید در این میاں مروی باشد از آن قوم طراز ابل حمیت آفتوم دی بدرد و صحبت
 میفرمودند هرگز نخفتی فالج و در مجلس عام زبان میاں اگر چه فی نفسیه صحیح باشد که ایشان بر آن انکار کنند و صحبت
 منقض شود و میفرمودند اگر ترا با کسی جلبت باشد بروی تهید می شایسته کن و تدبیر کن تا طلب آید و نباید
 که سخن را شل سنگ اندازی و میفرمودند و مجلس عام هرگز بکس تو صریح کن میفرمودند نباید که لباس روزی از خود
 باشد بقبضه کمالی شکاکی که دشمن است باید لباس دشمنان پوشد و باین ایشان زندگانی کند و آنکه
 فقیر است باید لباس فقیران پوشد و باین ایشان زندگانی کند میفرمودند و در خواصه بزرگان سخن مطلق
 سوخته و آهسته گفتن روانیت میفرمودند اگر از تو شجاعتی یا سخاوتی یا قوتی یا جود آمد باید که انبار روزگار از آنرا
 بنیده و مانند عیادت مقصود اعظم از آن رضا مندی مریض است نه بخش طلاع بکفایت مزاج و نه پنهانی

همیشه نامم میدوبه اختیار ایشان **فرمودند** از ابتدا آنکه ترک دنیا کرده ایم تا حال بر می خود لباسی بپوشانند
 خریدیم نه عمامه و نه جامه و نه پاپوش حق سبحانه همه نزدیک حاجت بفرمودند و روزی حضرت ایشان لباس فاخر
 داشتند صوفی متعشفت و این باب بحث کردند و هر تار از لباس من اگر چشمال و شال است مانند محبت آبی
 است که بے سعی دارد و من عطا فرمود و هر تار از لباس تو اگر چه کرباس لک است اثر دهن است زیرا که آن را بر تو
 داده خود بهم رسانیده **حضرت** ایشان بجهان امر امنی رفتند و این باب را یکی مسدود ساخته و اگر این جامه زیارت
حضرت ایشان آمدندی بخلق بیاتقی **فرمودند** و کریم قوم را بخرید اگر تمخیص نمودند و اگر نصیحت نپذیردند
 نهایت افق و این ادومی نمودند و امر معروف و نهی منکر در سائل منصوصه بشرط ظن قبول بر حق و این سیکر و نه
 پیوسته تنظیم علم و علم و نفرت از جهل جاهلان نشیبه ایشان بود و در همه حال متبع آثار نبوی می نمودند یکس از آثار شقا
 ایشان آن بود که گاهی در غیر خود جماعت فوت نکرده بودند الا بعد از برگان گفته اند الا استقامت غیر من الکرامه و
 هیچ حال نه در جوانی و نه در سبیل با سر منوهند داشتند اتباع جاده محمدیه خلق جلی ایشان بود و در امور ضروری خود
 به هیچ و تر تصرف میکردند و در عمامه و غیر آن نه همت فقها متشقه اختیار نمی کردند و نه همت فقرا از او بلکه همیشه
 شایخ صوفیه فی الجمله بلبه کفنی زندگانی میکردند قرض گرفتن مکرده میداشتند الا بر سبب حاجت ضروری کسی
 که بر سبب تنعم در طعام و تنگه شل آن قرض میگرفت ناخوش میداشتند و نکوش میکردند از هر علم بهره مند بودند
 سرک مناسبت بقسطی از فنون طبع ایشان رضائید و در طب حدیث ایشان بغایت رسا و سلیم بود و تفسیر حضرت
 ایشان از ذوال تعجب بود بے نقید عدد و رکعات بل بملاحظه نشاط و رغبت هر تهر که باشد و اشراق و فحی و دو و کشته
 بعد از خرب برای ثواب والدین و برادر کمال خود و تلاوت و اما استنیل می بودند مگر بعد از بغایت خوش صوت
 و بار غایت قوا و تجوید می خواندند و غالباً در طقه یارایان بیرون از تلاوت هر روز و کسه رکوع بعد بر و بیان
 معانی آن می خواندند و یک هزار بار در و دو یک هزار بار نشی و اثبات بعضی بجز قبل مجرب و بعضی بنحیه و دوازده هزار
 بار هم ذات همیشه لازم بود خارج اوقات غیبت با وجود کبر سن و ضعف و هر گاه متوجه میشدند بغیبت ممتد میشدند
 بعد وفات سیدنا و محمد و مناشیخ ابوالرضا میخواستند بعضی یاران همان اسلوب عظمی فرمودند اکثر از مشکو
 و تنبیه الغافلین و غنیة الطالبین و در آخر تفسیر شروع کرده بودند چون از بیان زهر وین فارغ شدند متوقف

عالم بیدار و آریخته بوقوف اندازن فقیر را از زبان ایشان شناس کرده که ما هر چه یافتیم بدولت دردد و توبه
مخبر یافتیم دیگر هر روز سوره قمر را با و میخوانی که بر او یکصد بار برنجی خنک ظاهر میخوانند و پیوسته در جمیع احوال
بسیار اسباب ظاهر حق بجانب قلوب عباد را بخیرت ایشان مصرف میساخت و آخر عمر ایشان چون رمضان رسید
صیام و قیام بدستور قدیم تقدیم رسانیدند هر چند بحسب شریعت نهعت افطار تحقق بود که بپزیرانی شده بودند و
طاقت صوم نداشتند این فقیر و سایر اهل بیت چون سوال کردند که سبب خدین مقامات تعجب با وجود
شرع چیست میفرمودند زیاده از این نیست که بسبب ضعف میوهش میوهش و برپوشش خورفته ام و بدین
میوهش میوهش غیبت چون شوال آمد یکباره اشتها ساقط شد و ضعف غالب آمد و بهیچ پیداشد خدایا
منقطع گشت و مرده و از انقاد بدین فقیر حاضر بود و پس افتاد و کلمه استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی
القیوم از زبان ایشان برآمد بعد از آن روزی صبحت آوردند و فی الحقیقت است و او با آنکه اوایل صفر باز
مرض غالب آمد و قبل صبح صادق چون آثار موت ظاهر شد غالب تهمت ایشان آن بود که نماز فجر فوت نشود
چنانچه در آن ضعف پدید آمد که صبح طلوع کرده است یا نه حاضران گفتند نه چون سوت نزدیک رسید بان گنگیدگان
تعبیب جواب دادند که اگر وقت نماز شما نیست وقت نماز ما خور رسیده است انگاه گفتند مرا شوی بقبله کنید انگاه
باشارت نماز گذاردند حال آنکه در وقت تنگ بود و بعد از آن که اسم زات زیر لب ششول شده و دیت حیات
سپرد و این واقعه روز چهارشنبه و دوازدهم صفر سنه یک هزار و یکصد و سی و یک سال هجری در او اخر عمر فرخ سیر واقع
و فرخ سیر بعد از حضرت ایشان قریب پنجاه روز اسیر شد و هرج و مرج عظیم دست داد و عمر شریف ایشان
بنهتاد و هشت سال بود و قصه حقست و در عمارت مسجد جامع شاه جهان آباد و داشتند و هفتاد و هشتاد و نه
امراة من مناقب سیدنا و محمد و مناقب عبدالحق من سوره و بیات و انشاء الله تعالی ذکر مناقب
سیدنا و خدو منا الشیخ ابو الرضا محمد قدس سره کو .

قسمت نانی در احوال جناب معارف آیام الطریقه و تحقیق کاشف الحقایق صلال
الدقائق قدو منا و مولنا الشیخ ابو الرضا محمد رضی الله عنه

هر چند وصف طبعی مقتضی تقدیم این قسم بود لیکن بملاحظه حال سند و نقل این قسم را قلم نانی کرده شد زیرا که اکثر قلم‌ها
از آن قلیل است که این فقیر به واسطه دید و شنیده است و غالب این قسم از آن قلیل است که یک واسطه
یا دو واسطه نقل کرده شد. **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** الحمد لله الذی اصطفی طائفة من عباده علی
اولیاءه و کسأهم الا نوار و البرکات و السبیل علیهم نعمائه و انعم من السننهم ینا بیح العالم و جعل لهم قیام
و روائه فاصبحی احادیث من مودین اثبتہ للمتقین فاقام لهم ارضه و سمائه فسیحانه ما اعظم حرمه و
عطائه و ما اسبغ نعمائه و الاله و الشهد ان لا اله الا الله و وحده لا شریک له لا یدر و احد حکمه و قضائه
و اشهد ان محمدا عبده و رسول الذی اتمم من بین الانبیاء و الرسل نعمائه و سمائه علی الله علیه و علی
المرادین باجماع ما عاقب الصبغ و حسائه اما لیسر یگوید فقیر کثیر التقصیر ولی الله بن عبد الرحیم عالمها الله
تعالی بلطفه العظیم این کلمه خدایت از معارف عم بزرگوار عالمقدر متبوی اهل ذوق و وجود امام ارباب معرفت و
شهود واسطه عقد عارفین انسان مبین کاملین الفرو با الله الصمد سیدنا و مولانا الشیخ ابو الرضا محمد قدس سره
الاجمعی شوارق المعرفه حسبنا الله و نعم الکیل

سید جمال حضرت الشیخ

حضرت ایشان در سبب احوال علوم ظاهر از حافظ بصیر که عمده علمای زمان شاه جهان بود و از خواجگان نور و خاندان الصوفی حضرت خواجہ محمد باقی اندوخته اند و فی الحقیقه علوم ایشان همه و همه بر ذوق فاضل تحصیل صوفی محافظه بر بندت الهی بوده است بعد از آن با استصواب الیایا نمود و در سرکاری از احوال روزگار تصدیق ظاهر آمد و رفت میکرد و در کار استعدادهای ایشان بر مضبوط بود و این امر او تجربه ریاض و توکل کلی و عمل بر بندت و جمیع احوال پیش گرفته بود و بی که زیاده از آن طاقت بشر نباشد بمقتل مستفیض معلوم شد که چون سست از همه تعلقات باز داشتند و وجه و در افرموده که باین راه با وجود کثرت شداید و مشاعب اختیار نموده ایم و هیچ وجه از آن را گشتن نیست اگر انیمه شاق اختیار میکنی و از لذایط صوفیه و مضامیر الهیه و اینچنین با قبایل معشائر قطع نظر می نمای رفیق باطنی و الاقربار تو بدست تو است که وجه ایشان همت و زورید و پیچیدن نعلی در بر کرد و طلی و طلل همه با فکند و نگاه حضرت ایشان از خانه و از درون

ترویک سب فیروز آبا و جیزه تریب ده سکونت و زریذند در آن زمان بسیار بود که دو سه فاقه متواتر سے گذشتند
 و اگر سستی میسر می شد چندی نان جوین و دوغ می بود که تھج جان طمان و انشال وی از نیاز زندان و دوزخ
 و آن در فقر اقامت علی السور میگرد و تعلیلی الکفایه و نذای جان قوت از روز آنبده و دیگر در خانه ایشان دیگر
 و یکدان در جی و انشال اینها سے بود تا اینکه خدا تعالی برکت تمام ظاهر فرمود و قلوب عباد خود را متوجه ساخت و جوینی
 و مسیح و معاش متبسطه و زی کرد و از سبب احوال خود چنین خبر می داد که تھیر سے نهایت تھیر و بے اسباب از صاحب تیغ تیغ
 شنبلی که علیه حضرت خواجہ تھج باقی بودند نزدیک خواجہ خود را آنحضرت قوی بروی متولی بود و آنچه خواجہ از و سے چه سید بنی
 بطور مختلف جواب میداد و خواجہ خود را آن محل فرمودند که طالب عرفه قرار باشد باید که باین مرد مردان متسک شود چون
 این سخن استماع نمودم داعیه بیت باوی و انداز طریقت از وی در خاطر من پیدا شد آخاره کردم و بروی حضرت غوث الاعظم
 رضی اللہ عنہ متوجه شدم پس ایشان را در خواب دیدم گویا کثرتی سوار در دریا سیر میکنند و من بر کنار دریا متوجه قضای آنحضرت
 ناگاه بکن نمود و در هر مومے از مومهای ایشان اقبالی در غایت تشنه ظاهر شده و مرا بام من خواندند و در آن لحظه
 امور سے ظاهر شدند که محبت آن تھیر در دل من سر شد و باب استفاده از جناب حضرت غوث الاعظم مفتوح گشت
 منی تھیر و مدیکار حضرت غوث الاعظم را در تھیر دیدم سراسر غلیظ در آن محل تعلیم فرمودند و منی فرمودند و واقعه دیدم که آنجا
 در وسط صفوف اولیا که بر تھیر تریج آمده آمد و در هر صفی هزار ولی است سیر میفرمودند و در دست هر کسی اذان جاسته
 غمره است از پر طاف و من خارج آنجا تھیر بکنار سے ایستاده ام در خاطر من خطره ظهور کرد و آنحضرت بر آن خطره شرف
 شدند و در صفی از آن صفوف ذهل گردانیدند و غمره بر طاف و من که در دست مبارک آنحضرت است بن عطا فرمودند
 بعد از آن خود در هوا طیران نموده و مرا درین طیران فریق خود ساختند و سایر مردم در همان مکان واقف ماندند و این حضرت
 نماز عصر در مسجد عالی که در آسمان سیوم است ادا نمود و دیگر بار آنجناب را در واقعه دیدم و گفتم یا سید منوچهرم که بیت کنم
 یا مردے از طریقت شما تا استغفار کنم از و سے تفصیلی آن چنان شما اند که و هم خبر کنند مرا از مرد و که سزاوار این
 باشد فرمودند که بیت تو با امیر المؤمنین حضرت علی کرم اللہ وجہہ لہ بود چند روز با و دیدم که گویا در راه میروم که
 در آنجا یکس نیست الا آنکه آثار ما قدام گذرندگان سحانه کرده شو پس دیدم مردی را شسته است در وسط قافله طریق
 از آن بهتر میروم بعد از آن و سے بدست خود اشارت کرد که کسی من اے مشر ح خاطر شدم پس فرمود اسی آهسته رو

من علی ام فرستاد است ملا رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم تا بہرہ ترازو دیک دی پس ہمارہ انجناب پریاں پویاں شیم
 تا بجناب رسالت رسیدیم پس حضرت امیر دست ملازیر دست خود و نمازد و دست خود بدست حضرت رسالت دادند و
 گفتند یا رسول اللہ ہدایا الی الرضا تجہیں بیت کرد حضرت رسالت پناہ با حضرت امیر در آن محل و رفاط من نظر و خط و
 آنحضرت امیر بر آن شرف شدند و فرمودند من مجہیں سیلہ بجیت میباشم در حق اولیا و اشارت و تحقیق بسوئے
 دست تو است بعد از ان تلقین اشغال و افکار و اسرار نہ یافتند پس آنکہ سان گشت برین پیش ازین واقعہ نہ کر
 قلبی مہی مشغول بودم و منیر مودند کہ حضرت پنجاہ را طلیسین الصلوۃ تھا من التحیات اینہا بنجواب دیدم گویا
 ساقند ملازات مبارک خود ہو جو کہ متحد شدم بدان جناب و خود را صین آنحضرت یافتیم و از وقت کسی از آنحضرت سوال
 کرد من اشارت فرمودند جوابے پر روشن بیان کردم بعد از ان از من منفصل گشتند پیش ازین واقعہ شوق روی حضرت
 در مقام نہام بسیار داشتیم چون ایں ایصال و اتحاد میر آمد شوق مرتفع شد و آن التذاذ بسر آمد۔

ذکر سیرت مہرخصیہ و تصرفات و شرافات حضرت ایشان

جہانے از یاران ذکر کردند کہ بادشاہ عالمگیر خد بہار و جواست کرد کہ حضرت ایشان را زیارت کند قبول نکردند و سچو
 امر او و تمولان و نظر ایشان محترمے بودند و ہیچ التفات با ایشان و ہدایا ایشان نمیکردند الا بیاغہ تمام و اگر خبر با
 مخلصین چون کنش دوزان و طماناں و غیر ایشان چہا قلوں باشیج قلوں ہدیہ می آوردند بدست مبارک خود میگفتند
 باقتدار تمام نقل مستفیض معلوم شد کہ حضرت ایشان قوی العلم فصیح اللسان عظیم الوریع وسیع المعرفہ صبح الودع طویل القاتل
 انیس اللون خلیف اللہ علیہ السلام کلام بودند بعد نماز جمعہ و خطہ گفتند نے وسہ حدیث از برخواستند نے نہایت ترتیل و
 در وقت خواندن ہر ناجیہ از ناجی مجلس توجہ تمام منیر مودند و آن را بغایتی ترجمہ مے نمودند بجا تصریح و تریل بعد
 از ان ہندی و آنچہ مناسب آن احادیث می بود تقریر مے کردند با اعتدال نہ ببالغہ و را اول حال از ہر علم درس میگفتند
 و مردم بسیار بدوق تقریر ایشان جمع می آمدند و در آخر ہر روز و سبق یکے از تفسیر ضیاء دی و دیگر از شکوہ درس ایشان
 و اگر حال در توجہ الی اللہ یا بیان معارف با خواص صاحب سگندشت بوخت و جود قابل بودند و در ان باب تحتیہ تخفیم
 داشتند و در مجالس صحبت مغلقات کلام صوفیہ را بسیار حل فرمودند ایں فقیر اثری منظم پلے شنیدہ است کہ اول ہر

خود او رنگ زیب بزنجیره از لاری مملکت کنار استنجامی غلبه کرده بودند و در مقابلۀ آنها افواج سلیمان متعین شده و مقابلۀ بعد کمال رسید و مشهور شد که هیچ یک از این فریق مقبول نشد و از این ممر بخاطر پادشاه و ارکان دولت اضطراری راه یافت بعض یاران و پس باب استدعای دعا کردند حضرت ایشان دعا کردند که مقبول مقرون شد بعد از آن اندک وقت پس نه برآمده بود که فرمودند فتح سلیمان واقع شد و کنار یکی منهرم و صطلم گشتند یاران چون از خدمت برخاستند در کوچ و بازار این خبر بیشتر کردند و رفتند پادشاه و رنگ زیب رسید چیلان مانند منریان تا هنوز خبر نیاوردند آنرا از کجا برآمد و تفحص افتاد آخر و کسی بفرست ایشان فرستاد حضرت بفضل بر آن اوقات مطلع ساختند بعد چندی خبر همان وضع بیست تفاوت بیان میفرمود که رسید که یکبار رسد بخاطر مبارک ایشان رسید که بامنه شن که تا یک دو سال نهایت کند باید ساخت که این بورع و نفع خاطر اقرب است بروی از اهل کشمیر این خدمت فرمودند و سه ماه پیشین بغایت خشن آورد و حضرت ایشان آنرا یک شبانه ز پوشیدند بعد از آن نماز فجر گذارده بودند و مجلس سکوت بامانفتیاد که در آنجا همه احوال شما اینم میگویم که بنا بر نعمت و ابریم این را نزع کنید و غفریب لباس لا یتقوا میفرمایم از ابر کشیدند و منتظر لباس موحو و شستند غفریب مجوزه بردار ایشان آمد و استنیدان دخول خواست و راوی را فرستادند که اگر بامنه شال و شال که نگاش نیست و گلش این بگیرد و بگوید این قریب مقبول شد و اگر وضع دیگر است رو کند موافق فرموده ایشان برآمد آگاه او را پوشیدند و شکر بجا آوردند از آن باز لباس ایشان همین متنعان بود و بفرستند ایشان نیز فرمودند که در اوایل حال دو سه فاقه برآمد و هیچ ماکول مسیر نشد و در الوقت کسی از مخلصان ایشان آمد و گفت طعام در خانه من حاضر است قدیم رنج بر ما نید ایشان برخاستند و روانه شدند چون بخانه مخلص رسیدند و سه درون خانه رفت تا مستورات را یکسو کند و در مقام حضرت ایشان چهار یا سه که در دوازده و استاد بود و افتاد و ضربی قوی بر ایشان آمد بیوش شدند بعد از افاقت زود بیوشی خانه خود آمدند و گفتند این بنیست از خدا تعالی که یکسوی و تلاش در امر مناش نباید که در نظر کفالت حضرت خود باید کردن بعد بطریق ضیافت هم بخانه میفرستند الا بفرموده و نیز اگر کسی که حضرت ایشان اوایل در بر و بعد از آن چه برخواستند و در بنکانه قهقهه خاشاک نشسته بودند که کیفیت را عرض میفرمایم که در هرگاه رنگ فروغ میسر و ایشان آورد و از اهل خاشاک میگویند که این شمس مدینه چند است بهر رت واقع شد بعد از آن وقت

نگاشت او کشتان کشتان مسجد بود آب وضو حاضر کرد و ایشان را امام ساخت ازان باز خاطر ایشان مطمئن شد
 که این عفت و تقوی امریست معلوم که خواهی یا نخواهی ایشان را بران میدانند بغیر اختیار ایشان و نیز ذکر میکردند که
 رستم اسد الله اهل بهجت را اید از رسانیدن فصلی ازین قصه بخدمت حضرت ایشان عرض کردم و طلب نمودم که
 تا فلان راز قصه بنویسد تا بفراوان ایشان رسد بعد ازان روز سے حضرت ایشان بعد از نماز استیلا فرمودند
 و بخش آمدند و گفتند که میخواهید که لعل شما بجا آید یا نه چنانچه احوال شما به باد شایسته جنتی رسانم بعد ازان توجه فرمودند
 و بشارت هلاک آن هر دو شخص دادند و روی بدکن پیش پادشاه رفت و آن هر دو مجربوس شده بشارت رفتند و حضرت
 مرض شدید گرفتار آمدند و اوستم مرضی شد و بعد ازان اسد الله نیز مبتلای شد لشکریان که مردی بود بر او سے گفت که
 شاید رقی فلانی دعا کند ایشان گفتند حکم است که هر دو را دفن کنم عنقریب و نه نیز هلاک شد این فقیر از شیخ مظفر ریکی
 شنیده که یکبار سے خزنه قوی بر من متولی شد میگرفتیم و مایه های نعره میزدیم حضرت ایشان فرمودند با خدا
 تعالی طالبان خود را دو قسم کرده فرقه از راه فرح و شادی خوانده و فرقه از راه خرن و اندوه و این داشت ازان
 است از حضرت ایشان هرگز بجا و حزن و اشتهال اینها ظاهر نشد همیشه منبسط خاطر و شادان می بودند نیز ذکر سے
 کردند که حضرت ایشان فرمودند که چون حضرت شی بجان از باطن سالک بجز و تهدید تجلی شود و مراغه بر سر قیل
 و کثیر از آداب فرمایند و طاقت تحمل نداشتند با حدیث دنیا و طلب معاش مشغول باید شد که این آن کتاب را سے
 نشاند و نیز ذکر میکردند که در او اهل چو من از رشتک بخدمت ایشان می آمدیم تحفه نبات می آوردیم ایشان
 هرگز قبول نمیفرمودند که بیج و شرار و ساد قری و قصبات بقانون شرعی نمی باشند بعد ازان آن رسم را موقوف
 داشتیم اما چیزی سے بدست اطفال ایشان میدادیم قدر سے نبات بر رسم هدیه و در آخر یکبار بخدمت ایشان می آمیم
 بود و کوزه نبات بدست اطفال ایشان دادیم اطفال آنرا بخدمت حضرت ایشان بردند قدر سے ازان ترتیب
 کردند و تناول فرمودند و بعد ازان روزی بن متوجه شده گفتند نبات شما را تناول کردیم و دست برداشتند و با
 نف زدن بیخته ازان همه توها را زاید و در گذشتیم حالا آنچه ظاهر شرع فرمایند از سے نما میم و نیز ذکر میکردند که در
 واقعه درگ و اس چو نواهی رشتک چه تا با لاج گشت همه قبائل را بدلی آوردیم و در آنوقت همه روستایان بن
 سباع شده بودند و اکثر قبائل و نسوان و مسایب اقمته با ما جگر داری خبر من دیگر نبود برخلاف متوقع ازان

حق را مومن آیدیم الی کجا که دست ایشان جمع شدند و خواستند که دست درازی کنند تیراز بر دست کردم و در
 ایشان سله بگویم هرگز دست خود ندانم و پس حیدر یار ایشان رسیدم تلقی بدین است
 کردند و فرمودند ما درین سفر را شما بودیم و معاضدت و محافظت میکردیم ندیدیم که چون روشانیان دست
 درازی خواهند نمود و تو تنها بودی و متناوبت ایشان نمیگشتی کردن فلان یوز را بر ایشان نمودم تا بیست خوردند و خوب
 عوشتی پنهان شدند و نیز فرستادند که بیا سه بود که مردان از سائل و حاضر سوال میکردند و حضرت ایشان
 پشیمان خود را میبختند و درین فکر من افتادند و پس اندویدم که جواب تفسیر میکردم و ندیدم که کسی از اصحاب سرائین سوال کرد
 فرمودند چون ایشان سوال میکنند جواب لاتعدو لاتحیی حاضر میشد و خود را بر من عرض میکردند که این قسم سال کنم
 جواب است نیز ذکر میکردند که حضرت ایشان چون میخواهند که در مسجد داخل شوند نزدیک مسجد می ایستادند
 و قدم چپ از قفل بر آورده بروی میگذاشتند بعد از آن قدم راست و مسجدی نهادند که کاتب حروف گویند مقصود
 ازین صورت این بود که عمل بهر دو حدیث واقع شود حدیث لیکن البنی اولیه تا عمل آخر بهیاستر ع و حدیث کانت
 النبی صلی الله علیه و سلم یحب التیامن فی شانیه کله و این از عجیب رعایت سنت است اصیاط است نیز ذکر
 میکردند که چون حضرت ایشان چویم و بحال من متوجه شدند یقیم توحید دست داد و در آن ایام سه روز کمالتش
 علم انوار منظر عقیدت منکند شد و بطاهر مطلق پیوست حضرت ایشان شیخ عبدالحیط الشارح فرمودند که متفق حال
 من باشند و جبره عقید کنند که چو در آن ایام گفتم اگر خواهم بدانم کل نعم اگر خواهم میرانم اگر خواهم ندانم حضرت ایشان از تلک نمیدانند
 میفرمودند و ادب بنیست کسی که این حال دارد همین است چون اتفاق شد حضرت ایشان این بیت
 هندی بریل مثل بر خواندند و هر که گفتار من مومن تئیه که کمانا بانه ننگه با مچ چربی زندان نا نا چربی کلنگه
 و نیز ذکر میکردند که جماعتی از اهل رتبه که بتقریب در دهلی آمدند روزی بهتیه اجتماع نمودند که بزیارت حضرت
 ایشان رسند و راه یک بعضی مناقب و کرامات حضرت ایشان ذکر کرد و دیگرے گفت این قسم مردم بسیار
 میکنند لیکن تا چشم خود ندانم تصدیق نمیکند و این بیت هندی مثل بر خواند و هر که لب زد بگویند این بیت
 سبب لب نه بچول که کسی بنیاء و گفت امر و زباید که مرا تجویس نان و صلا و چند چون رسیدند و ملاقات در قضا
 حضرت ایشان بهر یک تقدیر و تملیقه سجا آوردند چنانکه عادت شریف ایشان بود از آن خانه برون نماندند

و کثارت باین شخص کردند که نصیب خاص او شد این لفظ زبان آوردند سبب جب تک ندیکوں ان کے
 ایں فقیر از سید عمر حصارے شنیدہ کہ روزے حضرت ایشان چادری پنج رنگ پوشیدہ بودند و بر پوست آہو نشینا
 نشسته بطرحم آن چادر و آن پوست مرغوب افتاد و دغدغه تقصیر و تحسّس مثل آن خطور میکرد و ہر چند نفی میکرد
 منتفی نمیشد حضرت ایشان چون از مجلس برخاستند مرا فرمودند بنشین باتو کارے سیداریم ہانا کہ بران
 و انھی بود از شیرینی آن را بدست خود شستند و چادر و پوست آہو ہر دو را تہہ کردہ بدست خود آوردند و برین
 عنایت فرمودند و گفتند اشال ایں خطرات را در حضور اولیا و بخود راہ نہاید داد و نیز ذکرے کردند کہ روزے
 حضرت ایشان و شیخ عبداللہ دیکجا نشسته بودند راں محل شیخ عبداللہ پر سیدند کہ در حق فلان چہ میفرمایید
 فرمودند فرستہ را دیدم کہ بایکدیگر مناظرہ مے کردند یکے گفت فلان دل صاحب پاکیزہ دارد و دیگر گفت
 و سے موافق شرع نیست بچکار مے آید کا تب حروف گوید ایں شخص غریبے بود و معتقد بسیاری از اہل زمان ہر
 زبان وی نہرل بسیار میگذاشت ایں فقیر از گلشن شاعر شنیدہ کہ روزے در او اہل خوش طلب ہی خود را سیادہ کردہ
 یوم و در کوچا و بازار را میگرددیم چون بجلہ فیروز آباد رسیدیم دیدم کہ حضرت ایشان نشسته اند بخند مست ایشان
 رفتم و وصف التعالیٰ شستم راں وقت با یکی از حاضران خطاب کردہ فرمودند مردم را چہ شدہ است کہ بیان
 قسم خطرا و رسوائی اختیار میکنند و میر و مہمی نمایند کہ برائے خدا میکنم و در خدمت اولیا و جمعی آیند و نمی ترسند کہ کلمون
 خاطر شان بر این طالع روشن است آنگاہ بمن متوجہ شدند و فرمودند حالا بروند است تمام و برین اثر کرد و بقیہ ایں
 خطرات خود متنبہ شدم استماع افتاد کہ حضرت ایشان را در محضر جن چون در حمدی خواہانید ندکی از من تہنیک
 شریک ہمد ایشان میشد مردم چونکہ ہمد را می دیدند کہ متحرک است و نزدیک و سے کسی نیست تعجب ہا میکردند و
 نیز استماع افتاد کہ مردے از جن نامش عبد اللہ از حضرت ایشان علوم می آموخت و معارف استماع می
 کرد حضرت ایشان میفرمودند کہ پیش من مے آید جمیع احوال و افعال می بر من منکشف میگردد و یک بار
 منکری پیش من آمد و انکار شیخ اظہار کرد و او را گفتیم لے سگ تو ایشان را چہ دانای و سے بجنب شمشیر خود گرفت
 و خواست کہ بر من حملہ کند بروی تھرتھہ قہر سے کردم آتشی دیدم نزدیک بود کہ سوختہ گرد و تو بہر کرد و الیج تمام
 بود و از ان مہلکہ خلاص کردم نیز استماع افتاد کہ در مسجد جنازہ زستہ را آوردند تا بر و سے نماز گذارند

حضرت ایشان فرمودند روح این زن مفارقت نکرده است و در ضیورت نماز بروی جایز نیست اگر
 نداشت مبالغه کرد که یقین مرده است حضرت ایشان فرمودند که مرده است و در آخر امر آن جنازه کشادند و روی حق
 روح بود او را باز بر زند بعد یک روز بمرد و نیز استماع افتاد که مردی از خادمان حضرت ایشان بفعلی منکر ترکیب بود
 حضرت ایشان در مجالس متعده او را بر شناخت فعل او بر مژ و ایما تنبیه کردند وی تنبیه نشد و اذن فعل متنبه گشت
 بعد اذن حضرت ایشان او را در خلوت طلبیدند و گفتند ترا بارها متعریف تنبیه ساختم تنبیه نشدی گمان می بری که
 افعال ترا نمیدانم بخدا اگر مودع در زیر ترین زمین باشد و در خاطر او صد خطره ظهور کند من نود و نه خطره را میدانم
 حق سبحانه تمام مایه عالم است پس آن شخص توبه کرد حضرت ایشان میفرمودند که روزی صائم بودم و غلبه
 کرد بر من جمیع عطش و حاصل شد مرغیستی و استغراقی در ذکر پس در واقع دیدم که مردی کالتیبه شیر میزد پس
 خوردم آن را و چهل تنبیه شدم قطرات شیر را یافتم که از دهان من میروید می آیند ترسیدم که روزی من تباه شده
 در دل الهامی در داند که این غذا بعضی شتیته خداست الهی بوده است بخیر اختیار تو داز عالم مثال بوده است نواز
 عالم شهادت روزه ازین می شکند حافظ غایت الله حکایت کرد که مردی تحصیل کرده بود و بجاهل و نادره شغلی
 تمام داشت روزی مرگفت بچکس از فضلا را این بلد ندیدم مگر که بروی غالب آمدیم گفتیم گاهی حاضر شده بچکس
 شیخ ابوالرضا محمد زیارت کرده ایشان را گفت شنیدیم که ایشان علوم را از تفسیر حسینی و غلط و ندکیه میکنند و ایشان
 با فضیلت نیست گفتیم چنین بگو ایشان را زیارت کن تا کمال علم و حال ایشان معلوم کنی در جمعه آئیده و مجلس غلط
 در آمد و در دل او خلبان کرد که مناظره نماید حضرت ایشان بر خطره او شرف شدند و روی تاثیر کردند و علم
 سلب نمودند چنانکه هیچ قاعده از صرف و نحو بر حافظه او نماند تا بدگر معلوم چه رسد و از فهم کلام عاجز شدند و است که
 این حالت تبصرف حضرت ایشان واقع شده است نه امتا کرد و توبه نمود و بحسب باطن بجناب ایشان تضرع کرد
 حضرت ایشان او را علم او دادند و بحال اول باز آوردند پس اظهار نیازمندی کرد فرمودند که من عالم هستم
 ندکیه یکم علوم را از تفسیر حسینی در نیازمندی زیاده کرد و گفت توبه کردم از قول اعتقاد خود و میخواهم که بشما بیعت
 کنم حضرت ایشان بیعت او را قبول نفرمودند و گفتند الله منقشه بکار نمی آیند حجت الله کشف و در حکایت
 میکند که حضرت ایشان در آن ولایت در سجده بودند و من در مقابل ایشان زیر درختی ایستاده بجنوب حضرت

ایشان گفت کہ بائید بطعامی در بعض احوال نظر میکردند بسوی کسی دست پیر و از قوت جذب قدرت نظر ترقی
آن امروز با غلغلہ شیون بسیاری شنوم و در محاسن قوت باطن باین متناہی بایم حضرت ایشان را غیرت آمد فرمود
بائید جذب ارواح میکرد و روانہا میکرد و دل مرسل اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بر خدا دل خود تربیت فرمود
است و آن قوت دادہ کہ اگر خواہم جذب کنم روح کسی را اگر خواہم رو کنم اورا انگاہ حضرت ایشان بسوی
من نظر کردند و روح مرا جذب فرمودند بر من اقام و بگردم و هیچ شعور این عالم مرا ندانند الا آنکہ خود را غرق در بحر عظیم
می یافتیم پس بطرف سائل متوجہ شدند کہ ایں را عین مرده است یا زنده مآل کرد و گفت مرده است فرمودند اگر
خواہی مرده گذارم و اگر خواہی زنده کنم گفت اگر زنده شود کمال رحمت است حضرت ایشان دیگر بارہ توجہ کردند
پس زنده شوم و بایتاد هم حاضر آن ہمہ از قوت حال حضرت ایشان تعجب شدند جماعتی از یاران حضرت
ایشان ذکر کردند کہ در مجلس صحبت حضرت ایشان از سائل تصوف بزبان نبی پر سپیدیم مگر اندکی سوال بقبول
و خاطر بوجہی در دل شخصی شنبہ غرضی کرد و شرف میشند و جواب میدادند بعد از آن اگر در دل او خدشہ
دیگر آمد تا نیا جواب میفرمودند و بکنند تا آنکہ خاطر سائل مطمئن میشد شنیدہ شد کہ محمد عاشق استفادہ از مایہ
و از جناب حضرت ایشان ہر و کردہ بودند در سلسلہ توحید تردد و داشت سخن ملا را بحضرت ایشان رسانید
و بالعکس چون ایں معاملہ امتداد یافت روزی ملا یعقوب سب گفت میروم و با ایشان بالمشافہ ذکرہ کنیم ہلال
این سلسلہ می نمایم در حضور حضرت ایشان آمد و ساکت ماند و هیچ نگفت چون از مجلس برخاستہ او را از سبب
سکوت پرسیدند گفت چون در حضور ایشان نفہم ہمہ علوم من سلب گشت الف با تا ہم نمی توانستم خواند

ذکر ملفوظات معرفت سہات حضرت ایشان

سے فرمودند کہ در مجلس ذکر بودم آنجا دیدم کہ حضرت پناہ مبر علی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر پلوئے من نشسته اند
چون چشم کشادم ہیچ محسوس نشد و سردی صورت آن بود کہ ایں مشاہدہ در عالم مثال بودہ است و ہشتم
انگیزشتن بعد از شہادت تعلق دارد میفرمودند و رتبه حضرت پناہ مبر علی اللہ علیہ وسلم در حالات مختلفہ بسبب
اختلاف احوال بیندہ است و آنحضرت بمنزل مراتب اند کہ ہر کس در آئینہ روئے خود را سے بیند و بکند استبدعی

حضرت راجس دیدگو یا زین کس تنہا ہی بیٹھو در وہاں ساعت کی گشتی در صورت جان در نہایت فرح
مشاہدہ کرو و جو چہ پیش مشاہدہ حضرت حق سبحانہ کہ اورانی حد و لہ عروج و نزول و تقیذ نیت بل او سبحانہ چہ چنان
است کہ بوداں کس در وقتہ با سنا ہم تقیذ لبورتے و ہیتے شاہد میکند پس گمان می برد کہ مرآت مفید است
نسبے مرآت بحال خود است و ہر تقدیرے کہ ہست از ہبتہ رائی است روزے فرمودند کہ شیخ الکبری الدین
محمد بن العربی قدس سرہ را دریں چہار شب متواتر بخوابیدیم و ہر مقامات عجیبہ معارف غریبہ ایشان مطلع
شدم در آن محل از ایشان شنیدیم کہ حق را سبحانہ با تقدیر کہ مرآت ذات او یعنی صرافت نوت او اسی است قال
کہ ہمار است میفرمودند کہ ایں اسم را قبل ایں واقعہ بیج جان نشنیدہ بودم کاتب حروف گوید کہ ہر مینے عربیہ
آمدہ است و قری اما الیہم فلا نکہم و فی الحدیث فواللہ ما کمین ولا خیرینی و مرجہ قہرا از الہ مظاہر و
رفع تشنزل است پس ازین ہبتہ کہ مرآت لازم صرافت وی آمدہ و اطلاق ایں لفظ بروے صحیح شد و استعمال
صیغہ کہ مرآت ہبتہ علی وی است بر لفظ صرافت واللہ اعلم میفرمودند روزے قبر ات و دعا مشغول بودم ناگاہ کہ
راویدیم کہ بر دروازہ ایستادہ و تھا بسوی من کردہ تہنیر شدم و سر من نہا کردند کہ ایں فرشتہ است کہ فرشتات
نیکندہ را ہی تو نتیجہ ایمہ پیچوانی کاتب حروف گوید گویا تھا بسوے ایشان برائے آن کردہ عالم ملکوت را روئے
بجانب دیگر است و ناسوت را روی بجانب دیگر می فرمودند در لحن نوشتہ دیدیم قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم حسنا لا ابرار سیات المقربین کاتب حروف گوید مینے اگرچہ بسیاری از علماء محدثین گھنٹہ اند کہ ایں
حدیث نیت قول سلف است میفرمودند کہ ایمان را حسی معلوم است کہ چون بدان حد رسد ہرگز مسلوب نشود
و همچنین اعمال را حسی مقرر ہست کہ چون بدان حد رسد مرد و و نہا و نہا و نہا ایمان آنست کہ ظاہر شود و نہا
بہن نور محسوس انگاہ فرمودند کہ شبہ و شبہ خود نورے دیدیم مثابہ چرخ روشن پس دیدیم بدان نور ہمہ نشات
بیت و اطراف خانہ را و الہام کردہ خدا تعالی مرا کہ اذنے ایمانے کہ مقبول است نزدیک من مثل ایں نور ہست
سبب کم ازیر کہ بعضے اہوجیب غیظہ مرشح شد بایں قدر کہ کاتب حروف گوید نور ایمان عبارت از نور
طہارت و نور طہارت است چنانکہ در موضع آن بیان کردہ ایم و میفرمودند یکبار بواقفہ دیدیم کہ پاسے راست
ملو پاسے شیخ با نیرید سبطانی بستہ اند پاسے چپ مرا پاسے سید الطائفہ حبیب اللہ اوی پس نظر کردیم

شیخ بطحای و یاقتم اوراد و محبت تمام و نظر کریم شیخ جنید و یاقتم اوراد و اوقات و سن در میان هر دو بود
کاتب حروف گوید این واقعه ولایت سیکند بر تمام راه جذب سلوک هر روز که شیخ بانیر یا بطحای از اهل سکر
است و شیخ جنید از اهل صحو سکر را با جذب خوشی است و صحو را با سلوک میفرمودند یکبار متوجه شدم بهوی اسماء
و صفات خود پس یاقتم اکثر از نو و ندامت نیک بشکافتم زیاده از چهار هزار یاقتم نقص تمام کردم تا مخصوص یاقتم
پس در احوالات دیدم نفس خود را که سپید اخی کنم عالم را و اهل پاک میکنم و احوالات این حالات اهل ولایت اهل
بیاری میباشند که چو گوید پیش آنست که وجود با جمیع مقتدا است هر نقطه وجود و در حقیقت قدیر کلی مقتضا و طبیعت بر
نمی آید و اگر در این عالم از آن نقطه و آن تدبیر پیش گوید و با آن ستم می بیند و الله اعلم می فرمودند
سبت سال است که سن مختصه ام در از میکنم و چادر بر خود می اندازم مروم می دانند که در خواب رفته ام کتاب
حروف گوید تاویل این سخن آنست که خواب عرفی غفلت و ذبول است و از ایشان این معنی مرتفع شده میفرمودند
نجات و تقلید انبیا است علیهم السلام و عقاید بغیر زیادت و نقصان چنانکه نذهب قدما اهل سنت است
مگر آنکه بصاحب کشفی برخورد و وی تفصیل و تحقیق آن عقاید متنبه سازد و میفرمودند و در محققان متکلمین از زبان
حقیقت ممکن با حقیقت واجب معنی را داده میکنند که آن را با تحقیقات صوفیه نزاعی نیست و اگر نیک بشکافی
و در میان متکلمین و متکلمان صوفیه نزاعی نیست مگر آنکه و کلام قدما اهل کلام را ممکن است که حل کرده شود و بر
مل و صوفیه کاتب حروف گوید علوم صوفیه مثل است بر دقائق جمع و فرقی و علوم متکلمان مقتصر است بر فرقی
این را خالفست نتوان گفت بلکه اقتضای است بعضی و بعضی و الله اعلم میفرمودند از اعتقاد و توحید که بوجوه اهل
یقینی و برهان قطعی ثابت است اعراض نتوان کرد بر این اختلاف اهل شبهات طعنه و تردیدات اینها که ناشی از
عدم فهم و عدم تدبیر است میفرمودند تدبیر اخلاق و خروج از صفات و میسر از قشر شده گرد و هیچ کمال نیست
بیش از کمال ولایت خاصه خدا تعالی او را که نقل میفرماید و ما ان الله مقام معلوم آری این مرد و مروریات
آئین و مصدر خوارق که از جنس کلمات اند شده است زیرا که اینها صادر میشوند بسبب انوار طاعات و بر آئین
از و ما هم صفات لیکن داخل در طریقه ولایت تحقیق نشده است هنوز بخود مشغول است پس چگونه شمرده شود
صاحب صفات و میسر از و احاطان این طریق کاتب حروف گوید قوله و ما ان الله مقام معلوم

مقامات ملائکه معلوم المتقادیر اند و مقام صاحب الایة خاصه که بشرف تجلی ذات شرف شده مدنی و حصانی اندارد
 و معلومش نتوان گفت پیغمبر و مؤمنان ریاضات توسط است و لکن مشرب با و اوم توبه تا آنکه مکرر در توبه میروند
 چون حضور در دل جا گرفت و دیگر نفس گفتن و اشغال این زایل نیگردد و آری اگر مشغول شود و تعلیم و تعلیم علوم دقیقه جمالی
 ضعیف واقع میشود و آنگاه فرمودند که اگر حضور مکنه شده بنابر بصارت در بصیرت چیز حجابیت پیغمبر و مؤمنان
 و تسمیه شیخ یا قوت معنوی بفرشته است که از اراض و سموات و حدوث و امکان گذشته بعرض حدت پیوسته بود
 و الا متعلق و متوجه بودن دل از شریک الیما هیچ کمال نیست اول قدم بصوفی تجاوز از جمیع ماعد است عرض مافیه که در کتب
 میخوانند و که نسبت شیخ یا قوت بعرض آن باشد که سبب علم و باطن محبت می عرض است تا نماند کمال می باشد بلکه نماند
 بعد از جمالی است بهم بدینجهت مناسب است و در نظریه الحاقه تشریف الی الله تعالی پیغمبر و مؤمنان نسبت به سوره اگر توبه پس از این
 تسلط بر ساندت از این پایش پیوسته سالک باید که هیچ نفس از توبه بحجاب اهیت و وحدیت صرف از روی برنای
 بر این مسیر آید یا بکنه در میدان توحید با فکر نشیند تا فانی شود و از حجب ارکانیده و باقی گردد و حق سبحانه و تعالی
 گردد و مقصودش غیرت متوجه است و این با استخراج سالک در بحر وحدت صورت بند پیغمبر و مؤمنان نسبت به شیخ
 گویند هم اموشه و حیثیت حق است با مظاهر و اما با آنکه تصور کن که حقیقت موجودات الهی او از صفت تقید و اطلاق
 متمثل شده است باقی صورتش کثرت و این نزدیک من اقتضای ندارد و هم امور رفع حجب است توجیهی به سوی شریک
 از حیثیت طلوع او در کوه تعین سالک از اینجا و بخود سرسری می درجه چیز منکشف خواهد شد آری چون سالک
 ملول شود از این توجیه باکی نیست که مطالبه محبت حق با مظاهر کنه با مبطون که نوری بسیط با مظهر نماید که قبل کل شیء است
 و از هر با و تشاللات تجاوز نماید بحقیقت تشکیک کاتب حروف گوید و شمس احدیه از کوه انا منفر حجب است و تبه و حجب
 حق با مظاهر نسبتی است از نسبتهای سلوک پیغمبر و مؤمنان که در آن و درضا و جنبه الی و صاف بشیرت
 از استلزام بعضی قوی بالبعث پیغمبر و سلوک مرتب بالیست بهم زین است و ارسال سل و تکلیف متنی برین است
 گفته که عارف چیز است و بدو را بلذت تمام بخورد و بسبب آنکه در آن وقت از بعض قوی خلاص یافته بود کتاب
 حروف گوید مراد از قوی استقلا و اعیان انواع و افراد است مثلاً صوت نوعی انسان لحن و مستوی است و مظهر
 بقیاس میکنند و صورت نوعی غیر منسب و احوال عوالم و اشعار بشیر و علی بن القیاس پیغمبر و مؤمنان حجب ارکانیده و تبه

متوجه اول مرتبه عرفان است و باین حالت اشارت کرد اندک گفت الصوفی هو الله چنان ممکن کرد امکان نشان عجز
در و خیر که مانند میفرمودند حضرت وجود تجلی کرده است در هر چیز حسب استعداد آن منظر هر چه اریح و منظر هر چه است
ظاهر شود مقدار استعداد اوست اینجا مبتدی چون نظر بغیر میکند در وحدت مترو میگردد و چون انطواء اسما و صفات
بر آید همه اعتراضات و تخلیات مرتفع میشوند آنکه موجب نیست حقیقت وجود را بغیر اعتبار قوی توان دانست میفرمود
بصارت بصیرت است از بصیرت روح لیکن تنقید شده است بجنبه و مسافت خاص که نه غایت قرب و نه
غایت بعد است در رنگ کسی که نشسته بر پرچشم خود نهد و همه چیز را بنزد چو بصیرت و معرفت قوت یافت
بصارت تبلیح او شود و حکم او گیرد و ازین روشنی جهت و غیر آن مرتفع میگردد و میفرمودند مقصود نتیجه ریت
را انکار میکنند زیرا که مقصود جنبه است و انکشاف اتم بر رفع حجب اثبات میکنند و اهل سنت اثبات روح میکنند
بلایکف جهت و ان عین انکشاف اتم است پس نزاع فلفطی است میفرمودند اهل الله را حاصل میشود و در اول
انچه از گزاف را در روز قیامت خواهد بود پس می بیند ذات منزله را اشکال بردتیه آفرید که بالبرق الخافیه
و زیاده ازین بینه دیگر را و با تیر افش کل حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میفرمایند لم اعبد رباً الا الله فرمود
دخول در سلسله اولیا و طریق ایشا عبارت از عمل کردن و قبول نمودن است فریاضات و شارب این فرم
هر که چنین نیست او را اهل نتوان گفت اگر چه بظاهر از باطنی پیدا کرد و میفرمودند عرفا از زبان ما را تبلی ذاتی نیست
والا محتاج سلاطین نمیشدند برائی اغراض خود و اغراض اخوان و اولاد خود و کاتجر و فک و یثربی ذات گاهی بر توجیه و تفسیر
دی نیز اطلاق کرده میشود پس اینجا ملود انکشاف کمال تدبیر است فخر و قهر ذات با قیاد تدبیر بر اسباب سماویه و ارضیه
و اندک حق سبحانه هر چه میخواهد و هر چه که میخواهد ظاهر میفرماید بغیر خرم سبب از اسباب این دانستن توکل سید هدایت علم
میفرمودند از اقطاب موانع و حصول تعصب است از معنی قول صوفیه که تا قبله توجه کی نمیشود و افاده و استفاده صورت
نیکو میفرمودند معنی توحید توجه آنست که اخذ از یک جانب باشد و لغات بغیر نکند اگر چه غوث و قطب باشند آنکه تخمین عقلم
افضلیت او بر کل کند میفرمودند عارف را نباید که مرید عارف دیگر را بخود مائل کند و توجه او شیخ او شود و اگر الحال کند
نمی باید که نفوذ کند او را شیخ او اما اگر شیخ او میرود یا در شهر دیگر رفت با یکی نیست میفرمودند طین در اصحاب پنجاه ساله
الله علیه وسلم و انکال ایشان از انچه اهل بیت ثابت شده بر ایشان افتراست در توجیه قول ابن عبد البر که بخوانش

بعضی را بعضی و سن بعد از هم بر بعضی احیای بقیة و تجدید است اینجسین منکم الا تسک کرده میفرمود و بعد انقیاد و محبت و جانیده
 اکثر است از انقیاد و محبت جهانیده کاتب حروف گوید یعنی بنی عثمان بنیز از اصحاب اند و محبت ایشان و جانیده است
 و آن مؤثر تر است و الله اعلم میفرمود و در محفظه عظیم از علما و عرفا رسد وحدت وجود اثبات کردم و ببارت
 عتاید یکدیگر تسک نمودم و دلائل تعلیمی و نقلیه بیان کردم اما تلفظ و لفظ و حده وجود ذکر و هم به قبول کردند پس باطل شود
 تعصب ایشان با الفاظ بیشتر است میفرمودند تسک رسال تو حید به ریاضت یا انجذاب نفع نمیدهد و رنگ
 تسک رسال خط به شق یا رسال می بے تیر انداختن ای گاه به اشتغال پس رسال هوید و تقوی مطلوب میشود
 میفرمودند همه از من نزدیک من بنزد آن واحد است و نیز میفرمودند که روزی بنیو استم که وضو کردم و دهان مال قدری
 بنمودم بعد از آن در دل من در و اندک لایق است تصدیق رسال است کاتجروف گوید یا فتن از من متطاوله بنزد آن
 واحد نشی است از استخرج خداوند حقیقی که فوق زمان است یا علم زمان یا فتن یک ساعت از زمان طویل منشاش نیست
 که زمان مقدار حرکت را گویند و در عالم مثال هیچ حرکت نیست الا سرعت از آن حرکتی است اگر چه در خارج آن حرکت
 ظاهر نشود پس گاه به شگفت میگردم مقدار سرعت از حرکات ثانیه و بنیاس آن از مستطاط و منتخ میگردم و بنیاس
 عن الله میفرمودند اگر مرکب منکره یعنی بدان که دس مخالف امر را دوی نیست یک تنه گیر کن و اراخان الذکر
 تنفع المومنین ای المومنین شاید که قول نفع رساند یکی را از صدها چون ملوق امر را دوی افتد در رنگ آنکه کنیز که
 بجزیر و دوی او را در هر کچه و بازار با و از بلند می خواند اگر چه خیز که دس در مقامی حاصل است و خبر او نیز یک است از
 نیز از کاتب حروف گوید عالم همه باز بسته است بطنا با نای و چوب اگر فاش است فتنش نیز واجب است و اگر صاف
 است خلاصش هم واجب و واجب بالذیر لا بد است از غلته نامه و ارشاد عمر شریف و عاتقه نامه صلاح اکثر نفوس است پس
 تدبیر کل مقصود بخت رسل انزال کتب شد چنانچه مقصود وجود سالک را سبب گشت قدم بر در باب آنکه بعضی مومنین
 حضور دارند و تشریع نیستند میفرمودند چون کسی را ذوق شاهه حاصل شد هیچ مصیبت یل نشود و چنانکه سیری
 نمید است نزدیک سل و فاجر و خط از معاصی غایت حضرت حق فضل می است میفرمودند و فتنش با نیر پیر یعنی کسی از
 سباجان حضرت ایشان بن گفت اینک خدا را بچشم سمری ندیم گفتیم یا گوشتی که او را بنی گفت از دوت و دوت
 خدا باید که تو منش کیست غرضش است شکم و منصف میفرمودند و در دنیا بار سخته میشود و شمشیر شسته گردد

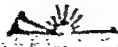
از جهت قلب غایب بروج و دوزخ و آفرینیه کار بر کس این است که جز نامهای فان نورافطافه ای لیکن این عال اهل کمال
است که حجب بیکانه از ایشان مرتفع شده میفرمودند و فیاض از صوفی سوال کرد که صوفیان این همه ریاضات
و عبادات برای کنند گفت اگر ترگویند که اگر چنین چنین مشقت کنی سلطنت یابی یا پادشاه منزه شود و پیش تو آید
این همه تعب و مشاق بر تو گوارا باشند یا نه گفت آری هر کسی این کار را بکند و نت بر جان خود نهد و صوفی گفت
سبب ریاضات حضرت حق با غفلت الهیست و خانه قلوب ایشان می آید که تا بحرف گوید و در دل آمدن حق کثرت
است از قبایع البصوره السیه و طش ششعان نقطه وجود است از نقاط نفس با طقه سالک تا و ایل شطح عین القضاات
بهمانی **هـ** ای سپهر الله الله خود در شرک خفی است آئینه دار به چیت شرک جلی رسول الله خوشترین را
ازین دو شرک برار میفرمودند **لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله** است لا اله الا الله عابد و را عابدی باید و این متضمنی است
است که اهل شرک باشد و خوار و از ان است که عابد و عبادت مذکور نیست مضمی محمد رسول الله است که خدا تعالی
آخرت را بخلق فرستاده است و بیشک مضاف غیر مضاف الیه باشد و این شرک علی است و چون تحقیق
وحیت رسیدی و غیرت تعینات را اعتباری دینی و رسول خدا را منظر مرسل دیدی ازین انواع شرک خلاص شدی
میفرمودند که وجود عالم مستلزم عدم واجب است از آنکه واجب بر تقدیر وجود عالم با خارج عالم است پس در
باشد و محذور واجب نبود یا داخل عالم پس ملول لازم آید و حق غرض از حلول منزه است بهنجین عدم ممکنات
من جمیع الوجوه ضروری البطالان است پس معین شد که گوئیم عالم عبارت از تعینات اعتباریه است حقیقت
وجود را عبارت دیگر گوئیم معدوم است بذات خود است بخیر که قیوم وی است در بیان مخفی کلام شیخ اکبر
که در باب عادی و تثنی بعد المائتة از فتوحات مکیه میفرمایند **لا من العالم من الله** میفرمودند و وجود عالم در مرتبه و محرم است
و حق تعالی وجود صرف است عارفی گفته الوجوه فی کل ساری و التعیینات امور اعتباریه پس عالم دورترین اشیا
است از حق غرض این را که موجود حقیقی و معلوم صرف با هم تفاو دارند و در میان ایشان جامع نیست و در ذک آنکه گویند
سلب دورترین اشیا است از خبر زیرا که سلب سبب لحن نور شمس البصوره بحجر برآمده حال آنکه حقیقت بسیار انبیا
بین کلی است همچنان سس احدیت بر عالم ذات عالم نبوت موجود و برآمده و او انبیا است با بجزوات پیدا شد که
در حدوات خود معدوم محض است در بیان مخفی کلام شیخ اکبر مافی احدی **لا اله الا الله** میفرمودند و در باب اول ازین

طریق تفریق که غیر حق سبحانه موجود نیست که با غیر خود غیر نفس غیر سواي الله و الله را فی الوجود و لفظی بر
 حلول و االت کند وی سبحانه ظاهر است و ظاهر شیعیه نام می پس چگونه حلول کند ذات و صفات او در غیر متعلق
 شود و غیر این نظریه است آن تزلزل نیست است پس نیست چیزه از خدا و غیر او چنانکه نیست چیزه از غیر او و او
 در میان است محل قول ایشان پس فی ذات سوا و کذا ذات فی سوا پس ظاهر شد که این هر دو عبارت با
 و صورت وجود متناهی ندارند میفرموده بعض عرفا گفته اند که تجلی شد قرآن برای من بصورت بحر و آیات و بصورت
 امواج پس خوف کردم نزدیک آتی و آنجا یاتیم از معانی بطونیه آن قدر که نهایت ندارد و در دل من در و اندکی این
 است قرآنی که محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نازل شده بود پس دانستم عظمت قرآن را و ولی از اولیا الله متوجه
 شود بسوی حق و غرض دل برای طلب چیز بعضی مردم پس هم کرده میشود و یک آیه یا دو آیه از قرآن بر حسب مطلوب او
 میفرمودند چهل حضرت وجود تجلی شد بصورت امانیه صفات و احب در حجب ابرکاتیه مخفی گشتند بسان احتیاج حضرت
 محترم که گاهی سکر نخورده باشد چون بناگاه سکر خورده و کاتب حروف گوید یعنی در بطن هر ممکنه وجود تجلی است و تجلی
 کامله یافته اند و در سبب تشریح آن نشاء و تحقیق قول بعضی صوفیه با بعد للقام الذی وصلناه مقام قول
 بعضی آنکه فوق کل مقام مقام الایمان میفرمودند قول اول صادق است نسبت اهل شورش و شیخ بطنی اذین
 و در عبادان فریاد و این ربك المنتهی و قال ثانی اگر اراده کرده است سیر در ظاهر هر سال چون ملائکه و عالم مثال و ازل و
 غیر آنها مسلم است لیکن این کمال نیست و عارف بعد وصول بذات متوجه بسوی آنها میشود و الا ماشاء الله و لقد مقام برو
 سطقی نیست مگر تسمیه و اگر اراده کرده است که بعد وصول بذات مقامات غیر متناهی و نفس الامر ندیس این ظلم صریح است
 در بیان شیخ فرید خوارزمی عشق را با کفری خوشی بود و کافر سه و بنزد روشی بود و میفرمودند من کفر
 است از نسب و اضافات است در توجیه قول شیخ ابوبکر و طی و شیخ ابوسعید خدری که اکثر الصادقین حتی ابی زید و انوار الهم
 و الطین میفرمودند و بتجدد ولایت کبری فنا و هبته انیت است که شود و وصول بذات عبادت از بل و اکثر عارفین و شیخ
 ابوعزیز نیز از ایشان است لابد بدان مقام شرف شده اند لیکن این شهود را مگر بسیار است گاهی تحقق میشود تجلی
 صفات و جوهر باقی یا بقیا از ارکان و همین است غالب در اکثر عارفین که آن هم میشود و گاهی تجلی ذات از حیثیت نیست
 آن و آنجا نشیء از بقیا یا ارکان نبود و این بسیار نادر است و همین است تجلی برقی آنی که دانم نمیشود درین نشاء و الا انوار

بدن متفرق شوند و روح از بدن معارقت کند و هر که بشود ذات ازین حیثیت نرسیده در حقیقت سرتوجید نرسیده
است و وحدت بر وی مستولی نشده است بسبب آن بقیه چون بعضی مراتب نشود بر نرسیده بطامی مستولی شده در مرتبه
امکان او قلبه کرد و با وجود تقیید از امکان این ضرر بر آنکه که بجائی ما فظم شاست و این لفظ که را که بر وحدت بود و هر که نرسیده
باشد سسر و زیاده که ما فظم صغیه تعجب است و انجا هیچ تعجب نیست تقیاس آنکلیق را سیما نه از غفلت و که بر خود هیچ تعجب
نیست و آنکه گویند که بعد از این شیخ بطامی خطی بر دوش زمار در گلو بست و بکار و از قطع نمود و گفت اللهم ان کن کن
قلت یوما سبانی ما اعظم شانی فکنت بحوسیا زندقا و انا قطع زناری و اقل لا اله الا الله قمریه دیگر است
بر آنکه بقیه از امکان باقی مانده بود و در آخر بر این مطلع شد اگر بعضی از صنف دیگر نرسیده بر این ارشاد بوده است تا که تقیید
ش قول تو گوید اما این تصور پس ابو سعید خزاز وی در حق میگوید که کان اوجد زمانه کم لیکن فی عهده کمن المشرق الی
الغرب مثله و لهذا مستولی شد بر توحید بر و چون نکر و از آن لیکن قایل را رسد که گویند که و س نیز بر توحید حقیقه
نرسیده بود قمریه آنکه در اوست که در قول انا الحق تجلی برقی بخیر آنی پیش نیست بالجهال اکثر عارفان شرف شده اند و هر
اژده و دو گمان بر زنند که بشود ذاتی است و هر دو در همین ظن و وهم کاتب حروف گوید تجلی بقدر تجلی که است و هر
بر این محدود است غالی از حدی و حصری نیست لیکن فرق است در آن نفوس که قوی اطلاق بر آنها غالب باشد و
آن نفوس که قوی تقیید بر آنها غالب دارند پس در نفوس تقیید غایه مغرور ظهور صفات است نزد ذات و آن نیز نوعی از
استلج و اختلاط در رنگ آنکه هر آینه که هست محاکاة اجسام نیکه مگر بمقدار وسعت خود و مانند آسمان زمین و زمین و بیست
نشود و روح و آئینه بر و زیاده و یا طولانی و ثلث روح کاه و بی تغییرات یک نیز واقعه میشوند و هر تغییر که بجای است
میفرمودند و قابل شل نمانی اگر محبوب است بحسب امکانه کاتب است و در حکم فرعون و اگر نه امکان او غایب شده
معدوم است آنگاه فرمودند تجلی برقی متشکی دعای باطله و محبت امکانه است غیبه که چون کجی جلی را س بنده خود را و
جمع صفات خود را فراموش میکند چنانکه ساد صر رابا یوسف علیه السلام واقع شد از نیجا باید و است کمال جمال حقیقی
خواهد بود در سینه حدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم اخرجهم من نور فمروا بنیضه پیدا کرد خلق از نور و بنیضه
تا جیه که تسلیه از غفلت عدم زیرا که در آن حالت وجود تاریک است است بعد از آن نیست حضرت حق بر ایشان نور نمود
پس مشتد لعیان خارجیه شافیه در این موجودیت میفرمودند و بعد از آن انسان بسوی مراتب امکانه در درجات

خود کمال است از این رو که اینها شیون ذات اند و آنکه آن را غفلت می نامند باعتبار آنست که مانع توجه بسوی صفات
 واجبیه میشود و بسا است که بمیر و آدمی درین حالت محروم مانده از وصول بذات یاقطع نظر از جمیع اعتبار است پس تسلیم
 مغرور و متافوی کرد و بعد موت بسبب فراق مالوف عدم دریافت کمال خود میفرمودند ذات باعتبار نفس خود قطع
 نظر از جمیع اعتبارات نفیاً و ثبوتاً سببی است بذات بحت و ذات ساقی و لا تعین و احدیت صرفه و وجود مطلق باین
 معنی که محری است از نسبت تقید و طلاق نه آنکه تقید اطلاق مقید باشد و اتفاق کرده اند صوفیه بر آنکه این ذات بحت و وجود
 در حقی و محقول محض است او را در خارج وجود نیست و معنی این کلام آنست که مقید باین حیثیت امر زبانی است زیرا
 که اعتبارات ذات اسماء و صفات امر و انما لازم ذات اند که متغایر تواند شد از این در خارج و ذات تعلی است
 باین کمالات از که او را آنکه گفته است که احدیت قبل و حده فابله مرجع قابلیات است مراد وی احدیه ذاتیه است که
 در آنجا ملاحظه هیچ اعتبار نیست لا سببی طوا و لا ثبوتاً و آنکه گفته است که احدیت بعد از این وحدت است مراد وی
 احدیت صفاتیست که در آنجا ملاحظه نفی مابعد ذات است فلا اختلاف بالجه مرتبه نفی مابعد ذات می شود و با حدتیه و
 مرتبه انبیا آسمانی میگردد و با احدیت و ان واحدیه شامل است کمالات و جوبیه و مکانیه را لفظ واجب اطلاق میشود باعتبار
 تعلی و وجود مطلق بصفت و واجبیه نوره و لفظ ممکن باعتبار تعلی او بصفت امکانیه متاثره باید دانست که تقدم و تاخر درین
 مراتب ترجیحی نیست نه زمانه نه فضا و هم چو باین می آید نظیر تقدم مبنی این است که زید و خارج هم زید است و هم انسان
 و هم عالم و هم جایک و یک زبان پس چون نظر کرده شود بذات بحت نامیده میگردد بانسان صرف و اگر اعتبارات نفی
 صفات کنیم سببی است بانسان محری و اگر اعتبار انضمام و تصاف او با بصفت کنیم سببی است بانسان تصنف یا برچون
 تبصیل بصفت کنیم اگر اعتبار تصناف او بعلو کنیم مبنی است بانسان عالم و اگر اعتبار تصاف او بصفت چاکت کنیم سببی است
 بانسان خاک و زید و جمیع این حالات واحد است و در خارج هرگز صفات وی از وی متغایر نیستند و اختلاف
 اسماء بعض اعتبارات تعلیه است و تقدم مقید بر اعتباری ربی است نه زمانه پس اگر کسی گوید که موجود در خارج ذات
 صرف است مراد وی آنست که آنچه او را ذات صرف فرض کنند بهما موجود است در نظام هر صوبه و این را بر لای
 نفی و خاصه باین که ذات صرف در خارج از عالم تصور کنند نسبت ظاهر و نه مظهریه اثبات نمایند پس گویند تعالی الله
 عما یقول الظالمون علواً کبیراً میفرمودند هر که بجهان یا انما الحق گفته غالباً از غلبه و انضمام به امکان از نظر

گفته والا اطلاق اسماء الوهیت جائز نیست مگر عالم جمیع مخلوقات دین علم در ایشان یافته نشد بلکه تحقیقت برین مبنی
از نظام هر یافته نشده و نخواهد شد تا باید که نیکو اگر تجلی برقی دائم شود از خواص بی امان جمیع مخلوقات است لیکن در عالم آن
چگونه شود که روح از بدن مفارقت کند و بدن متفرق و تخری گردد و میفرمود در کشفیات بعد روح حجب است ویت ذات
تجلی برقی نام اوست که درین نشان بعد در انبیا اسکان پیدا شد و هر که میگوید تجلی برقی میباشد لابد موت بیک تن
است گفته است زیرا که خلاصه حجبی عی از موت است قال الله تعالی اومن كان ميتنا فاحييناه و جعلنا له نورا
وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من مات تقبلت قیامته ^{قائمت} اهل شهود و اقیامت قیام شد پس بدین حال آنچه مرسوم قیامت
توانند و بدین کلمات معروف گوید قوله تعالی اومن كان ميتنا ای فانیایم عند الله فاحييناه ای ابقیناه لا یرى الا بالله لا اله الا الله
جعلنا نور النبی الخ الباقی الا فی روزی نام یک از شایسته سراج بروز گفته تمام فلان مشغوفیه است من در آن مرتبه ای که
عاشقیت مشغوفیه را در اینجا هیچ منزل نیست میفرمودند آنکه میگوید که در عاشقیت لذت است که در رفع این نیست
خطا کرده است زیرا که عاشق متفرق است در بارشوق بسبب این نیست شرک است بشرک خفی دین مرتبه اگر چه از
ابرار است در سیات مفرین معدوم شود و صاحب شهود مثلند و است بکبریا و استغفار و جلال و جمال و درجه
این لذت بلند تر است از لذت عاشقیت میفرمودند هر که را حجب مرتفع شد دید پروردگار خود را در کوه روح خود
حصین است کشف ذات و درین وقت متوجه نمیشود عارف بسوی عدم تنهایی ذات زیرا که این از صفات است
کاتب حروف گوید یعنی علم حضوری او با نماند است بحقیقه الحقائق و آنکه انا محمد و است و حقیقه الحقائق نام محمد و هم
ستافی ندارد زیرا که نفوذ وی بذات حقیقه الحقائق است مع قطع نظر از جمیع اعتبارات و تنهایی فانیات و هر دو اعتباری
است از اعتبارات میفرمودند حدیث قدسی بر دو نوع است یکی آنکه اول بر جبریل آورد و اما در قرآن داخل نشد بسبب
آنکه کلام حق نبود و یا در عایت غموض مخصوص بکمال بود و قرآن حمید شفا است عامه و خاصه را و میگویم آنکه خدا تعالی بر نبی
صلی الله علیه وسلم انداخت بر واسطه بر نبی افاضت حق الامور و ما نستعینوا باصحاب الالباب و میفرمودند احتمال دارد
که مراد از استعانت آن باشد که یاد کردن احوال مومن و عبرت گرفتن از ایشان توسط باورد نبی را در دفع مکنه فکر
سناش را منحل میگردد و در نبی حدیث ان الدنيا اقیام من حیفة مستند میفرمودند دنیا مانع است از توجه به
سبب اطلاق تلبس این بخلاف جنیه میفرمودند کذب در اقول آنست که قول مخالف شریعت گوید و کذب در



انفال است که فعل مخالف شریعت کند و کذب و الحال است که متکون شود از عالمی کجایی زیرا که صدق حال همان شود
 است کاتب حروف گوید ملود از تلون اینجا طور سر تومید یکبار و استنار آن دیگر بار است یا یکبار چیرت نکشف شود
 و دیگر بار چیرت دیگر انفال است ایشال این امور میفرمودند فلسفه طویل و رسن ابریشم که بر کمر می بندند و زبان بپند
 تمام آب پایی است از علامات هیود و نصاری است که امیر المومنین عمر رضی الله عنه برایشان الزام فرمود بعد از آن
 قوی از جلالان این لباس را بر پندیدند و اختیار کردند میفرمودند موجب امکان عبارت از ظلمات غفلت است
 که در غنیمت می اندازند از خوردن و آشامیدن و خشن که از لازم حیات است و از غضب و حد و نفس و سایر
 اوصاف و سیمه اما اینها مقوی غفلت است و موجب جو به صفات و جویانه و سلاک چون فیض الشجب امکان را
 قطع کرد ذات را از و را حجب و جو به می بیند مثل آکنه بیننده آفتاب را می بیند و هو و آتش و سموات که در پیش انداخته و
 نیست همین طور سلاک را حجب جو به مانع از مشاهده ذات نمیشوند بعد از آن حجب جو به نیز فیض الاولیاء را مرفوع میکنند
 میفرمودند مشاهده عبارت از توجه قلب است بسوی حقیقه الحقایق بلا خطه نفی مانع اگر چه یک ساعت میسر آید و هر که
 از ذات حق را ندانست و منظر او را نشناخته در شایسته قبول است میفرمودند مشاهده بسوی عالم مثال و احوال حجاب
 ندارد و همچنین شهودی که بجهن جذب الیه حاصل شود اما بر بقا را این نوع شهود اعتماد نیست بخلاف شهودی که بعد سلوک
 حاصل شود که آن بعد جو به میباشد و بر بقا را اعتماد است میفرمودند مثال عارف است که عشق گردد و آن داده
 اشتقاق محشوق است و آنگاه فرمودند با صطلح این قوم حقیقه الحقایق بهم می است عشق در بیان قول اهل
 سلوک که دل بر ریاضات از پائین بوق می آید میفرمودند منصف ارتقاء دل از سفل بعلو است که لغرض کند از
 سفلیات و متوجه شود بعلویات و الا انسان از اتصال قلب ذی میشود زیرا که نثر این قلب متصل اندر تحقیق قول
 شیخ کبر العلم اوسع من الحال و قول بلی سعید حرز الحال اوسع من العلم میفرمودند ستم علم از پنجه است که
 و نل میشود در عالم حال و غیر آن از کیفیات نفسانیه بل حقایق خارجیة نزل حال کیفیت مخصوصه است خیر وی از و
 انجید و ستم حال از آن جهت است که حال قوی است نکشف شود بسبب بی و علم جو به علوم غریبه غیر آنکه با کتب
 یافته میفرمودند روزی دهم که خبری مکرر از انداخت و آن گردان از جای میرفت و این از خواص جلیان
 و انچه ایشان می اندازد راست است میفرمودند در جانب شمال ناحیه هست که در آنجا ملک انجیده می مانند و در آن

توالد و مثال هست بخلاف ملائکه سماویه و اکثر ارضیه مستقیم و در چون قابض شد و جود براسیات پیدا شد و در اجزای
استعدادات آنها خوشبود و بدبو و لطم و لذت و تعب و راحت و تکستن و تنفرق شدن اجزاء و امثال این کیفیات
و الا وجود نورى بسیط منزه است از اینها آنگاه فرمودند قدره عین و طعم و بوی و سبب قیاس است نسبت در همه اینها
و شامه او جن است نسبت به الله جل و خضر بر و شامه او زیرا که الماد را که مخالف طبع و مزاج را گویند و این مخالفت
و همچنین زیر را آن را غایب است و غیر او را ضارب با وجود آنکه حضرت جود مساوی الظهور است و هر فرد اگر کسی بغیر او بود
و الف یا سان خود استعمال کند تمیز نتواند کرد و در طبع و قیاس هم چنین کسی از مضیق زمان و مکان خلاص یافت هیچ چیز بود
شکل نیست شعری که از قمار است مصهر و نرق الزجاج و وقت الحمر یعنی صافیند نظایر که بمنزله شیشه اند و محبوب
مستتر نیز نبات صفا دارد و مصهر و فتشها و تشکل الا هر پس کی برنگ دیگر برآید و در صفا و تشکل شد حال
نظر مردم ه ه فکما ناصره و الا قدح پس گویا خمر به بنجاست و اینجا شیشه است ه و کما ناصره و
لا خمر و نیز گویا شیشه است و اینجا خمر نیست هم چنین است مگر آنکه گفته ه ان شئت قلت حق لا خلق و اوله
شئت قلت خلق لا حق به میفرمودند امام لایم از صفات الهیه علم است و حیوة شانی است از حیون امام الهیه است
و عدم العلم عین موت است و آنکه گوید امام لایمیه حیوة است بر خود قیاس کرده است و قیاس غائب بر شامه مثال است
کما تجوف گوید علم یا محصوری است و مثال تحقق و تقریر است اگر زایل شود حیات زایل شود و حیرة نام اعتباری از اعتبار
این علم است چون نسبت آن امور که قابل موت و حیوة باشند قیاس کرده شود و کسی در صفت ایشان از بعضی متصور
نقل کرده وی میگوید اقرب الطوق الى الله رقیة الامار دفرمودند شاید مددوی آن باشد که ابلی اشیا محسوس اند و
جمله اینها اما در اهمیت تناسب تر است میلان نفس بدو بیشتر است باین اعتبار و تیهی و درینا اسهل باشد و لکن شایسته
این را تصحیح کرده اند گفته او نیست که روتیه اینها بند میکند سالک در عالم شهادت پس مطلع نمی شوند بر جلال حقیقی با و جلال
آفات آنگاه بهم کرده فرمودند که غن و در بار و تجلی شده بصورت جمال برآمده اگر غن اینها فصد کرده شود کسی سویی ایشان
التفات نمکند مثل اصل شود و همچون مثل بنینده در کتاب است بلاطه عین که هیچ نظری و التفات نمی بر عینک نیست
همه کتاب دایمی بیند که آنکه در عینک حجاب باشد و کسی آنجا درست خود نمکند اصل شود و بسوی نسا و جمله و نور و بار
التفات نمیکند زیرا که نظر ایشان متجاوز است از اینها به منتهی حقیقی جل جلاله و محبوب میل میکند برین لمیوه و الطرف می نمایند

از دین تعبیه و تفسیر یک طرف هر دو در یک حکم اند و هر چه پیش از این شهود شد از دینی شونماز سلع سرود زیر که مسافه سرود
از هم گویند تا صبح شنونده بشنیت اگر منشی شدید بصوت باشد تا یک غلوه یا دو غلوه رسد و پس و این قوم تجاوز نمودند
از امثال این امور منتی رسیده اند میفرمودند ولایت عامه را مرتب کثیره متفاوت است چون تقوی و ریاضت
و عدت شهودی نیست کسی که سیر بران ذات و احاطه و بظاہر مطلع نشده و چون عاشقیت و عشوقیت که اینها مقام خوار
اصل ولایت عامه اند و ولایت خاصیت بخبر و حصول الوجد بسطیه و شهود انبیا و علیهم الصلوٰۃ و التسلیات از عاشقیت و
عشوقیت بالاتر است چنانکه انقضای حادثات ظاهر است مجرای از بعضی الفاظ احادیث بحسبیت موسی و موسی بیت محمد
علیها السلام استنباط کرده اند و حقیقه الامر همان است که گفته شد میفرمودند مگر گاهی حاصل میشود نوعی از جذب یا تکیار
کلمه لا اله الا الله بقصود توحید شهودی و آن هیچ اعتباری نیست در تایل شطرحین القضا همانی آنرا که شما خدا میدانید
تزدیک محمد است صلی الله علیه و سلم و آنکه شما میدانید نزد یک خدا است میفرمودند وی صلی الله علیه و سلم مرت حضرت
وجود است و منظر اتم وی است و حقیقت محمد تعین اول و جامع تعینات و منظر اتم است و همه از روی ظاهر
باین اعتبار چنین گفته است والا حضرت وجود مساوی الظهور است و هر چند و کما لفظ با وجود وحدت معنی از قطن
عبارات است میفرمودند فنا نفس آن نیست که نفس خود شعوی نباشد با وجود غفلت از جناب مقدس نبی نبی که
قصاب چون قطع لحم مشغول میشود و جهاز بختین نا مشغول میشود و ایشان را در حالت توجه بسوی خود و مشغول بخدمت
میفرمودند جذب که بقوت توضیح حاصل نمیشود دران ضعیف القلب قوی القلب مساوی است بصوت فریاد یا
بخت و کوشش حاجت ندارد میفرمودند در روح انسان قوی هست که وی لوح جنیبات است چون نبی
از انجا علوم اخذ کند توسط ملک حی در آنجا نیست بعضی تنگنیم یا نیم تنی تصریح کرده اند و چون ولی آنجا رسد باک الهام
حاجت ندارد وقت نوم گاهی روح انسان بدان مرت میرسد و مطلع میگردد و از آن بر خیزد پس اگر خیال آنخی را
بصورت مناسبه تغییر دهد چنانکه دید بهمان صفت واقع میشود و آنرا کشف مجرمانند و اگر بصورت مناسبه تغییر او چنانکه
اشغال او بعلوم خیال و بصورت شرب این تمثال گردد و یا اشتغال او با زبان فخر در رمضان بصورت ختم بر فروغ و افواه
مردم تمثال شود و این محتاج تاویل و تفسیر می باشد و اینرا کشف نخل میگویند و گاهی روح نایم بجام نیال میرسد نه با قوه
این صورت و تغییر برای بنید گاهی شکل اشکال بسبب غلبه طایفه یا شایسته چنانکه اینخی چون قبل نوم آب خور گاهی بنید مجرور

چون بادیان غور و اشتغال نرخی بنید و این همه صفات اسلام است آن را تبصری نیست ربوبی الغائی نه و جبرانیست
 که وقت رویت رویا و سطلیل یا سحر مثلا و وقت حکایت رویا نزدیک لیل جبر و حالات را نمی که باطل است بلی بودیاست
 متعش بود و یا نه و مثال این امور نیز انقباض کند و بعضی اوقات بی وجود شرط و وصل این قوت تدبیر میسر می آید
 چنانکه کفار را احتیاط واقع میشود و علم عیرو یا سنبط است از کتابت و این فن را کتاب طبله میهند و آنکه کبریا و علم
 حجب صادق و این سیرین و ماهر درین فن ذکر میکند رویا را بی را اگر چه فراموش کرده باشد بجهت نقصان قوت عاقله
 یا اشتباه که بسبب از دحام علوم و اخبار و قوه قدسیه محال آمده و در ذیل این کلمات میفرمودند که روح آدمی گاهی
 سهیل است که در درونم برای مطالعه بعضی مغیبات و عیبر میشود بروی رجوع در دل سلحت و اضطراب میکند مردم
 گویند که بروی بنی نشسته آنگاه فرمودند بعضی احیان متعرق میشود و در راقبه و انبساط شکل میشود و میفرمودند تحقیقت آن
 حق را بجا که قرب و محبت و احاطه نیست هیچ چیز نیست زیرا که اینها مقتضای انبساط اند و نوعی از سافت انباشت
 کنند لیکن خدا تعالی برای تنبیه مجربان که ویراد و در و خیال کرده اند بجهت غرض بیان فرموده آنگاه فرمودند و ازین الفاظ
 مذکوره قرنی معیوبی و احاطه است که در تلج و کسب واقع است یعنی تجلی باین صورت در بیان مقوله قوم که نقصان تحقیقی است
 الهیات میفرمودند یا ایس الهیات را وجودی متقل هست تا ویرا اقتضای باشد اگر اقتضا بجهت حضرت وجود
 راست نسبت باین الهیات چه معنی دارد فی الواقع هیچ نقصان نیست اینهمه در نظر مردم است و این میفرمودند و علم
 نسبت علوم توصیف بمتناهی است نسبت دقیق و علم توصیف نسبت وصول و نه و نیز که دقیق است نسبت به تنف
 بعلم توصیف بقبل وصول لذیذی نماید یعنی که اگر با قوال نشاط و حکایات او متوجه نشود و بعد حصول مطلوب بقل اقبال صوفیه
 تحقیق چنانست که قصه گوئی در محله باشد قصه های است از نزدیک خود بصداح بمرم میگفت میفرمودند و از علم با
 انکار اولیا و الله شرکت مکان است که در یک محله یک شهر سکونت دارند و شرکت زمان است که معاشر باشند و شرکت
 است که آن لی از از خوان باشد و علم غالباً متعقد میشوند آنرا که در علم بسیار دارد و عبارت بسیار کند اگر چه بر او عجب باشد و از
 نظر کردن است بطلب عبارت شیخ در حدیث آمده که مردی را حضرت پیام علیه الصلوٰه و السلام بشدت بهشت فرمود
 صحابی در عقب او رفت و تحسین تمام کرد و در اوفال کثیره یافت تحقیق حال از او متعقد کرد و می گفت اگر زمین تا آسمان
 به جود من در اینم و اینم را بطلب باشد و در ملک من بود و یکبار حلال کرد و مخزون نشوم بقدر آنها چنانکه سر و نشوم و جود آنها حلال

آنکه مقصود تخرید دل است از اسلوی اگر این صفت بدست آید قلیل عبادت ویرانگی بسیار میسر و ازینها است که صاحب
 مساوق را بر طوطا هر شیخ نظر نماید که در میان سنی صفت تلوین فی التو میفرمود نظر هر بین انسان در
 شتاب روی بود و باطن او خوار و ضعیف بر عکس این می باشد و چون چشم این قلب مضروب میگرداند میگردد و قلب بخوبی را
 معنای حاصل میشود و چشم پس بسبب کثرت جوع و سبب کرب و محنت چشم گداخته میگردد و فواید صفات و مسمیه چون غضب
 شهوت پیدا میکند میفرمودند غالباً ظهور خلق عبادت و محبت است زیرا که محبت عارف نشود و وصول است پس
 مگر آنکه ازین حالت متمثل کند پس ظاهر شود از وی درین حالت هر چه خدا خواهد مستجاب میگردد و عارف نظر بخاتمه
 نمیکند زیرا که این نقصان است اگر نه بر این راس ندانند که تراشیده گردانیدیم یا این شود که خاتمه تو بخیر است بر تپان
 باینها التفات تو میکند و نفع حاصل که طالع جمال محبوب است بر جلال با قدم آن نمیکند از وی میفرمودند لایک و جن
 تواند که بر هر کس که خواهد شکل شود لیکن انفس ایشان در آن حالت باقی است جلال خویش جبریل مثلاً استقر است
 در مکان خود معه نه بجز در مسالت پناه علیه الصلوة و السلام و صورت و حقیقت توحید است و اگر عارفی خواهد که جن را
 بگیرد و هر کس که است که توحید شود بهمت بسوی شکل می بین نمیتواند بر بدن ازین شکل الا آنکه دی جلیها میکند تا جلال
 آن توحید بشواید مثلاً اگر بصورت سگ متمثل شد تا عارف باین صورت متوجه است نمیتواند بر بدن ازین صورت لیکن
 که سوره شانه را بجانب صوره سگ میگردد و اگر عارف باین توحید شود و نیز نه کند و لیکن متوجه میشود و بصورت
 سگ که کجاست پس فتور واقع میگردد و آن جنی بزرگ دیگر می آید و بکذا میفرمودند و قرار است سوره فاتحه باین وضع
 که تخریط را با اول جمله ضم کند در یک نفس تا یک نغمه هر روزی چهل مرتبه حاصل محامات را از بعض عرفا منقول است
 و تفرق خدا تعالی فوق کل ذی علم علیه میفرمودند و علم صیغه مبالغه است یعنی کثیر العلم و آن بحمد الله تعالی و دیگر نیست
 پس جمع شد یعنی بغیر تقدیر استثناء و کاتب حرف گوید این وضع و خلقی است تقریر و خلق آنکه شما میگوید که بالا تر از شهود
 و جدت مقامی و ملی نیست این آیه متقصد آنست که فوق هر علم علمی است الی غیر النیایه و تقریر و آنکه اینجا استثناء
 مقصد است یعنی التوحید الذاتی و وجه دیگر آنست که علم نام خداست و فوق شهود و وحدت توحید ذاتی حضرت او است اگر چه
 بنده را بهی و دیگر معنی باشد و الله اعلم هر بیان قول شیخ ضعیف طارث العبادات از میفرمودند و طاعت العبادات زیرا که
 آنها از اعمال ظاهر اند و نیست الاشارة یعنی آنکه متعلق بظاهر اند که عالی از باطن است و مایه نفع از افعال العبادات

یعنی نفس اماره از تو اهل ظاهر حال نشد الا که تحقیقه صلیناها فی جوف اللیل یعنی راحه ترک کردیم و دست
 اختیار کردیم پس حال شد ما و اصول حق بجان حاصل کلام است که گفتا و نیاید کرد ببارت و اشارات لسانیه
 پس لابد است از توجیه بآفتاب اقدس و بصفت خشنوع اتم خصوصاً در اوقاتی که هیچ مانع مغلط حال او نباشد تا آنکه حضور
 مشاهده مستقر گردد و کاتب حروف گوید این واقعه نزدیک غیر محمول است بر ظاهر آن راه سبب تیره که در صورت
 کمال بزرگ است لیکن ثواب و درجات نمره طاعات اند و پس در حدیث الروح ملک سبعین الف وجهی
 فرمودند احتمال دارد که ملا روح الارواح باشد زیرا که جوهر ملک است احیاناً از وی پاک تعبیر کرده میشود و کاتب حروف گوید
 روح الارواح عبارت است از تجلی که اصل خطیره القدس است و هم روح حول آن مثل صورت جسم معنی گویم
 ملا و از روح الارواح مثال نوع انسان است که جمیع ارواح از وی مشتعب میشوند و تحقیق لطائف است
 فرمودند که روح را اسما مختلف است باختلاف عبارات پس حکما هر اعتباری لطیفه مستقل آمده در تائیل حدیث
 که در تفسیر آورده که حضرت رسالت علیه السلام در حق حضرت مضر بن علی دعا کردند اللهم اشوح لی حدیثی و لیس
 امری و اجعل لی وزیراً پس ابلی سفیر فرمودند که ملا و است که و اجعل لی وزیراً خامساً من اهل زیره که شیخین
 صدیق اکبر و فاضل عظیم و ملکی بنی جبریل و میکائیل در آن حضرت بودند و بیان اثر حضرت علی کرم الله وجهه صل
 لیت ربک قال ما کنت اعبداً رباً لاه فقال السائل کیف دایت فقال لم تره العیون بمشاهد العیان
 و لکن رآته القلوب بجهات الا یقان کاتب حروف گوید عرض از این توجیه آن است که این کلام نامی ربوبیه
 و دنیا بوجهی که سابقاً تشریفست ملا و عیون مقتضیه شبهه و الوان است نه عیون مطلقاً سفیر فرمودند که عیون
 دنیوتنه که مقتضیه شبهه و الوان و اشکال است او را ندیده بل حق البقیس دیده شد آنگاه فرمودند علم البقیس است و ان
 برویه دکان بر وجود و عین البقیس رویت ناماست بجهت اوق البقیس علم ناماست بجهت خود مشاهده عین البقیس است و
 و شود و حق البقیس معرفت اسرار بطریق استماع مطالع کتب علم البقیس نیست علم البقیس آنست که کشف بر وجه غالب بود که احتمال
 آری البقیس عرفی که اطمینان و طوطی است مثال این حاصل میگردد و در قول منویر العارفان که تفسیر فرمودند که عارف است بلها و عرفانها
 لیکن می بیند بود قد حق و جل و کم پس اگر حکم وقت تجلی فرماید در و بخلاق بجهت صدور هیچ نظریست اما و اهل باقی راقبت
 و اده اند که خواه بصورت تهر بر آید چنانکه کجایر بادشاه بجهت عارف کامل سواره در آمد و بر گفتار این ارباب نیست که

گویند گفت ما فقیر از بسیار دیده ایم و هیچ کس تاثیر نمیست عارف را غیرت آمد سوی او بنظر غضب و دید در همان عت
 اسپا و کشی کرد و بر پا بستاد و باد شاه بر زمین افتاد و بگرد گفت این کار برای آن کردم که مردم قرار را متعذر اندازد
 آنکه بعضی کل با وجود قدرت با شال این امور لغات میکنند چنانکه حکایت میکنند از شیخ فرید عطار و عین القصات و
 حسین بن منصور و ایشان شادمان می باشند بقضاء الله تعالی و قدر وی و در آن تصرف نمی خواهند شیخ عطار قال خود
 را گفت نه ترک بچمن ترا خوب نیست اسم بهر زنجی که می آئی و سر خود را بست و داد تا بهرید و ترسیدن اذین را خوب
 نقصان نیست آری در وقت تنزل نظاهر قهر را مقابله نباید کرد میفرمود و ملاحظه است در تجلی ذاتی از مشاهد انوار
 موجود و وجود خارجی نه علمی و نه یهودی یا جمعی کاتب حروف گوید مراد از تجلی ذات اینجا ظهور کمال تدلی است چنانکه حضرت
 سولی را اتفاق افتاد و قتی که در صورت ناز تجلی واقع شد میفرمودند هر که میگوید که فاعبارت از نفی غیرت است و بقا
 عبارت از اثبات عینیه است بیل گفت گوی خطا صریح کرده شل او شش است که او را پنج پسر در خانه باشند
 و او سه در بر تنها سیر میکند در آن حالت و دو ساق بر سر وی رسیدند و وی آن پسران را یاد میکند و بزبان میگوید که
 ای پسران بیایید و این ساق را دفع کنید پس این حضور جمعی او را نجات میداد و از خوف و همن نمی رانند اگر کسی
 نشسته شود و دست تحفه آلب و اوصاف او را از برودت و سیلان و دفع عطش و غسل ثیاب و غیره و لیکن آشامیدن
 او را تیسرین باید هرگز تشنگی او نرود باین همه معرفت اگر کسی بخوردن شیرینی محتاج شد و او شیرینی را هرگز ندیده است لیکن
 کیفیت حرارت و اوصاف و تاثیرات او را شنیده است و در بیان اوصاف شیرینی از جمیع اقوان فایق آمده او را
 از اینها هیچ نفی نیست همچنین آنکه بتوحید بسی گفتا کرد و اثر شرک نفعی نهند در دل او باقی است اینها ویران نفع نمیدهند اگرگاه
 فرمودند آثار تجلیات مذکوره حال نمیشود مگر بوصول شهودی نه وصول رسمی گویند حسین ابن منصور را دست بر میدهند
 و او قسم میکرد و از هر گشت می آنا الحی می آمد و بر دار کشیدند و آنا الحی میگفت و بسوختند و از رما و آنا الحی سر نیز بریدند
 سندن بریانند افتند از آنجا آنا الحی شنیده میشد انیمه را بی نیست که وی بتوحید رسمی گفتا کرد و مگر بتوحید عالی مشرف شد
 آنکه فرمودند توحید عالی را آنا را نداند در ذاتی ظهور او موجود بود و وجود خارجی است و روتیه نورانی و ظهور آنرا حسین بن
 منصور ظاهر شد و در صفاتش خشوع و خضوع و انس سرور است و در افعالی توکل است و برابر شدن بر حق و دوم
 میفرمودند از مجذوب و اصل خلاق و کشف غالباً صادر نمیشود زیرا که وی متفرق است در وحدت ذاتیه و

با کوان التفات ندارد بخلاف سالک و شل مجذوب است اگر تشنه را از شهری به شهری در هودج شتر نشاند بهر نزد
 ملحق و بادی باین منع مطلع کنند و اگر از اسامی قری که برانها مقرر کرده سوال کنند هیچ غایت بخلاف سالک که تفصیل
 هر مقام مطلع است آنگاه فرسود مجذوب و اصل اگر کشف کائنات را خواهد داد سلوک باید کرد اگر کسی بدعوی این
 باید کرد و معرفت ذات و صفات انفسا نماید تا حقیقت کار روشن گردد و لا تشیخاں برای گرمی بازار خود این کلمه است
 آفرین کرده اند و میگویند که کرامات غیر سهل است بوی هیچ التفات نباید کرد و آری این سخن راست است به نسبت عرفان
 و اولین و این مبالغه را معرفت ذات و صفات و شیونات بوحیدالی نشده از ایشان این دعوی مسوی نیست
 و تحقیق مشرب محب الله اله بادی صامب تسویه میفرمودند که وی از ذات مبداء قائم بنات مقام بشیونات اراده نکرده بل
 که از معقولات ثانیه است اراده کرده همچنین از وجودی مصدق که کون حصول است بخوابد آنجا که میگفت ذات الحق لفظ
 معقول که در تسویه واقع شده مقابل محسوس است نه مقابل موجود چنانچه شیخ الرئیس در شفا گفته که معقول سنائی و موجودیت
 چنانچه ملا جلال و دانی هم آنرا که بهما شبیه تندیب است نقل کرده و در وفیت که مقابل موجود گویم لازم نمی آید که معدوم
 مطلق باشد و آنچه تباد را از لفظ موجود است که ذات الوجود پس اگر موجودی که وجود او زاید بذوات نباشد از این لازم
 نمی آید که معدوم مطلق باشد بلکه آنچه لازم می آید این باشد که موجود بنفسه این خود هیچ است و موجود پس است پس لفظ
 معقول در برابر موجود بنفسه گویا موضوع است و اصطلاح ایشان چنانچه شیخ البرقدس سره و فتوحات در باب حدود لفظ
 معقول آورده اند و از این لفظ همین معنی اراده کرده که بیان نمود و عیان ساخته بطریق تملک پس لفظ معقول گوید اصطلاح ایشان
 موضوع است برای موجودی بنفسه موجود است من فیدر مدخله الخیر و حضرت محب الله قدس سره و در تسویه این لفظ
 اکبر شده این لفظ معقول آورده اند این عبارت حضرت شاه غایت الله کبریا و است قدس سره که برای رفع شبهه
 نوشته ام معقول محض و ماهیه محض و وجود محض کما ان ذات زید هو الحيوان الناطق حیث لا وجود له الا فی ضمن افراد
 و نیز میگوید افراد انسان من زید و عمر و و بکر و خالد و غیره منزه مابه اشتراکهم و هو الحيوان الناطق
 الذی هو من المعقولات الثانیة فکذا ینتزع من الشیونات وجود الحق و این کفر صریح است زیرا که وجود
 ظاهر مستتر است از قیوم اصل ثانیه و این ظاهر معتقد اند بوی در رنگ فقط تصور صنوعه از شیخ باین شیخ و آنچه وجود
 و مشهود است حق است جلشانه و خلق طلسم معقول است زیرا که عالم ملام طوار وجود و اشکال فانیه اوست و حق انهم

حضرت وجود است از قول خود حق منقول محض اگر مراد داشته که عقل مکنه حقیقت او میرسد پس این قول باطل
است که گفته و حسب این عقل ادراک تواند کرد و اگر اراده کرده که از معقولات ثانیه است چنانکه سیاق و سباق
بیمینی نشانده است پس کفر صریح است که مودی بیهیبه هر چه باطله میگردد و اگر اراده کرده انچه غرض شیخ اکبر است
که ذات بحت اعتبار الیقین منقول محض است زیرا که خلوص از کمالات و عدم متین و بی بجز در فرض عقل
نیست و اگر چه موجود در ظاهر فانیه حضرت حق است لیکن این ظاهر بوسیله متفکران باقتضا تحقیقی و بحقیقت
نسب ذات و اعتبارات و معانی باو نیندیا اراده کرده که ذات حق محسوس مجربین نیست کلامی صحیح باشد لیکن تصریح
اوابا بیکند ازین ارادت از اول خطبه و اوصیلح حق ظاهر میشود آنجا که میگوید الحمد لله لمن وجد بكل ما وجد و گفته
الحمد لمن وجد به کل ما وجد میفرمودن حق نام حضرت وجود است که مشهور فی الخارج است و باقی بر صرافت
خود چنانکه آب با وجود اختلاف اشکال و غیره الوان با باقی است بر صرافت و عالم اسم اطوار وجود و شیونات است
و اشکال و صورت فانیه است که از صورت بصورتی تبدیل میشود پس ناقص اضافیه چون کفر و فحش و قاذورات
و غیره و اگر چه فی حد ذاتها کمالات است آنرا بجهت درجه عقل نیست بلکه اوصاف عالمند که درجه عقل است
حق است زیرا که الریوس کفر و معای او نباشد از ثباموجود شوند و مخفی تولد و تولید از اوصاف عالم است یعنی از
تجلیات بصورتی که از اوصاف حضرت وجود و شبنم نیست که تجلیات اوصاف او امو اعتباریه است زیرا که
هم نسب و اعتبارات ذات اند ذات با وجود ظهور او در اینها پهنه نموده است میفرمودن کلام متعرف رسمی متوفر در
تغلوب نیست بخلاف کلام عارف تزلج عارف متعرف و میراث مثل مباحثه بی الله علی السلام و این است
اوابا کافران است و متعرف راطاقت مکانه عارف نیست بلکه از وی است که نیز میفرمودن در طریق برنگاه
سرخ حجب است و مبارک این محبت و اتیه است که کونین را ترک کند بحدیکه ملوک و اعیان و جمالیات دنیا مبتلا بکافران
و دشمنان و اخوان شیطانی بنظرش در آینه آنگاه خدا تعالی متبته ذاتیه در دل اندازد و مبادی فنا خلوت و شست
از خلق است و احیای لیلی در مراقبه آنگاه از خود فانی و مجذباتی گردد و بعد از آن کثرت مشاهده وحدت از فرام
نشود و جلوت خلوت گردد و نوع تغلب و چشم بعینیت بجل غیبت از یکجمله گردد و عقل منظم را فایت ادراک آنکه معلوم
را از صلابه کمال چاره نیست اما ذات و صفات و شیونات ذات را چه شناسد و میفرمودن متصرفه

جایان مضمی کلام صوفیہ علیہ اندک و گویند طوطی در منظر مثل طوطی در کائنات بازید و در مایه مختلفه است
 شک نیست کہ این قول بجزئی محمد و مسابن از منظر میسر شد حاشا الله عن ذلك آری بعضی سلف بر
 تفہیم صحیح این اشال این اشال اختیار کرده اند فلطیت عالم نسبت خدا تعالی بسبب طوطی است و در مرتبہ ثانیہ
 نہ آنکہ مسابن باشد و رنگ نعل شجر کہ بر جدار اقد تعالی الله عن ذلك و در منی بیت مشہور جو توفانی شدی
 زوکر مذکور ذکر خیمہ کہ گفته اند آنست میفرمودند فانی را عجب ای کانیہ نختی نشود و لہذا بد کھنی ناسیدہ شد
 می فرمودند اہل شہود از حیرہ و عقرب و فیسر و ذوال نمی ترسند و لہذا بعضی کاہر نفوس خود را امتحان کردند
 و در بر کہ آنجا سباع بسیار بود و طعاصم و آب یافتہ نشود و انداختند چون بخاطر ایشان هیچ خطرہ نیامد و انستند
 کامل شدہ اند کہ آب حروف گوید از سباع و غیر آن نمی ترسند یعنی در وقت قلبہ یی وحدت و اشتہا کثرت و الی
 بعض اوقات ہمزگ سارناس اند و زایل آنچہ نقل میکنند کان الشیخ عبدالقادر محیضہ اللہ البیاد و الاولیاء
 میفرمودند و سے فی اللہ غمہ و اہل شہد بقیقہ روح کہ در ہمہ داری ساری است پس گفت از آنجا کہ
 انبیاء و اولیاء ہم از آنجا گویند پس اینچہ بتسلح این نوع تبصیر کردہ شد و تفسیر قولہ تعالی و اذا قرأت القرآن
 فاستمعن یا اللہ من الشیطان الرجیم میفرمودند یعنی تبرے کن از شیطان و در شہادہ شہادہ با کثرت
 قرآن دل متوجہ سولی باشد و متعرض از دنیا و عجب و بحقیقت ہیں تعوذ نافع است صورت تعوذ باشد یا نہ و اول
 قصہ خالد بن سنان و وصیت کردہ بود کہ بعد چل روز از مردن او را بر آری تا خبر دہد از عالم برزخ منینر میروند
 ہر کہ مجرد و در برزخ رفت عود او در دنیا ببدن ناسوتی کہ قابل تجزی و تمعین و خرق و التیام باشد ممکن نیست
 لیکن رجوع او ببدن مثالی کہ قابل تجزی و خرق و التیام نیست جائز است بحدار روح و بروح اجساد
 و شخص اعمال و اطلاق و طوطی بصری سبب مشاہدہ ذوات مجرودہ در شہل جسامیہ چون مثل جبریل و میکائیل
 و گنجی شکل ارواح موتی از انبیاء و اولیاء و مشاہدہ حضرت از ہمہ نیز گماستہ عالم مثال است نفوس کاملہ انسانیہ
 دار دنیا نیز اندک باشد کمال شتی متکمل کہ در دو عالم از بطریق اولی ازیر الہی قوت سبب اتصاف جوہیہ زیادہ تر شدہ است بلکہ
 رجوع ببدن مثالی است نہ عنصر و کتابہ حروف گویند کہ عود بدن عنصری در دنیا قبل قیام قیامت است ہاں جہات است
 بطلاق اتفاق کردہ کتاب و فک و بدیع نیست کہ انیکہ محمول است بلکہ ہاں ہاں فک می تواند کہ استنزال کند از خود دنیا و احوال

می فرمودند پیش ازین بیست سال مرا الهام کردند اگر بامید رحمت و انعام میگذاری ترا رحمت کردیم
 و اگر رضا مایه بجوی از تو انسی شدیم بگنیم باز نداد یا عرض من امتثال امر است و بس اما حالا معامله دیگر است آنگاه
 فرمودند الصوفیة عبد الطوار احرار الباطن می فرمودند اصحاب شهود را کلفت عبادت نیست لیکن
 خدا تعالی بر ایشان عبودیت را قایل میدارد و بکلام ایشان از نفس بل روح نیر خلاص اند قبلاً چون
 زنا و شراب خمر التفات نمیکنند و نادیده اعتبار نیست در تاویل قول صوفیه القید کفر ولو کان بالله
 میفرمودند عبودیت مقتضای اثبیت است و لهذا شان اهل شهود عبودت آدم با قاست حضرت حق و
 تصرف و پس بقید بعبادت عبودیت کفر حقیقت است و مثل این تاویل جاری است در قول ایشان -
 عصبه الله راس کل خطیئة زیرا که محبت مقتضای محبت محبوب است و اثبیت خطیئة است فوق همه خطایا
 پس هر که تجاوز کند از همه خطایا رسد محبت خدا و چون تجاوز کند از این محبت برسد بمرتبه شهود و کاتب حروف گیر
 حاصل کلام آنکه عبادات را حادف و متانف همه می کنند لیکن در مراتب اخلاص تفاوت است مرتبه اول
 حضور و ترک ریاء و سمع و عجب است بعد از آن آنکه عبادت بجهت خدا میکنند نه بخوف یا طمع بجهت جنت بعد از آن آنکه
 بجل و قوت حق غرور جل کنند نه بجل و قوت خود بعد از آن مرتبه است تقی که فهم عامه و در اینجا بجهت بالجملة
 حضرت ایشان اشارت باین مراتب است نه تسلل در امر عبادات معاذ الله قرینه ای می آنکه حضرت ایشان
 چندین مقید بودند که هیچ ادب و سنت از ایشان ترک نمیشد مالم آخر العمر و قرینه دیگر آنکه میفرمودند
 اوداء انبیاء ظاهر اعمال را منافعی حیرت ایشان نیست از قیود تکلیفات که ایس اقامت حق است بر ایشان
 اقتدا کرده شود پس معلوم شد که از هر مرتبه ای اراده کرده اند که در انبیا و بوجاهتم موجود است در بیان قول پیرایه سه از نفسی
 و اثبات بر صحتی است کلیل گفته در این ملامی است و این دو چنانچه در اخبار و تفهیم اثبات امور الهی است میفرمودند
 اهل شهود نیست مگر ثبوت ثابت بوجهی که مثبت و مثبت یک باشد مشوق و عاشق بهر سه یک
 است اینجا چون قول در بجهت بجهت چه کار دارد و نیست نفی مراد سلوک را الا برای نفی توهم غیرت چون
 این توهم نفی شد منفی بین ثابت آمد و لفظ نه مورا جایی است کنایت است از بهائیات و طرقت
 او در بیان آنچه خواسته نقیض از بعض سلف نقل کرده اند که توحید که چه تنگ است میفرمودند در وقت

جمع کثیره صفاتی و اسما کثیره از نظر عارف مستتر میگردد و در وجود ذات مطالعه نمی کنند پس این گونه تنگ است
تا بعد بقا و احوال کثرت شمار و صفات در وجودت میسر آید و اینجا وسعت تمام است پس محال کلام کند
اکتفا بر جنس و حدت کمال نیست بلکه کمال توحید و توحید کثرت است در عین وحدت و در بیان صوفیه به حدت
الواجب اظهار الانشیا بعضی از تحقیقه الواجب بگوید که احد میفرمودند از طهرتیه با اعتبار آن است که وجود و شهود
در مظاهر همان وجود حق است و حضرت وجود در همه ساریست و تعین همه امر اعتباری است و عدم علم از آن
از آن جهت است که مخلوقات در مرتبه خلوقیت می فرسند نبی او را به نبوة خود می شناسند و ولی بولایت خود
و نه زاهد و عالم نبرد و علم خود لیکن بعد از انقاع عجب اسکانیه و ظلمات نفسیه او تعالی بنور خود شناخته شد و در
کما قال علیه السلام عرف ربی ابی لا یفنی و اینجا منتهی دیگر هم هست که مراد معرفت واجب با جمیع شیوانات
او باشد و این در دار و دنیا محال است از آنکه هر یک از مظهرین واحد است معرفت کل را طاقت ندارد و تجلی
برقی آتی بیش نیست پس در آن وقت متوجه تفصیل شیوانات ننمودند شد در توفیق معینه ذاتیه با حدیث ان الله
سبعین الف حجاب میفرمودند و در قرب حضرت وجود با مظاهر حقیقی است اقرب اشغال بود به قرب کلی بخیر
توان گفت اگر چه وسع از کلیه خبریه تعالی است نه بهجت اقرب از جمل برید آمد و بعد از اعتبار است بسبب کثرت
حجب بهمیه انگاه فرمودند حضرت وجود را نسبت بنظر صریح حجاب نیست بلکه حجاب در واجب ممکن است پس
و معمول ممکن محبوب که بصفتا تاثر به قاصه نصف است بسوی الله که تصف صفات واجبیه مؤثر به است پس
خالقیت را ذات بقا و قدم و غیره با صعب الحصول است بسبب کثرت شوازل لیکن آنکه محبوب است پس
آسان میکند بروی حصول چنانکه آسان میکند بر بنده بنی وجود که در میان شش حجب که گفته اند اینجا بحجب منویر لطیف
نیست و الا و تعالی معصوم بحجب جسمانی و امکانی باشد و مراد از این عدد بیان کثرت است نه تحدید و در میان
منه قول خوابه نشیند بی سیر حقیقه می توان بر و اما بسبب معرفت و علم می توان رسید میفرمودند چون شش حجب است
کوه عارف طلوع نمود حقیقتی که کشف گشت اما بسبب معرفت علم منوط است بمعرفه جمیع شیوانات و این
محال است میفرمودند بسبب کثرت مردم صوفیه آنست که از ایشان مشخو نه که وی تعالی وجود مطلق
است و نمیدانند که وجود را مطلق ایشان یعنی موجود است و مراد ایشان از مطلق آنست که در ذات

من حیث الذات یعنی اعتباری بخود نیست نه طریقه نه خبریه نه مرسوم و مخصوص بلکه اعتبار اطلاق نیز در بیان قول
 صوفیه که کل نبی ولی و بالعکس مفید موند و لایزال مطلقاً حیث شرط نبوت نیست مکن است کسی در محبتی مجبوتیه باشد
 خدا تعالی او را بنیوتہ تبلیغ شرف سازد آری کل انبیاء جمیع میفرمایند در ولایت مطلقاً بنیوتہ تبلیغ چون حضرت
 پنا میر سبطی البیضا علیہ السلام و سایر اولوالعزم در بیان معنی قول باینریضت بحر قنوق الانبیاء بساطتہ مفید موند
 استماع اولیاء انبیاء اکل است زیرا که در پیغمبر محضه است نکاد زینتها یعنی ولولم تقسسه فالین ایشان را ببدل
 شرف و عیش اندوختن بوی حکمت ارشاد فرمودی آری خدا تعالی ایشان را در مقام شاهده پس معنی قول باینریضت
 که وقفوا بعدا کوض مراد از خبر شهنود و وحدت است و از سنل شاهده پیغمبر موند علامت حصول توحید
 آنست که سالک تدریجاً نبوت را ترک کند وصال شود و او را توکل تام و نسبت کند ضرب خار ب و انید یوفی
 و انعام نیم را حضرت قیوم تال و علامات حصول توحید صفات آنست که بالغ سالک تعهد گوش را و بیننده
 تعجب چشم را چهره واد اندازد انکه ظهور حضرت وجود و تخمین و تقید صورت تخمین صفات و تقید آنها است و چنانکه
 کسی سربان و جریان بحر را در نظر باجد اول مشاهده میکند او را لازم نیست که بر لالی و در در حیوانات که در بحر اند
 مطلع نشود و چنانکه می بیند که سمیع و بصیر ویر منظر است تعالی لازم نیست که مطلع شود بر جمیع مسموعات و
 مبصرات زیرا که این از خواص واجب است تعالی بقدس در بیان حدیث ما تقرب الی عبد الحب الی
 مما افترضت علیه و لا ینال عبد یتقرب الی بالنوافل حتی اکون سمعاً لہ و لا یسمی سمعاً و لا یقرئ قرئاً
 و توحید آنست که بیگانگی حق تعالی و انفعال او ایمان آرد و انکه یکس مؤثر در عالم و قیوم جزا نیست
 نه که این ایمان حاصل نکند و آخرت ما خود خواهد شد این قرب فرض است و قرب نوافل در توحید آنست
 که سعی کند در رفع حجب و این قرب فعل است اگر غیبه آنها حاصل نکند مواظب خواهد شد برین تقدیر من حدیث
 آنست که یکس مقرب نکرده است بصفرت حق تعالی آنکه قرئش کرده سه بر ایشان از توحید اجمالی زیرا که بزرگ
 او خوانده مترتب است و بنده پیوسته سعی می کند در توحید فیضی بر نوع حجب بر تالیفات شایسته بطن
 توحید بآن خباب اقدس تا انکه خلعت تعالی او را از خودی او بر میگردد و دوستی عبارت ازین است و چون
 انجمنی کمال حاصل شد و چنانکه اوقات مسمی مانود شده بود و حنات او نیز برگرفته شود و انکه نعم می کند

که صفاتش گرفته میشوند نه ذات خطاست بلکه همه حجب امکانیه مرتفع میگردد پس چگونه گفته شود که ذاتش نور
است کاتب حروف گوید همانا آنکه میگوید صفات گرفته میشوند نه ذات آن خواسته که وجود منفردی در وی
باهمین جمیع لطافات و ذرات بوجهی که سابق بود بعد توحید نیز مستند اگر بعض آثار ظاهری ظهور نمایند
از متغییرات صفات خواهد بود و آنکه میگوید ذات نیز با خود میگرداند خواسته که در فانی که متغیر نزدیکی
است گرفته میشود فالتراع فعلی میفرمودند هر که در اوصول بحضرت حق حاصل شد لیکن بعضی حجب در وی
باقی است و حال تنزل بکار و حزن از ظاهر میشود بلکه گاهی در رنگ سار محجوبان میگردد و اما صاحب حق تنزل
و سه بنایت لطیف حقیقت است وی در حزن و اثنینیه هرگز نمی افتد کاتب حروف میگوید این حجاب که سبب
بکار و حزن میشود صفات و شدت بهمیه است که در نفس سالک هم از نفس او حجابی پیدا می شود و وصل عرفان صورت
نگیرد و آنکه پیش لطیف حقیقت است پیوسته در انس سروری باشد و تفسیر قوله تعالی والصلوات
الانسان لقی خسر الا الذین انعم الله علیهم و هم یزکیهم بدو ذات و بقا و سرمدتیه و در اوم است که ایشان توهم
غیر تیره و اثنینیه واقع است الا واصلان کسی از حضرت ایشان سوال کرد که نهایت سلکین چیست فرمودند نه
اثنینیه و نه بود و وحده و این علی درجه است که فوق آن چیزی نیست شیخ عبداللہ کھانی که از نشان آن عصر گویند
توحید مقامی است که در وسط طریق می آید حضرت ایشان فرمودند خبر ده از فوق او گفت چیزی است پس
غافل فرمودند سالک چون بوحده مضطرب و مل شود کثرات از نظرش متغی میگردد و بعد از آن تنزل میکند و وحدت
در کثرات مطالعه نماید و این تنزل است نتوان گفت فوق توحید است پس در اعبادان فریة و لی یک
المنتهی کاتب حروف گوید آنکه میگوید توحید مقامی است در وسط طریق رویه جمع و ذره اول از کثرت خواسته
است و آن نوعی از سکرو فلبه است آنکه شود و وحده مضطرب طریق میگوید غرضش آنست که لطیفه انانی
علی لطائف است و تکیه صاحب جمع الجمع و وحده و کثرت هر دو را می بیند و توحید و وحده مضطرب
و توحید و توحید لطائف سافله اند پس حقیقه علی مقالات همان است که در کتب
در بیان آنچه در شجاعت از بعض عرفا منقول است که من در ابتدا میگفتم ممکن است واجب است و در اثنان
که واجب بین ممکن است می فرمودند فرق درین دو عبارت آنست که اول متلزه حصر واجب است

در صفات امریکانیه و مستثنائی که آنکه تعینات امور اعتباریه اند و اعدام محضه موجود حق تعالی بجز واجب نیست میفرمودند
 در هر دوره چون خداستحالی می خواهد که شینوات را خلق فرمایند نخست مثل آنکه از باب انواع عبارت از دست خلق
 می فرمودند از هر نوع چون شجر و انسان و فرس و غیر اینها پس مثال نوع انسانی ظاهر میشود و در نظام مبدع
 خلق اروج بعد از آن باقیم میماند بعد از این دوره تنفی میگرد و حتی ارجح نیز فیضی بعد از این دوره تدریجی که
 خلق میفرماید در صفات و افعال حق تعالی تطل نیست پس قول امام جعفر صادق عن اناس سرمدیون بر طول
 مدّه محمول است یا اعتبار آنکه خداستحالی سرمدیت پس از نهجی که ابد و ازل بر وی منکشف شد خود را
 سرمدی می دانند کاتب حروف گوید منخای کلام پیش این فقیر است که قین حقایق کل پیش از ظهور است
 انسان است و آن قین اشتقاق صوره صرف تحقیق الحقایق است بهی که در مرتبه همان باشد و در مرتبه تنزل از
 و آن اشتقاق را راده قدیمه واجب است بر او تیان و بر ترتیب نیند بخوم که در حدیثش شوند فیکر که هر بار تبدیل شود بخوم همان
 باشد که بودند و الله اعلم بر بیان حق تعالی که العبدان و ان رفیع الربان تذلل میفرمودند اگر چه بمرتبه عالی ترقی کند خارج نمیشود و از مرتبه
 عین خود پس جمیع کمالات بمقدار استعداد عین اوست و حضرت حق با معرفت و اطلاقی خود است اگر چه
 در نظام ظهور نمود است منخای کلام پیش این فقیر است که چون خداستحالی تخیلی فرماید برای شخصی یا برای
 انسان اجمالاً اگر چه آن تخیلی بقدر تخیلی که باشد سلطوت و تسخیر و تهر و جوب در وی نمایان است و بنده در مقام فنا
 چند با علی مراتب رسد افعال و تا اثر امکان در وی هویدا است و الله اعلم

و کرمه از بکتوبات مسوات حضرت ایشان

شیخ عبدالعزیز بن محمد احمد سهروردی که از مشایخ آس عصر بود بدحضرت ایشان نامه نوشتند در اینجا مرقوم
 بود ثم الرجوع من مکارمکم اللذیه ان لا تنسیهنا من دعواتکم الصالحه فی اوقاتکم الرجوعه فان
 الامور صعبه فی الطريق نعب و رعیب قال علیه السلام وان اما مکره عقبه کؤد شعیر کیف الوجل
 الی سعاد و دونها یقلل الجبال و دونهن حتوف الرجل حافیه و مالی مرکب و الکف صفره الطريق
 مخوف و عزیزین شفق من آنچه سخن حق است و گفت نباید و آنچه از غیر حق است چندان گفت را نشاید

پس سخن کوتاه باید والسلام به حضرت ایشان جواب آن مکتوب باین پنج فقره فرمودند و بعد از آن
 عنایت نامه شفقت نامه رسید رابطه صداقت و یکتای آن حکام پذیرفت چرا که الله سبحانه عن آنکه
 واصل که الله عز شأنه الی مرابکه مرقوم بود - کیف الوصول الی سعاد و دونها قلل الجبال و دونهم
 حتوف و الرجل حافیه و مالی مرکب و الکف صفر و الطریق خوف و انتهى الحق که وصول به جوار
 ذاتیه مطلقه بالاطلاق الحقیقه بتسطیل کتبش بر عبور شواحق جبال اعتبارات محضه اضافات و تزیینات
 خلق و امر است بچنین صعب الحصول است زیرا که اساک تحقیقت خود را بدین خوف گردانیده است و تمام
 و مدارک خویش را بدین مقتضی ساخته و الا فالحق سبحانه فی الحقیقه من الوجه الخاص اقرب الی العبد من حل
 الودید کائمه طریق و موصوف لا مامون و لا یخوف لا یسمع ثمه رجل حافیه و لا مرکب و لا کف و لا
 ای حال باز هم ممکن نیست له ظهور فی الناس فسیحان من اجتناب به تفریق نور و اختفیه با استخفاف ظهوره
 توهمت قل ماء ان لیلی بترقت و ان نافی البین یا بمنع اللثما و لا تحت فلا والله ما ثم مانع
 ان عینی کان من حسنهما اعمی و پرده برخاست تا بدیدم دست باد دست کرده و غوش
 شناسد حدیث این مل است که ازین باده کرده باشد نوش و رباعی و غنی بی منی قبلی فغیت کما غنی
 و کما غنما کما نواختما کما روزاں تو بودم و نمیدانستم شب با تو غنوم و نمیدانستم بچین بود و مرین که
 جمله شمع من جمله تو بودم و نمیدانستم نوشته بودند که کچھ سخن حق است در گفت نیاید ظاهر امر و آن
 گفت نیاید بیت قصور فرما شمعین گردن سخن اگر لفظ است عین گفت است و اگر نفس است فما من عین
 الاوله بیان و و هم کبیرا که کمر هر جهاں سلسلے دل و کشت با تو پیل کی سوا و کون لاوی بل
 و السلام علی اهل الکوام چون نامی شیخ عبدالاحد رسید مکتوبی در غایت فصاحت نوشته فرستاد
 و در آنجا شواهد معوتب حصول و بعد راه بسیار بیان نمودند و آن این است

مکتوب شیخ عبدالاحد

بسم الله الرحمن الرحيم
 علی عباد الله الذین اصطفی اما بعد گرامی نامه که از راه

والمغلف مرسول شده بود و در ویافت بمطالع ان بهر و در گردید بآلی بود و باز در قافیه کتابی بود و سر با سمارت و حقائق
عبارت گشت بدو اشارت از پیشش بخش و بختهاش همه نیک بین کرده بود و هر گشت شوق سخن جز آنکه الله
سبحانه خیر الخیر وارضاکم احسن الرضاء مرقوم نموده بود و در وصول بسعاد هویه و تائید بسیر تطیل سبب حصول
است والا فالحی سبحانه اقرب الی العیید من حبلى الورید قلت هذا فی الوجود و اما فی الوجدان فیه حقا
و طوعا و راء قهر و راء الواء برک بیزنگی بسانت غلب بنیولکان کل ما بزمنا بدان زنگی زنگی راه آنجا
مسیر بود و زنگ تطیل در راه است و اثبات مانند فی از آنجا کوتاه و لا دهوران سرای روزی بی بازگشت چیست
کیستی نیست نمک غم کم بزمیایه چون جهان چکه کیس که هن روی طننه بهر بر مانده و عطار فرموده
باین هنزدکی جانان چه بے دوری و زمین وصال تو گشت این همه مجرے مرقوم بود و لا بنده طریق موصوف
لا مامون و لا مخوف و لا یسمع فیہ برجل حافیة و لا کف جافیة نعم لیسن الیک طریق موصوف
لکن دونها قلل الجبال و دونون خوف و کثر طریق الله کان واسعی ثم ثابت و لا قوافیه طاقیه
سبحان الذی اسری بعبدا لیل و فریست باین افخ اهاب الی ربی اشارت است باین قل هذه سبیلی
ادعوا الی الله عبارت از است فقولی الله و لا الت باین و آں و بیت باری که در ظهور نور مطلوب و مقصود
طالب ادراک آن مرقوم بود و بعبایت و وفین ساخت بعد در قافیه و اقامت کذا لک الا فهو کما قیل انت
الغامة علی شمسک دع نفسك و تعال و آنچه در اشعار پارسی بیافت مطلوب و محم آغوش محبوب مرور بود و بهر
دستور و سنیه فرود است و بنی از عرفان و سل عریان است نهیا لکمر آبا باید و است که اینها از گلهای گلشن تشبیه
است و از تشبیه باین عالم سکوتی تمام نمیکند که اقرب الی حضرت الذات است چنین امور را بر زبان آید و آنچه باین است
که بر تر زبان است و از آنجا خبر حیرت و نگارت در دست نیست و خبر عمر درک الحقیقة نشاء وقت نه سه
عقارت کار کس نشود و ام باز چنین که کاینجا همیشه باد بدست است و ام ما للآتاب و لا بالآتاب و تواز و به
نمی گویی باین مرا هرگز کجا آئی و آغوش از اینجا است که خزن و اندوه ابدی و امن گیر مقربان بازگاه آمد و
یابن و حیران سهری خاوند حجابان درگاه گشت فلی الخاب کان علیه الصلوة و السلام و دائر الحزن متوصل
الذکر و اینها هر آب گشت و جانها همه چون ماهیت حقیقت نیست پرده بر من و آن دو هر دو که در میان و باری

چنان نشان دهم کجاش بکجا را به کس چه شرح دهد نشان غفارا به عزیزین انرا که طاعت کلام پرورینند
و زبیدیانی هفتیک بجای و بر سالاتی مغز ساقند صد الشیق صدی و دلائل طلق سانه بر آورد آن که
جوامع اکلم غایت کردند و تاج و معراج و بهیئت مناسبت مکرم ساختند ذلالت احوی شناع علیات در
را و سبحان الله رب العرش عبدالصغون سے ای از تو گمان خلق پس و وره جلا سے تو از پر گس و وره
هر گس کند که تو سخن گفت خود گفت و زلفت خود بر شفت به اسے بر تر از اں همه که گفتند و آهنا که بید
هم گفتند و توجیه تو هر که زنده و میل بر بر و بر و عمار فیل اما تو که فدا کن عیان الاوله بیان قال الله تعالی الرحمن
عالم الغوبان نعم لیکن ماکا تالیب من العیال ان الیاعن الیایان لا تحیطون بعلاما قال بعض المحققین فی قولهم عرف الله کل الناس
ذلك من مرتبه الصفا و الشیق و الاختیار اولما قولهم عرف الله کل السانہ فمن مرتبه الذل لراهن الاضافه و الاختیار
فانهم یقولون کیف مطلقا قلت فی الاول قوله تعالی انهم علم القرآن فان القرآن صفة من الصفا و لذا صد الکرمه بام
دون اسم ذات من الثاني قوله تعالی و اوحی الی عبدنا ما اوحیت بهم للموحی و اضا الصلح هو الی الذل انک الذلکنون و اعلیه
السلام الیه و اما اہم الله ای لا یحتوا عن الذات تعالی فانکم لن تستطیعوا کشف الظلم من وجه الکبریا
الله در القائل سے پر یہ گویم عشق را شرح و بیان چون عشق آیم خجل باشم از اں و دیگر عیان را چه بیان
کند سے عزیز چوں نماز مقرب ترین اعمال است و مورد تجلیات و مشاہدات حدیث نفیس الصلوۃ
معراج المؤمن و خبر معتبر اقرب مایکون العبد من الرب تعالی فی السجدة شاہد عبد بریں مرا است
بیاست کہ سالک را در زمین با و اراں تو ہم ہم آغوشی مطلوب بے حجاب و ہم ووشی محبوب بے نقاب
شود و در زلف و ناسر و صورت و حقیقت از فطر عشق و طشش تفرق نمایند بابر اں و جمیع ارکان آن حکیم
تکبیر نمود و تسبیح قره بعد از خیر امر فرمودند ای ماسخ من الوصال بیا لک فاعلم ان الله اکبر من ذلك و هو
سبحانه مانہ عن خیالک حافظ شیراز تو ہم وصول سالک در و در تجلیات و مشاہدات ناشی میشود و
فی حقیقت نہ انجمن است دریں بیت خبر داده **س** مکس رو تو کہ در آئینہ جام قناد عارفانند
سے در طبع خام قناد بے یمنه خون دل عارف کہ محل نشاء محبت است کہ بسبب فہول نقوش ماسواست مورد
تجلی ذاتی کہ وجہ کایت از اں است گرد و گوشت باطن از اول صد خدان ترقی نماید و شگفتگی تمام دفعند

والا کلام در آن ظهور نماید تا چار عارف در مجمع وصال و وصول بهای پی برده طلال بافتند تا اندک خجسته ای بخیل
 کان لا یصلوا عن شائبه الظلمه فانه ظهور الشیء المرتبیه الثانیة او الثالثة **ب** خلق را در
 کس نماید و در کدام آئینه در آید و فان قیل فاذا لا یمکن الوصول الی الذات اصلا وقد قیل عن کثیر
 المشایخ الوصول الیه قال بعضهم ذات من نیت خبر تجلی ذات ذات بمن زد است راه مفتاح
 و قال غیره حکاکه سید الهیمنی باخت الاسم صفت گذشته تا ذات و اقوال المشایخ فی هذا الباب
 کثیره جدا حیث لا یمکن دینکو منطوقه قلنا نحن لا ننکر الوصول الی الذات مطلقا بل انما نعبر
 الی کنه الذات و در کفایت بطریق الوصول و اما الوصول بلا کیفه بغیر ادراک قسمی که بل و اقوال
 له امالات و براهین کما تقر فی اربابها از انجمله آنست که نگرانی ابدی با وجود این وصول و آن گیر نیست
 و اندوه و سخن و ای با وجود این دولت هرگز مغایرت نمی نماید و ذلك لا مرین لحد هما فقدان التلون
 و الة لذل الذی کان قبل ذلك فی التجلیات الصفاتیة و قد یانس الباطن به ملویا و الثانی عدم
 احاطة لساك ذلك المقام لوسعة الذات مع کمال تطشعه و تشوقه لانه وان کان ابسط البسط و
 لکنه اوسع و سیم و کل ذلك بلا کیف در مقام عارف حکم مستقیم دارد که ابداً با و از این سیر نگرند و نه مقام
 را که ان پدید آید آن را غایت نه این را نهایت نه آنرا انجام نه این را سر انجام **ب** نمیر و نشسته مستقیم و دریا
 به چمن باقی به شیخ عطار می نماید نمی بینی که شامی چون پیمیر و ندیده فقر کل تو رخ کرم به پسته وصول تو بر
 که فوق بران تصور نباشد و در خزانه جبروت جوهر سه که توان احتیاج بدان بود باقی نماند محال است و
 فوق کل ذی علم علم اگر گویند آنرا که ندانند و نشناسند چگونه طلبند و چون در پی آن جگر کباب دیده پر آب گردند
 گوئیم دانستن و شناختن شرط طلب نیست که آوازه حسن شاهد حریف عشق ربه قرار و بے آرام میسازد و گوشت
 بوی حال محبوب سودا و محب را در جوش می آید چش لکھا درین دادی بسیار میشکند و چش نیز نگھا درین راه چنان
 می تراد دای از دیو انگیزها عشق بازاں است و این شیفگیگیره جان گدازان در عشق چش بالعباس
 مولوی عبدالرحمن می فرماید **ب** نه تهاشقی با و دیار خیر و بسایح دولت از گفتار خیر و آری
 متفصلاً اب این است و لایق کبریا محبوب چمن است **ب** اے عشق ز عاشقان چیست

مشق شناسی از ادبیت هم نم لیعلم ان الذات تعالی کما لا یعب عبادة ولا یشار باشارة کذلک
 الوصول الیه لا یعب عبادة ولا یشار باشارة مثل الرؤیة الاخریة فومن بها ولا تشتغل بکیفیتها
 بل بالوحدیة اگر انیم نبودے اگر گویند پس فرق در مبتدی و منتهی چیست چه هر دو در روز و گداز اند و هر دو طالب
 این راز و نیاز اگر فائق فریقین یافت مقصود است پس هر دو منقود است و اگر خزن دانده است خود
 در هر دو کرده است گوئیم مبتدی را نایافت حقیقی است و منتهی را صوری گریه مبتدی از راه جهلها است و گریه
 منتهی از شایسته غلظت کبریا او هنوز در پرده جنین الف حجاب استین در شش انوار قدم بقیاب بابتی از
 روشن نینداخته ایر بار غلیظه او برداشته و از لباس مافی و منی نه برآمده این خلعت وجود موهوب کرم آمده او از
 ظلال و خیال نه وارسته این اطل اصل در گذشته او پائی از نفس و آفاق بیکشیده این از همه آن بالا رسیده این
 بجا المریین بجای الشیخ بالجملة در پیے آن جان جهان جانی باید کند و از آسم و رسم بگذشته و از نام نشان وارسته قبله
 توفیق منزه مطلق و غیب فرساید بخوبی الله یحب للعالی الهم خوش گفت است آن لقمه که در زبان
 کنج طلیح و فقه الکلام ان المقصود هو الهم بل لا الحصول و المطلوب هو القرب لا الادرک و هو
 مانو نجا تو کا اور بارک لای جانو جانی جهان کنه تمان نانوز کا نونه تمانو **هـ** گرفتیم نایاب غنایا هم
 تنید نه است دانش اعلام کسی را گریه بگی این سفر نیست به از سودای او پیرے و گریست و لغتم
 المکتوب بکلام المجد الالف الثانی قد سنا الله سبحانه بیریة الهم منی قال رضی الله تعالی عنه
 الحمد لله الذی جعل الامکان مرآة الوجوب و صید العلم مظهر الوجود و الوجوب والوجود وانکا منصف
 کمال له سبحانه فهو تعالی ورائهما بل وراة جمیع الاسماء و الصفات و وراة جمیع الشیون و الاقبار
 و وراة الظهور و الباطون و وراة البروز و الکون و وراة التجلیات و الظهورات و وراة الشاهدات و
 البکاشفات و وراة کل محسوس و معقول و وراة کل موهوم و متخیل فهو سبحانه وراة الوراة و وراة
 الوراة **هـ** چه گویم تا تو از مرغی نشانه که باغقا بودیم آشیانه ز غنایا هست نایاب پیش مردم پر مرغ
 سن بود آن نام هم گم فلا یصل جرد عالمی خجابه قدس ذات بل منتهی جمیع المآملات و سوادت و شرف
 فهو الذی انبی علی نفسه و جعل ذاته فهو سبحانه المآمل و ما سواة عاجز عن ادراک المآمل و منتهی

کلامه القدسی **هیهات قلم تو لیم و کف اندیشه گداخت** رنگ آنر شد و نیز رنگ تو قیومیر نشد
 عرفان پیا یا طالب منفا و ضدا ز راه معارضه و معاوضه نیست بلکه از باب نیم خامی و ترک جوشی است سراف
 فرماید العذر عند کرام الناس مقبول و السلام علی من اتبع الهدی و الذم متابعه الصطفی علیه و
 علی اله الصلوات و التسلیمات **العلی حضرت ایشالی** بعد سطرالع خنفسی فو شند الحجل الله الذی جلا
 الی ذات الی قدس عن کل تشبیه و نقصان فوجدناه اقرب من جبل الوردین بله تمیز و تکرار و جبرمان
 و الصلوة و السلام علی نبینا و مولا نأفج الله عن کل عارف و حیران ای جاهل لم یصل الی تحقیق الامر
 فهو یخبط و یحیر السلام علیکم ورحمة الله و بركاته بلغت الصیفة بحجاب العیالات گوید لکن تحقیق انما بود باک
 و عوّه و صول بسبب غلبه حال است نحن منلوب چاقبار وار و شال ای بطریق رفرواشان **مشاعر** کرده اند و غزل کلمات
 و الاستعارات فهمت لم یزور الاشارات کتبت و الا کیف الوصول الی سعاد و دونهما قتل الجبال و دونهن خوف
 و الجبل حافیة و ما الی مرکب و الکف صف طریق خوف قلت هذا صریح من المطالعة السیر و امتناع الوصول ما کتبت
 ان الوصول لم یسعد الحق ایذا بالسیر المستطیل التیق علی عیوش و شواهد و من خیال الاعتبار اعلم الخلق و الامر کذا العجب انفسه
 للمرام و تقریر لا استطالة الطريق و وقوع الاقدام و تاویل لا امتناع الوصول لصعوبة حصول الوصول و انما
 نعیت الطريق من الوجه الخاص ببعض الاشخاص و لا ینکره منکر و لا یدفعه فلا مضادة بانبات
 مطلق الطريق و وقوع الاقدام او کتبت و الا فالحق سبحانه و تعالی من الوجه الخاص هو الاقرب الی العبد
 من جبل الوردین الخ اما قولکم هذا فی الوجود و اما فی الوجدان فهو سبحانه و راء الورداء ثم راء الورداء قلت
 الحق الیک و لکن بالنسبة الی الا اکثرین و اما بالنسبة الی المتوجهین او الا الی حضرت الذات بیدان جمیع
 الاقتدار است افکما انه سبحانه و تعالی هو الاقرب من جبل الوردین فی الوجود کذا ذلک فی الوجدان
 فی السریانیه تجد فی فی سواد اللیل عیدی قریباً منک فا طلبنی تجد فی **ه** مر اندر شب تار یک باب
 رجان خمیش هم نزدیک یلے به مرانز و یک خود پیوسته میاید به نیلنی اگر دانی بیایی به مرقوم من
 هر چه یتش نکش نکم کم مرانه جیون جهان به جگه اکیس مکه هیں رهیں منته نه بهر بهر با نه بهر با طرقات تدر
 و بهر ساجن سیر آسما کل لاکو بهر با نه دبل بارت بهیرت نهیں نس من کهون سخانه نوشته بودیم

سیرده بخواست تابیدیم به دست بادوست کرده در آغوش ایشان غایت کردند باید دانست که
 اینجمله از کلمات گلشن تشبیه است - گویم هم آغوش در عبارت شما مامول است و در عبارت من محصول
 عبارات انشائی و حسنات واحد و کل الی ذلک الی الحال بشیر نوشته بودند سه عفتا کارکن نشود و دام بهیروز
 کاینجا همیشه بادوست است دم راه گویم مراد عدم ادراک و احاطه است به آن کما و تیر بار ساخته
 صید نزدیک و دور انداخته نوشته بودند بالقراب و رب الارباب گویم در هفت ملاحظه مذکور است که
 این از راه مآدب بود قال اللہ تعالی یا یحیی اناک اختوت العبودیة نادبا انما اختزلت بحیمة الکوافات
 الانبیة تفضلا پس مآدب امری دیگر است تفضل امری دیگر سه خاک را چون کار با پاک و فدا و
 پیش آدم عرش بر خاک افکند نوشته بودند که حزن و اندوه ابدی و انگیزه مقربان درگاه آمد گویم
 حزن و اندوه ابدی غلبه است سر بر سر دشمنان را باشند دوستان را دوستان را همه ناز و نعمت
 و مقربان را همه روح و راحت فدای غریب می فرماید اما ان کان من المقربین فردح و یریان و جنة نعیم
 سه آسود و بکام خویش از دل حبیب به بنیم فراق است ز تشویش رقیب نوشته بودند
 و کما هم یک گشت و جانها همه سخن تا پست حقیقت ز پس پرده برون گویم راست - تا پس پرده
 جان و دل باقی است همچنین است حال مشتاقی و لیکن چون کسی از جان و دل در گذر و در و در پرده
 رود گوید سه راز و در پرده زندان است پس کایر حال نیست ابدی قائم نوشته بودند نمی کردیم پهل
 بجایابی و کیمو کار بند کوچ کجاست پنجه دانی از حسن تقابل این دو بهره چو نویسم لیکن بخاطر فائز در آورنده
 سات سمندریم که نیت کم ابار کجاست تنی بکشی بهر لای اوار نوشته بودند ولا تضریر لول الله العالی
 گویم و الله المثل الاعلی اما الشعر شعرو غنی بی غنی قلبی فغنیث لکما غنی و کما حیثما کانوا و کما لو احببنا کما
 فالمراد به الفاق دون الفراق فلیس مضمون العالی تشبیه و لا خبر بالمثال کما لیس اقتباس یعنی
 شیخ احمد که خبر معتقد مکتوب الیه اند الشیخ البکیر قدس سره سه چو گویم التواضع فی تشبیه که با عفا بودیم
 آشیانه به زغفا است نامی پیش مردم به زغنی من بود آن هم هم کم به زغیر که مراد از مرغ و هم آشیانگ
 و با عفا ملو شان است سبحان و تعالی فکلا مکمل منطق الطیران لم یفهم غیر فلاخیر نوشته بودند

پیشو و حجاب و ختم من ترانی برداشت گویم منتهی است که نتوانی دید در زنا و دنیا و لیکن این طایفه را نشاء
 آخری است نوشته بودند که سر و فر مجنون نداء لیس لك من الامم شیء بشیء گویم همان نزول البیاض
 است نه وصال زیر که در مرتبت است به منتقص است که عید دنی فمدلی فکان قاب قوسین او اولی
 نوشته بودند آنرا که خلعت کلام پوشانیدند صدق صریح صدری و لا ینطق برسان بر آورده گویم منتهی است
 خواهم که بیان حقایق معانیات و وقایق کشفیات در بیان آورم و لیکن زبان من که با فکر فرعون سوخته
 و بر و سه عقده افتاده است با من موافقت نمی نماید بدین سبب تنگ دل بشیوم بر این معنی دلیل است
 و احمل عقده من لسانی فیقهوا قولی و کریمه و انخی هارون هو افهم منی لسانا فارسل معی رده
 زیرا که دعوت و تبلیغ نیکو نباشد مگر از فیض طبع نوشته بودند آنرا که جوامع اکلم غایت کردمانند نداء لا
 ثناء علیک و رواه گویم معنی الاحصاء الحد علی سبیل الاستفصاء و المعنی لم یدخل جمیع کماله
 فی ایمان و الثناء و البیان انما هو بعد البیان كما یدل علیه ما ترکتم من تمتد الحمد یتلثت کما ثبتت
 علی نفسک نوشته بودم ما من حیان الا وله البیان و الدلیل علیه که می آید از حق علم القرآن خلق
 الانسان علی البیان و المعنی انه سبحانه و تعالی رخص رخصه علم القرآن المشتمل علی جمیع المعارف الدانیة و الباقیة
 و الافعال خلق الانسان و تدیر غیره سایر المخلوقات بتعلیم البیان لما اشتمل علیه القرآن نوشته
 بودند ما کان عالیا من العیان کان محالیا عن البیان قلت الحق و لیکن لا ینافی قوله اذ معناه ما کان
 داخل تحت العیان کان داخل تحت البیان نوشته بودند دیگر عیان را چه بیان گویم عدم احتیاج بیان
 در حق صاحب عیان است و احتیاج بیان در حق غیر صاحب عیان است این دیگر آن دیگر اما فی
 انما غنم الوصول الی کمه الذات و در آن کیفیت قلت علی تفادیر العطف و الارجاء یلزم اثبات الکیمية
 اما للوصول او الذات نوشته بودند وصول بمرتبه که فوق بر این متصور نباشد محال است و لیکن در سیر منجات
 آما بعد از وصول بذات به اعتبارات فوق بر این متصور نیست و لیس وراء العبادین قریه نوشته بودند و این
 زیرا که ای عشق بازان است و گویم ما عشق چه کار که عشق حجاب است و عاشق و معشوق هر دو می حقیت
 نقاب است و مع ذلک العشق ناری فی القلوب یحرق ما سوى المحبوب فتم المحبوب و لم یحترق فی الکلام

القدسی انت عشق وانا عشقتک یا فضل
 اگر عشق ہی تو من عشق نامہ است شما ہمہ کچھ عہد پیمانہ است * از عقل فرگنہ کہ در عالم عشق * از نیز غلام دل برون
 است * اما قولکم مثل الرویۃ الاخویۃ تو من بہا ولا تستقل بکیفیتہا قلت صریح فی الکیفیتۃ للروایۃ
 ولست لزم المثلیۃ للوصول وکلامہا کیف نوشتہ بودند از اسم و رسم گذشتہ قبلہ توجہ منفریہ مطلق و غریب
 پایہ تواتر اللہ یحب ایما است بآنکہ شمار در توحید بند شدہ ایذان سطرارہ است و خلوب الہام شدہ اند
 میران کہ فوق این چیز سے نیست طالب ترقی باشی فہم ذلك من مشرب هذا القائل اے صاحبہا معالی
 الہم کویم توجہ بیتہ است بی توجہ و متوجہ الیہ متحقق نکر و ذات متوجہ اذ لا یتصور التوجہ ان من ذات
 نکران لہا تحقق صنفہ و هو المراد بوسم رسم است و لفظ متوجہ اسم پس توجہ بی اسم و رسم ممکن نہ باشد
 و ایضا التزویہ وان کان اقرب المقامات الی الذات فهو مقام و لیس فی الحقیقۃ مقیم و لا مقام ان اللہ
 یحب معالی الہم اما قولکم المقصود هو الوصول لا الحصول قلت لعلہ فہم من قوله صتب الحصول
 هو حاصل الوصول و اما کلام الشیخ البکیر قدس سرہ فمن المعرفة لا دقیقۃ و نہایۃ الحقیقۃ و لکن تو کہ
 کلام القدسی قلت لا ادر القدس من کلام اللہ سبحانہ تعالیٰ یخوار اذ لا کلام فریدیہ و صفیہ و کیف علی کلام
 ولیہ یا حبیبی کفین علیک ان عبارات التقید و الحزن الابدی والیاس و الحومان الہم مدی المعقولات
 مع محالہما النصوص من طلب الطالبین اصنافا بالتقرب قال عز وجل اذا سالک عبادی عنی فانی
 قریب فی کلام القدسی قولہ فانی عبادی ولا تبطل فیہ کفتم لکما تراکجا جویم من * و نہایت وصف
 توجہا کویم من گفتا کہ مرا جوئی بر عرض بہشت * نزول خود جوئی کہ بر تویم من * یا حبیبی ما لکتہم الی مکان
 الخضر النضیۃ سبک لہم تعالیٰ و ابقاکم و ما لکت الیکم فمن جہۃ الخیرۃ والوداد و من سبیل الاخلاص
 والاتحاد کا تب حروف گوید قولہ احسن تقابل این امر ہر چہ نویم فیہ و بہرہ بہنی کرد انہ با دعوے
 شام تقابل است و بہشت و ہی خاص است مرہبے عشاق قولہ لیکن بخاطر فائز و روادید سات بہشت انہ
 اس دوہرہ حال فنا و بقا ہر دو میان میکنہ بخلاف دوہرہ اول قولہ لکن تقادیر الحلف الاربعہ یلزم الخ
 تفصیلہ ان الضمیر المحور فی کیفیتہ ما را جمہل الوصول الی الذات بتاویل الشی و علی التقدير من اما

كنت قولكم الحزن الابدى باى وجه كان الموعود بسرمدى لا يلقى بالمؤمنين فكيف بالمؤمنين مع
 ذلك خالف النص اه قلنا همنا الحيات يشبعي ان نذكر منها شيئا حتى نزيل العقدة اسما فليعلم ان الابد
 السرد كما يظلمان على المحلوك ذلك يظلمان على مدة الحيوة يشهد به اللغة والعرف ومنه قوله تعالى
 ولا تقابلوا لهم شهادة ابدى فعلى هذا حاصل كلامنا ان الحزن والهم اللازم للحب الياس عن الوصال
 الطلق الناشى من مشاهد عظيمة المحبوب لا ينزهر للمؤمنين فاداموا في هذا النشأة وان كانوا مؤمنين بالقيامة
 والمشاهدات لكن الموجود اقام من الموجود واليه يشير قوله تعالى والآخره خير لك من الاولى وقوله سبحانه
 من كان يرجو لقاء الله فان اجل الله لا يتحرلما كان هذا الحزن والياس حاصل بعد الارتقى من مراتب
 انزال الى الاصول وبعد العروج من مدارج الصفات الى حضرة الذات واصل الاصول كان حاصته
 لا يوجد في غيرهم فرعون رازداويم ايدى دست دروسر زير كه او نداشت سرور داني ما به ايها العارف يا الله
 هذا مدح يشبه الدائم وكما يشبه النقص من قبيل قوله تبارك انه كان ظلو ما جهولا ولا للجب انكم صليتموه
 بالمشركه الاسمية نصيا للعدل انقيته من الاجل ثم ما اكتفيتها عليه ذكركم في اثبات المدعى ايات كريمة
 فمنها قوله عز من قائل كريما يا عبادى لا خوف عليكم اليوم ولا اتم تخزون قلنا لفظ اليوم قد اضمح في الجواب كما
 اسلفنا الاشارة اول الباب فعنها قوله جل جلاله الان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون فحملوا ايضا
 على امر الاخرة كما ترى التفاسير غثارة عنها واهل الحقائق ايضا جعلوه من مبشرات الاخرة حتى ان بعضهم
 جواز علم الولي بولاية لكونه منزلا للخوف والاعتراف بالعبودية كما في التعرف ومنها قوله جل ذكره فالما ان كان من المؤمنين
 فروح وريحان وجنة نعيم قلنا ليس الاستدلال وجهنا هو غاية ما في الباب لزوم الروح والريحان
 للمؤمنين في النشأة الاخرة ومن ينكر ذلك ومنها قوله تبارك وتعالى ثم انه لا يياس من روح الله الا القوم
 الكافرون قلنا اين هذا من الاستدلال لان المراد من الروح ان كان جميع اقسام من حيث المجموع فخر لا
 ينصرف الياس من بعضه وان كان المراد كل فرد بطريق السلب الكلى فذاك باطل بالاجماع فان من افراد
 الرسالة وزول الوحي ونحوها ما ان الياس منه فرض ومومن به او المراد بعض اقسامه فان كان معينا فحمل
 ولا بد من البيان وان كان غير معين فمطلق وكلاهما لا يحملان نعم ايها العارف بالله كما ان الياس

الحص من غیر حرج کفر بصریح الایۃ المذکورة کذا لک الامن المطلق کفر بقولہ سبحانک لا یؤمن مکر اللہ لا
 القوم الخاسرون وقوله عز وجل وخافون ان کنتم مؤمنین ولذا قالوا الایمان بین الخوف والرجاء و
 ناهیکم قبلہ قوله علیہ الصلوٰۃ والسلام ان اللہ یحب کل قلب خزن وقوله صلی اللہ علیہ وسلم من اراد
 بدخیر اجعل فی قلبہ نایتخو ما اخبر عن حالہ علیہ الصلوٰۃ والتسلیمات انہ کان دائم الخوف ومتوہل
 الفکر وانہ کان بکاء فی الصلوٰۃ وما ذکر فی سیرتہ علیہ السلام لیسام من غیر ضحک و محزون من غیر
 عبوس کما فی الاحیاء وماروی عن داود علیہ السلام انہ کان یبکی فانزل علیہ الامین علیہ السلام
 فقال ان مررت بقرۃک السلام ویسأل عن بکاءک وهو علم بہ فقال لکی خوفا من النار فقال لبعثت
 من خطیرۃ القدس یقول اللہ انا لم یجعلہا لاولیائی فسکن داود علی السلام ثم بعد جین جعل یبکی
 فانزل علیہ الامین وقال ما یبیک قال لکی شوق الی الجنة فقال لیسأل عن بکاءک فقال لکی
 فسکن داود علیہ السلام ثم بعد جین جعل یبکی فانزل علیہ الامین وسأل عنہ کذا لک فقال لکی
 شوق الی اللہ سبحانہ فقال یقول اللہ تعالیٰ فلیسک اذ کیف شئت فلا نہایتہ لہ خیابان عمر بدی شہ
 اما تبا ان عشق انتہای ندارد و قد وہ مار دنیا من المشائخ قدس سرہم فمتہ قول قد وۃ السابق خلوت الخافین
 غیبت انی عطر اللہ مضجعتہم یکنم من ترا ای سپرک من بکذا و کذا الی ان قال باید کردل تو ہمیشہ اندوہ
 باشد و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعا تو بضرع و نعم قیل **ع** بخیر در و مراد و ان کن بہ در و منزل
 زبہ در و ان کن بہ قال ایسری و در مقدہ لانی اللیل ولا فی النهار لہ فرح فلا ابالی علی احد ہما کذا و
 کفر الشریعہ کذا لک یوجب فی الحقیقۃ کفر الطریقۃ فانہ کنایۃ عن ستر بعض الحقائق متفق بعضہا و کفر
 سات سمندر یم کے نیت اکھ اپار کجیت تہی بکئی ہر لاکی اروارہ قلنا ہذا نظر الی استخفاف و کبریانہ
 تعالیٰ کما مر انفا و وقع فی خاطر شیعران احد ہما لہی ہذا الذات الاخر فی الجواب مع انی ما لقت بالہیئۃ
 قبل ذلک شعرا اصلا بدو و ہر سات سمندر پار مویہون کیا فی نار نہیں نیں بنا کو تھے مسنون پارہ
 یم سمندر ای شکستہ تہا نہیں جس دربارہ پاگی لے لاکھوں لوگ سکیں اروارہ قلنا لا تضرہ و اللہ لا یخال
 تو لک و اللہ النل لا علی قلنا ہذا الکرمیۃ متممہ عینا و دلیل الکرمیۃ السابقۃ و لکمرن ترائی فی ہذا

النشأة الدنيا بنظر العين ولكن هذه الطائفة نشأة أخرى قلنا نعم ان لهذه الطائفة العلية نشأة أخرى
 كما اول ابو القاسم شرفه قوله تعالى لم يزل من خلق جود يداي المحجوبين عن درك الاسرار والحقائق في
 تلك من نشأة جديدة وولادة ثانية ووجود موهوب بعد الفناء وان تملأ عن الرذائل وليكن في
 ايون آتينا بلماست قال في التعرف اجموع على انه تعالى لا يرى في الدنيا الا بصائر الا بالقلوب
 قال ابن العربي قدس سره العجبة من الذات لا يكون الا بصورة التجلي والمطلع لما رأى غير صورته في
 مرات الحق وضار الحق ولا يمكن ان يراه ويجذبه كما الله نفسه ثم ان موسى عليه السلام اتى بتبوت تلك
 النشأة في هذه النشأة قولنا سرور فترحبون نداء ليس لك من الامر شئ من قبلكم شأن الانزول في
 الايضاح لا الوصول قلنا بل الامر كله لله قال الله تعالى ما كنت تدعى ما الكتاب ولا الايمان و
 لكن جعلناه نوراً لهدى به من نشأ من عبادنا الى الآخرة قلنا انما ذكرنا انما علمت كلام بوشر نيزد صدق
 هذا لا يطلق لسانى برأور وقولكم معنى الكرمية اريد ان ابين حقائق المعانيات وحقائق المكتوبات
 يطلق لسانى بعقدته وقعت عليها بحرق حمرة فرعون آه قلنا هذا كله من باب التفسير ولا يكره مسلم
 وما ما ذكرنا فمن باب التاويل المختص بالراستحيين قال عليه السلام كل حرف من فمهم من كفى بالله
 ما هدى ومنهم من نفذت بصيرته الى البطن فكان اهدى لكل وجهة هو موليها فاستبقوا الخيرات
 قلنا انما ذكرنا مع الحكم غمايت كروند نداء لا احصى ثناء عليك ورواؤك في الحديث لم يدخل جميع
 كما انك تحت العيان واستقصاء التناء بعد العيان قلنا هذا هو مطلوبنا بعينه قولكم وايضا الف راى
 الى القيد وهو انت كما اثبتت على نفسك قلنا ليس هذا على الاطلاق كما ذكرنا في قوله تعالى لا
 تأكلوا الربوا اضعافا مضاعفة ثم ارجع الف الى القيد في الكلام المذكور غير مسلم وبحوث فيه كما استغنا
 من حاشى شرح المطالع وغيرها ولو سلم فربما لا يخل بطلوننا بل مويد له فصرنا لا احسينا قلنا وغير
 بعيان راى بيان قولكم علم البيان للمعائن والبيان لغير المعائن واین هذا من ذلك قلنا متولنا كما من قبل
 قوله تعالى ذلك الكتاب لا ريب فيه قلنا وصول بميزة كره فوق بران متصور نباشد محال است فما خذ من
 قوله تعالى قل رب زدنى علما ومن قوله عليه السلام انكم لن تستطيعوا ان تغلبوا هذا الدين قولكم

هذا في سائر الصفات واما بعد الوصول الى ضرورة الذات فتصور الفوق محال قلنا الوصول الى خضرة الذات
 بعد انقطاع سائر الصفات بالاجمال فممكن بل واقف ببعض الله سبحانه والترقي منه الى الفوق محال
 عقلا ونفلا فماذا بعد الحق الا اضلال واما الاحاطة بكمه فذلك محال فانه وان كان البسط من كل
 بسيط لكنه اوسع من كل وسيم بل غير متناه فالسير الواقف فيه المسمى عند المحققين بالسير في الله ايضا غير
 متناه وانقطاعه محال فشربت الحب كما ساعد كاس ففما نقد الشراب وما رويت بمير وشنه مشقة ودر يام
 چان باقى فاقال صاحب التعريف والقول بالاصلح لوجب نهاية القدرة وتنفيذ ما في الخواص وتجويز الله جل
 جلاله من ذلك لانه اذا فعل بهم غاية الصلاحه فليس وراء القاية شئ فلو اراد ان يزيدهم على ذلك صلاحا
 لم يقد عليه ولم يجد بعد الذي اعطاهم ما يعطيهم بعايصلهم الله تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا انتهى
 وليعلم ان الترقى في المقام شئ والترقي من المقام شئ آخر وما نحن بصدد من ممنوع وفي واقع فاولا ههنا
 كان بين الواصلين الى الذات تفاوت وكانوا متساوين في القرب وكانوا عجبوسين في مقام واحد وكل
 ذلك باطل فان قيل لا نسلم ان التفاوت بينهم بهذا الوجه بل بوجه آخر قلنا بعد التسليم فذا لا يجزينا
 لكم في منه تصور الفوق ايها العارف بالله ليس الترقى والتفوق هنالك مثل التفوق والترقي من اصف الى البيت ومنه الى السلم
 وليس المراد بالسير والسلوك الحركة الاينية بل شئ وجد لا غير ميان من ليدق لعيد واقر بايقال فوسم انه حرك كيفية اشتغال
 على من حقيقة الحقيقة هذا بالنظر المرتبة الصغرى اما بالنظر المرتبة الذات فمر على عبارة غزالياد المعرفة والاكتشاف
 ونفوذ النظر الى البطن البطون لما يشهد به للكشف الصحيح هذا وحقيقة الامر عند الغيب الشهادة تعالى
 قلنا مثل الرؤية الاخرية نؤمن بها ولا نشغل بتبقيتها قولكم هذا صريح في كيفية الرؤية واستلزام
 المثلية الوصول وكلاهما بلا كيف قلنا بل صرح بعدم الكيفية فان منع الاشتغال بالكيفية
 كناية عن انتفاء الكيفية وكذا لما يقع مثل هذا السامح في عبارات والسياق والسباق شاهد
 عدل المسمى قال بعض الكبراء في حق ذاته تعالى انه مجهول الكيفية اي لا كيفية لها اثر التشبيه في
 بعض الامور لا يستلزم المثلية لما بينوا في البيان وبعد التسليم فكون امرين غير متكيفين
 معا تلان خير مستلزم الكيفية كما في جميع صفاته تعالى قلنا ان اسم ورسم كذا شئ قبله توجب منسوخ

مطلق و غیب صرف باید نمودن ان الله يجب معالي الصمير قولكم التوجه نسبة بين المتوجه والمتوجه
 اليه فلفظ المتوجه اعم وذات المتوجه رسم فلا يمكن التوجه مطلقا قلنا انا لله وانا اليه راجعون
 ايها العارف بالله فاذا انسد باب المعرفة والولاية فانها لا يحصل الا بعد الفناء والشيان عن جميع ما
 يسمى بما سواه فلولاها لما حصلت المعرفة وما ثبت الوصول الى الحقيقة كما نطق به نسبة القوم
 كافة **بسم** بچکس نامکده او فنا نیست و بارگاه کبریا و لا یزیدکم قول صاحب الترهنة
 گویند خنان خودیه تاییه که گویم شوی بیایه این نکته نمودنا صوابیم چون گویم شوم آن گوی
 می یایم باینده اگر کسی در خواست از کم شد نعم پس چه نیخواست فان هذا من جنس تدقیقات
 الفلاسفة وليس من المعارف في شيء ولا ينبغي للسالك ان يقول به واورى ان المحققين كيف
 اخذوا وكيف طغوه في طعنه وردوه عليه ولجا بواعنه باجوبة شافية كافية مع كون الكلام
 بجعل التكميف قابلا لتأويل وفني بعضه عن التفصيل ولكن نذكر من كلام قدسنا العارف الكامل
 خواجه احرار الله مرقد ما يفيد في هذا الكلام قال قدس سره وبعد تحقق فناء ذات السالک
 صفاته رفاه الله تعالى سبحانه واصله الى البقاء يعني له نورامن عند في شاهد به صفاته لا
 مشاهد له غيره تعالى شأنه ثم ليعلم ان حذف الاضافات والاعتبارات الثابتة للذات لازم من جهة
 الذات تعالى كما تقرر وانتم ايها اشركم الى ذلك فكيف حذف اسمه و رسمه وحذف اعتبارات
 نفسه فواكبر انزيه وان كان اقرب المقامات الى الذات فهو مقام وليس الحقيقة مقيم ولا مقام قلنا
 لعل المراد بالحقيقة همها مرتبة الذات البحت والا لا يصح لنفيه عنه سبحانه فهو لطف وعناية الينا
 ورجوع والغات بالآخرة الى قولنا بل الى قول المحققين كانه وهوان كنه الذات برشي عن الادراك
 ومعر عن الاضافات والاعتبارات فلا يشكر بشاره ولا يعبر بجباره **بسم** وراقنده ورفاس
 موازه از دوست و کز و بر دست و گویاں بود پوست قال اصدق الصادقين عليه السلام
 لا يخالطه الظنون ولا يصفه الاصفون قال ذوالنون والتفكر في ذات الله جمل ولاشارة اليه
 تترك وحقيقة المعرفة خيرة **بسم** آفاق روشن و سه تابان پدید نیست پیشور عالی و نماستان

پدید نیست. از مهر تا بذر و از قطره تا محیط. چون گوی در تردد و چوگان پدید نیست. قال حسین بن منصور قدس سره لم یسبقه قبل ولا یقطعه بعد لا یصادره من ولا یوافقه من ولا یلاصقه من محله فی ولا یامره ان ولا یطله فوق ولا یقله تحت ولا یقابله حذاء ولا یزاحمه عند ولا یجده امام ولا یظهره قبل ولا یغیبه بعد لا یجمعه کل ولا یوجده کان ولا یفقد انیس تقدیمه قدسه والعدم وجوده لیس لذاته تکلیف ولا لفعله کلف وقال الکلا آبادی عن بعض الاکابر عن الخلق بالله اشدهم تحایفه قال ابن العربی سره فی قوله تعالی وان من شیء الا یسجد له الضمیر لرجع الی الشیء فان تسبیح احدک لایصل الی جناب قدسه تعالی قال الفولوی قدس سره ان الحق حین اطلاقه لا یصلح ان یحکم علیه بحکم او یعرف بوصف و یضاف الیه باضافة قال الفولوی قدس سره حق منزّه است از هر اسم و نام و توهمی چشته بر هر اسمی علامه هر چه گویم عشق را شرح و بیان و چون بشتی آیم محل باشم از ان. قال صاحب گلشن راز بودند شیه اندر ذات بلل. محال محض و آنرا محتمل حاصل قال المجدد الفاضل الشافعی قدس سره الله بسره الاشیء هرگز ندیده ام خدا را که در حیطه شود در آید محتمل و تسبیح گردد و آن تلمه که در زمان کنجی طلبیم فهم من فهم وقال بعض اهل التحقيق فی قول موسی علیه السلام حین اجاب فرعون وقد سأل عن ماهیة الحق بقوله وما رب العالمین فقال رب السموات والارض و ما بینهما هذان باب اسلوب الحکیمه حین سئل عن ماهیة الحق للمستمع بیان و لهجا بشیء انما الله علی صانعها جانها پر آب گشت و دلهما همه حق و تا چسبیت حقیقه ز پس پرده برون و نشود در حقیقت قال چسبیت و لم یقل کسیت و قولنا المقصود هو الوصول لا الحصول قولکم لعله فهم من قولی صعب الحصول قلنا بل من قوله سبحانه ولا یحیطون به علما قولکم لا یجوز اطلاق الکلام القدسی علی کلام نبیه فیکف علیه قلنا ان کان فیه اترصیح و خبر معتبر فعلی الراس والعین والا فلا یحکم بالکونه فی حق فان الاصل فی الاشیاء الاباحه علی ما قالوا نعم انه قسم فی الحقیقت الی قدسی و غیر قدسی فلا یجوز فی الحقیقت اطلاق هذا علی ذلک الاشتباه و حین لا اشتباه لا باس ثم لما کانت الارض مقدسه و الله قاضی و سیم کان کلام النبئی والولی مقدسا و قد سنیا بالاولی فان قیل القدس من اسماء الله تعالی فهل یجوز اطلاق

على غيره قلنا ليس من الاسماء المختصة له تعالى لا يجوز ذلك ولا سلم فهذا من قبيل قولهم الاسماء عليات
 الالهيات فخر لا يخلو اصلا اليه العارف بالله الحالة للقال وكثرة القيل والقال لا يرد الا وحشة
 ولا يوت الا فقرة والتقليل احوى من التطويل والايجاز اقرب من الاعجاز **س** نحو شي فليس في غير مريد
 ويزان تارا ويزان تارا ويزان تارا ونحو لانجوا من جبالكم الادعوة صالحة في اوقات موجو
 وهذا لسان حالنا **س** ما خود گويدان مردی نمیرسیم و شاید که گرددان مردی یارسد و نه کنایه
 مریزان نکتہ بعض اشعار نحی تیشرف بطاعتکم لکن اعضائهم خفا من الملل و التفتینا علی همتا
 الاربعة منها **س** کجا هر زوره دار و تاب حسن بی حجابش را بد که باشد چشمه خورشید چشم آفتابش را **س** بگویند نشاء
 میرت درین مخانه کسرت **س** ازین نه شیشه بیرون یافتم موج شربش را **س** در خانه جالوه گران رشک چین
 هر خار و گلشن با برگ من شده **س** عمریت که در حلقه زلف تو اسیرم **س** مجنون تر افتاده زنجیر وطن شده **س** سبحان
 رب العزت عما یصفون و سلام علی الرسلین و الحمد لله رب العالمین **س**

قائده جلیله کاتب حروف گوید چنانچه ما اینجا رسید لازم آمد که کلمه چند در محاکمه گفته شود و الله اعلم بدان
 بذاک الله تعالی الی طریق الرشاد کاین فقیر را گاه سیده اند که کلام انبیاء علیهم الصلوات بهمین محمول است
 بر تفسیر یا بن تحسین منین مثل طهارت و خشوع و ساجد و الله فتوح العباد و انما وقد اتعالی ایشا را بر او تبلیغ
 انبیائی فرستاده قد ایشا تا آن ازل بر تراست که از زبان ایشان بجز آنچه برائی دی مرسل اند تصیری کما یطو کما طاهر بود
 بلکه انسان در انزاجیان از مرتبه احسان منزل میفرماید و در رنگ علوم متوسلین ظاهر میشوند و از این مقام خبری
 تا دستور میران باشد و در مرتبه ذلالت تقدیر الغر از العلم پس شد لال موقوفه از کلام ایشان بر مطالب غیبی از
 توجیه بذات عرف و فناء و بقا و توحید و وجود و غیر ذلک به استدلال بعبارت نص است و نه بشارت و ایمان و مقدار
 بلکه اعتبار است با آنچه نزدیک مملع این نصوص بر دل ایشان مترشح میشود بواسطه که از چیز به چیز
 انتقال کنند و از چیز به چیز دیگر را یاد آرند پس ضابطه درین باب و استدلال بتقسیم خاص بخصمیت
 نه اهل و تفسیر بدانکه مغرب تمام الحزب را تا ذات محبت از باطنی خاص حاصل میشود و باب به مفتوح می گردد
 و از معرفت آن چیز به پیش می آید که تقریر تجلین آن وافی نیست خواه آن را وصول و حصول و لو اک

نامند یا نه و بر اصل این معرقة جمیع کمل متفق اند و اختلاف بعد از آن نزع لفظی است قال الشيخ عبد الرحمن لا شك
الوصول الى الذات مطلقا لم فقال الشيخ العبد قدس الله سره الخرن في شرح شرح البرهانين و باید دانست
که در مرتبه اربعین هر چند شهود و تجویز یکند اما فوق شهود و مراتب بسیار است که بهر در آن مرتبه مجوز است شهود
و بهر وصول است مراتب وصول فوق او است اما فهم هر کس آنجا نرسد بلکه نزدیک است که انکار نماید و در
اصل آخر و غیر بدانکه حقیقه از شیخ کمال شک نمی گردد و حقیقه آن مثل منظر است بحقیقه اصل خود و اتفاق مانع است
بتبوع و ارتباط متصرف است در متصرف فیه اما فاق و خن و اندوه و وجوب تابع نزع کمال است خارج
از اصل کمال می پس اگر قوه بهیمیه در مخرج وی قوی است پس محبت ذاتیه در قوی شکل قلق و عشق و اندوه ظاهر
میشود و اگر قوه بهیمیه است بصورت مجرد و انت و است ظهور نماید و در اصل آخر و غیر بدانکه جمیع اهل کمال اتفاق
دارند بر آن که راه بسوی مرتبه ذاتیه دو است یکی راه لعین که از شاه راه وجود ترقی نمایند و چون است وصول به آن مرتبه
بدان مرتبه و موفق نمیشوند بسو که در آن راه اگر افراد و دیگر راه و سابط و هملن است راه اکثر اهل وصول بدان مرتبه
صلح حقیقه نیست و اگر کسی منع معرقة ذات کرده است احوال و اذرا که درخواست است و لا قال فی فالمنع
لفظی و نه اهل و بعد از آنکه این اصول ابر دست گرفتن نزع تحقق شد اما مقتضات چند داشتند که باید دانست
نزع نزع انجائی توان کرد و الله عند الله و بعد از این بهماید دانست که این مرتبه است و در اول آنکه
میاں ایشان ملاقات واقع شد اتفاق افتاد بود چنانکه صریح آنچه از مکتوب اول ترک کرده ایم دلالت میکند
و چون ملاقات نکرده واقع شد و هر یک از ایشان مقام دیگر را بهرام کرده و محال دیگر نموده و چنانکه این
مکتوب پنجم مذکور که حضرت ایشان فرستاده بودند دلالت دارد و بعد از آن کتاب که کتاب الرحمن و خطاب که
خطاب المنان طلبات و جعل الوجل عندك ومن وجلا الوجل طلبك والهك والاله من الهی عنك
لهی عن الله ثم خلت ولین والاک بولید و عرفناك مع المعروف قینا مع الرؤف ندیما غفلیك لشكر
هذا النعمه و زكوة هذه الذرة **س** چو با همیست نشینی و باده پیمائی و پیاد و ریحان باد پیمار و کنون
راه نیست و خبر تجلی را در مرآة تشاقل گنجائی نه آنروز که شدی نمیدانستی و کاشفت زمانی مالی
خواهی شد و انتی و دیگر بار شیخ عبد الامید این دیو سیت را در نامه خود اقباس نموده و بار از آغوش

ولی جوشید و دودم هنوز در صد بختی ساقی بزم است و مخموم هنوز پلن ترانی که چه یک دودی خراب کرده است
 سکنه کاشانه نگرین آتش طوم هنوز در حضرت ایشان در جواب آن نامه نوشته اند و ما مشتقا کار بر قلب است
 تا آتش دل فرسوش خورد و تخلی از بختی بجهول ناخدا و کاشانه نهانخانه با آتش غمخوری سوخته نشود و عروس
 رنگی از حجله حقیقت رونماید و دوری و مخموری رخت از میان برینند و سقا که دیگر دهاقا کای صدف
 جدا شوقا و لا تقترقون فراقا به بزرگیز و جهان و عشق و دوی به چه حدیث است این حدیث توفی
 و یار و دیگر شیخ مذکور نوشتند الحمد لله الذی اوجده فوجنا و اخبرنا من الظلمات الى النور ففرغنا
 ارسل الینا نبیاً انذیرنا فنبغناه انزل علینا کتاباً مستبیناً فتولونا تخلی لنا بجلاله و جماله و
 عزنا نبواله و وصاله قهر علی قلال وجودنا فخطها دکا و ظهر علی معالم القیود فما البقی منا عبداً ولا
 اثر الا اننا عظمته فحیرنا زمانا سقیمنا فخرته فحلبنا انبیا عیاناً را نیا به بین الکاشفة فضشقتنا
 بنصر المعانی فشفعنا عرجمنا من صفاته الی حضرت ذاته و عامل معاً بما یجوز لکمالاته فی
 کلماته ثم بما لا یدری بیکاره و لا یشیر باشاره و من بعد هذا ما تدق صفاته و اکتم احطی الیه
 و احمل هذ اما العطش فباق ما لم یلتف الساق بالساق و یم المیتاق و ینتهی المساق فیومئذ
 ینعدم الفراق و علی ذلک شدنا الوفاق ثم انا یا مولانا نستغفر الله علی ما قولنا ذلکم و علی جمیع ضیقنا
 بوسلستکم عباد الله حضرت ایشان در جواب آن جناب نوشته اند بقاء العطش دلیل بقاء العیشان
 و یدل علی بقاء عین المحب و بقاء اثر المحب و فوجد الفراق علی معالم القیود سفوف و ثبوت العطش عند
 قال الوجود و قوف فذلک لا یتصور مع الوقوف علی معالم القیود اطلاق ذلک لا یتصور مع وصال
 المحبوب فراق فمع بقاء صفات المحب لا یمکن العرج الی صفات المحب القديم فضلاً عن العرج
 الی حضرة ذاته الواجب التکریم ثم التفاف الساق و انتهاء المساق فی حق بعض موهود و فی حق بعض موحود
 قال الله تعالی کلا ای حقا اذا بلغت الترقی ای اذا بلغت النفس الانسانیة اعانی عدلها لیس فیها
 و هی النقطة الاخیره من عالم الامر و اشتیاقها الی مشاهدة الحلال الالهی و قیل من راق ای لودی من
 راقها من رقیق و شقیق من سم الفراق و لم الاشتیاق و سعت جنة الهوی کبیرة فلا طیب لها

ولا راقی + الا الحبيب الذي تفتت به انہ رقی و راقی + و ظن انه الفرق ای من المتطهر الى بقاء
حبيب ان ما تنزل بمن الفلق والاضطرار بسبب الفراق من جميع ما سوى المحبوب التفت المساق بالساق
للمجموع ساق حال الاكران مع ساق حال الرحمن يعني يشاهد همه جميعا وهذا هو مقام المشاهدة
الى ربك يومئذ المساق ای يوم اذا كان كذا يساق الى صرف العالم الا لم يفتت فيها الماء الزلال بل
لاحد في الوصال فلا يبقى ههنا عين ولا اثر وليس ثمة خبر ولا خبر ويسعد بالسعادة السرمودية
ولا يطرد بعد الاصطفاء من الحضرة الالهية + آسوده بكام خوش از وصل حبيب + و نه بیم فراق
و نه تشویش رقیب + و بار و دیگر شیخ عبدالحق نوشتند یا منی الى دجعه حقی و معتمدی + و هر قوم الى رب
واجبار + لبیک لبیک من قرب و من بعد + سراب سر و اجبار اباجهار + از حق و جمال او بیجانہ خبر کام
و از غمت و مهال او جلشانہ چه نویسم کی را بنایت لایزال سے نواز دیو کی را با ستغفار لا ابالی می گذارو
آه آه از تفاوت راه دو آمن پاره از یک جایگاه کے محل ستوں و دیگر آئینہ شاہ + دودھ
کی کسر جاک ہی برانی + ایک جو چوکیوں چاہی سوتی لینہ چکانی + و بار و دیگر شیخ مذکور نوشتند
محبت محنت را در لوح محفوظ بدیگفت تو گیتی محنت گفت نقش من چوں نقش تو است و نقش تو چون
نقش من بخیر در یک نقطه تفادے پیش نیست با یکدیگر عمر بستند هر جا که تو باشی من باشم هر جا که من
تو باشی + ظن بود مرین کہ من جمله من + من جمله تو بودم و نمیدانم + کاتب حروف گوید طاهر از
کرایس میت از جمله حکایت نیست بلکه مرید است برای تنبیه بر حضور در محبت و طلب ترقی بسوی
و بار و دیگر نوشتند معرفت الحامیه دفع الاضافة و احتراق الانا نیت نبوالی لمعان رونق الا
طوارق التوارق اذابت + فقط کتماناً و تخبر عن جمع + و معروف خاصه الخاصه نه
بعین الاحدیة + فاعط الکاس ناراً من ابار قمیا + فآتیت الدور فی ارض من الذهب
القوم لمان را و اعجیا + نوراً من الماء فی نار من القصب + **محمدرضا** سهرزندی بخت این
بطریق اشاعت نوشته بودند کہ بلبله اسال برای حصول حال بکار برده آخر الامر قتی اسال
نداده حضرت ایشان جواب نوشتند بخاطر تو روز دادند کہ بر دور خسته اثر ادوی مرا

اما ریاض که سلوک طریق حق را در نور آملی با سبب بعضی مسوعات رسمیه و تقایسات فاسده عقاید
 سودا این غیر طبیعی که سالک را از وصول بمنزل مقصود باز دارد غالباً میکند حاذق و خرد شخص مرض نمود بکاف
 بلبله سودا بلبله صفر بداد حفظ صفر نکرد و معاونت سودا نمود و کار بر عکس افتاد و حل المراج انجاسید عا و قان
 حریفیت و با بران حقیقت بحکمت نظر و عملی با اثر به ظاهر و باطنه بتوفیق اللہ تعالی تبدیل مزاج کند چه حق
 ظاهر است که هیچ ظاهره بجای نیست و باطن است که خبر و سخریه در باطن نیست تا آنکه بینا صلا
 الله علیه و سلم فی مناجاته اللهم انت الظاهر لا مظهر فوقك وانت الباطن لا باطن دونك تو بهمت قدما
 ان لیلی تدریقت و ان لنا فی البین ما ینعم الله فلاحات فلا د الله ما ثم ما منع و سوی ان عینی
 کان من حصن ما عینی «گر نه بنید بروز شپش چشم و خیمه آفتاب را چه گناه» که الا ان حقیقت عمل غیایت و چشم
 کشد و با نیایان را چشم بخشد انی ابروی الا که الا بر من عمل غیایت جز بلباس طیور نسجه نکند فهم من فهم و من
 ایفهم لیه فهم منیو یسم و الله المادی کل غیایت مرکب است از دو جز تر قیق و تریق تریق آنست
 که قلم علی بحروف عالیات بشکافست و وزبان شد ظاهر الوجود و باطن الوجود و باطن بدور و رفت لمر قیق
 پدید آمد اجناس تنوعه بهر کس نشید و آدر پیاله عکس رخ یار و دیده ایم و مطرب بگو که کار جهان شد بکام نام و
 تحقیق آن باشد که انی در اقصای و سافل در اعلی تحقیق کنند و در چشم کشند و روق نشود و بدتر شد و اراضی قلوب
 بنور جمال مطلق منور گردد و و اشرف الاض بنور بها و صاعقه سطوت احدیه ذات هستی طالب را در عالم شری
 برد سر کل تحریک الا که الا وجه ظهور میوند و این هر گاه هر کس مرزانی خود آگاهی یابد و محمد مرزا محمد گردد و
 ۵ جز یکی نیست نقاد این عالم و باز بین و بانش مقدش و گل این باغ را تو می بخیه و سر این گنج را
 تو می سروش «آن شناس حدیث این دل مست» که از این باوه کرده باشد نوش و کتاب حرف
 گوید مراد از بلبله اسهال ریاضات شاقه است که عمل سلوک برای تخلیه باطن از زوایل و تفریح قلب از
 مجتبه ها گوناگون و نقوش کونیه امری فرمایند قوله دست اسهال حال روستی ندایینه باین اشکافات مریدان
 پنج تخلیه تفریح حاصل نشد بل عیب و خود بینی و کثرت و سواس مدآن زوایل گشت قوله صفر وی مزاج بلکه
 خاصیت صفر گرمی و تبخیر و سرعت است و بهر مرزب عاشق که گرمی طلب دارد و سر بر آب

و جری القلب بشده و هم تعلقات پیربول او نتواند گذشت مشابه صفروای المزاج است و آنکه شکوک شبیه
 و حین باز قطع علائق و حدیث نفس دو سوا وین هبوط منزهه متبلا است مشابه سودای المزاج است هر که با منی
 صفروای المزاج افتاد در اصل فطرت سر او را وصول و متعدد است و هر که سودای مزاج است محروم از وصول
 بر حده است و گاه باشد که در اصل فطرت صحیح الاستعداد بود لیکن چهل بصیرت مردم سودای نشینند و از ایشان
 امثال این شبهات و شکوک فرار کرد لایسا با آنها قاطعاً تمام که دین اتباع هین شبهات است و این کمال نیست
 و قورع است نفس نالقه این را ملکه می گرد و این عرض روحانی است و در اعضائی که از وصول باز میسرند
 قوله بجای طبله سود طبله صفرداد طبله سود و اصل انطاط سوداویه است و در سوا که لازم سودا است می نشاند
 و حلیله صفروای مزاج است گرمی و بیس سرعت و در می کنند این ریاضات شاقه نشاط را و در می کنند پس سر
 طبله صفروای مزاج و انکشاف توحید و سوا را دفع می کنند پس طبله سودا باشد طبله سودا باشد طبله سودا باشد
 و گرمی و محبت است لیکن همین می تواند حق باشد و از ریاضات شاقه نشاط و گرمی دور می شود و قوله عاذقان
 طریقت بدانکه صوفیه در ترتیب الکیین و در عصب دارند یک فیه سبب الکی که امام محمد غزالی شرح و بیان او کرده
 است که چو کسی از مقتضیات طبیعت توبه کرد و او را می فرمایند که در خلوت نشیند و بخلق نیامیزد و در مجامع
 حالات مخالفت نفس پیش گیر و خود را چنان سازد که از شتم و ضرب نفس او شورش نکند و در صوم مردم هم
 نزدیک مساوی شود و فوائد اعمال بسیار کند و دقائق زیاد و عجب سمع و غرور نیک بفرموده و در نفس آنها افتد
 و در لقمه احتیاط تمام نماید و محل شبهه فرو بگذارد و در قیام و نشو و اکل شرب سائر حالات آداب را لازم
 گردانی نغیر ذلک درین امور احتیاط ادباً تا بما الحاجه که از قبیل نیک رفتن یا شریه و عطیه از تنگ می نمایند
 چو از همه پاک شد بحسب خدا تعالی راه می دهند چنانکه تفصیل در احیاء و کیمیا بین است و دریم نامرئیان
 که عالمها از فیض ایشان منور شدند از نقشبنده قاورینه و شیشه و آن است که چو کسی بروست ایشان توبه
 کرد و او را باغکار و افکار که مورت حضور و از دیار شوق و عشق و توحید و نفی ماعدا قطع صحبت خلق و متبلا
 گوناگون است میفرمایند و بعد از ادائی فرایض و سنن تو که به بجزیره و دیگر غیر این از کار مشغول می نمایند
 تجلی و نه بنو فاعل اعمال و نه با احتیاط و در لقمه پیش از آنچه در کتب مستظهرا هر شد و نه محافظت آداب مشاهیر

الی غیر ذلک چون ادر بفضل اللہ کرمی شوق و محبت ماحول حاصل شد خود بخود اوصاف زویدہ متطهر
 خواهد شد و آنچه محمد پارسا در قدسیه بانی محض اشارت فرمودند و انتر به چاره پاسبانین او کار اندوخت نظری
 نظر قبول شیخ است حکمت عملی کوشش او در ذکر ماگو نیم حکمت نظری انکشاف توحید است و عملی دوام
 حضور قول ترقی و تسبیح مراد از کمال غایت شهود وحدت و کثرت و شهود کثرت و وحدت است و این
 معنی بدو غیر حاصل شود مگر بمعرفه ظهور مبادی بصوت کثرات و با هم آن ترقیق که مشعر بصق امار و معصم قبا
 است آنها که از لوازم ظهور در کثرت است نماده شده و بیک بمعرفه اندراج کثرت در وحدت و آن تسبیح که
 مشعر تحلیل اجزا است و ملاحظه معایره با هیتم موجود را و اندراج مایات قاطبها و رابیه المایات و طهار
 وجودات در وجود الوجودات نامیده شود و اللہ اعلم قول هر کس از مرزانی خود گاهی یا بدینی تحقیقت
 حضرت وجود است مرزا محمد گردینی تحقیقت محمد بنی در همه ساریست و اللہ اعلم محمد مرزا دیگر بار در نامه
 خود این بیت اقتباس نمودند **مردم دیده ایم که انداز خاک درت** اگر چه در خانه خود آب
 ردائے دار و حضرت ایشان در جواب نوشتند **مردم مجازیت** مجازیت مردم دیده **ملک**
 حقیقی حاصل کنند و در گاه **هل تیسنته از خاک مجاز پاک** است مردم دیده مردم نا دیده آب در خانه نذر
 سراب را آب انگار د اگر آب دیده بودی مردم دیده مردم باید کرد خانه خود
 خراب باید کرد تا آفتاب احدیه ذات از سر پرده غرت تباد و اشیای کلی تلاشی شود **سلین**
الملک الیوم لله الواحد القهار آشکار گردد **آن سر که از گوش شنیدیم ز خلقی** از علم بیرون
 آمد و از گوش ناخوش **کاتب حروف گوید این ایماست** بآنکه این اقتباس بود و بوزیر که مردم
 دیده بینے روشنی چشم سالک مردم دیده است یا مردم نا دیده است بینے انسان کامل را شناخته و
 معتقد کمال اوشده است یا نه اما آنکه مردم دیده است و سر درگاه ایشان را منحصر حقیقت میدانند
 و نمائند **شود اتم محل سکند** پیش چشم کردن در حق او توان گفت زیرا که تیم طهارت مجازی است و اگر
 مردم نا دیده است یعنی از انسان کامل بجز ظاهر احوالی معلوم نموده هنوز در حجاب و اشتباه است
 اگر آب را دیده بودی بینے انسان کامل را شناخته بودی قره چشم و روشنی دیدن بودی و اینقدر

ناقص الفهم بودی اگر چه شاعر هستی چشم بر خاک نهاده ای که غایت تواضع است باین بزرگوار و در دست
لیکن ظاهر اغرض معینش آن بود که اگر چه کمالات طریقت را از آباء و اجداد و استادان کسب نموده ام
خواهم که از جناب شیخ هم بعضی فوائد اخذ نمایم پس بغرض بایں خود بینی که فعل استفاده تمام است
شد قمر نه یعنی آنکه در آنجای مکتوبها نوشته اند و در هر

جو تو جانی ایک کر جو کس پہلی یہ سیکھ دیریں کہ انہوں پر ہر سودا ہی مومن کلمہ دیکھ حضرت ایشا
 دیگر بار تجھ مرزا نوشتند - عشق بقدر ہر اظہار اسرار و تزیین کبشتہ و گنج ہر عالم پاستید جمع طور نفس رو
 نسیم غایت ازلی بوزید عاشق بہر اسب آب حیات گشت کمر شوق بر میان بست قدم صدق دراز
 طلب نہاد نخت بار کہ دیدہ بختا و نظرش بر جمال معشوق افتاد خود آئینہ او و اور آئینہ خود یافت
 عشق شاطہ است رنگ آمیزد کہ حقیقت بخند رنگ مجازہ تا با دم آورد دل محمودہ بطراز و شبا
 زلف ایازہ حضرت ایشا دیگر بار تجھ مرزا از زبان حقیقت جاسمہ نوشتند ^{اللہ تعالیٰ} مرزائی ویا جلالی
 تطلبہ جانیتی و انت تفرک انا نیتک با نانیتی ان هذا الاشرک حبلی لا شریک خفی افلا
 تخاف من غریب ولا تستعین من فردائی یامرحوم انت الموعود وانا المعلن انا النور و انت الظہور
 انا الحق و الحق فیہ الدلائل و الطریقۃ ان کنت ترید ان تکون معجل ام وحل فارفع الموعود و اقم الموعود
 و قل تعلیک السلیب و لیسرک القدیم بلا عیب ولا ریب فی کل زمان و فی کل مکان لا حول الا انا ولا انا لا حول
 فاذا رفعت البین و وصلت بالعبین فان شککت فیہ فانت معلول و ان ارتبت فانت مغرول ان
 قبلت بایمانک و ايقانک فانت مقبول فلا تکون من اللعازین المرودین اجبت سوالک بر حتمی و
 مکن لا تغفل عن عظمتی و علیک ان لا تظہر ما القیت علیک عند المرجوین لا مرحوم الا العاقل
 ولا مرحوم الا الواصل ان فہست کلائی فعلیک حتمی سلامی و غیر دیگر بار نوشتند بسم اللہ الوصل
 لاحد قال لی الحق و اللہک المطلق یا فردی و رضائی بضرئی و بہائی کنت احدا ولم یکن شیء و رضائی
 اکون شیء سوائی اظہرت بذاتی من ذاتی شیونانی و صفاتی و ظہر خلق و الخلقۃ و انا الحق و الحقیقۃ
 انا الدلائل و الدلائل شیء و انا حیوۃ لکل شیء فالحق کلہم قدری و الخلقۃ کلہا امری من اراد بقائی

یراقب جلائی نیکو بزرگوار و لا جبرتی و لا ملکی و لا هو الا هو من فیم کل امی فخلیه رحمتی و سلامی
 و دیگر بار نوشتند او یحیی است و همه چونها از چو نئے او پیدا و ابوبی نمون است همه منوها از بے نمونے
 او بود یا نهایت هستی این عالمی همتاں و نهایت مستی این بلند مرتبتان سرمدت احدیت ذات رفیع العزت
 است در بولمن و اسرار پے فراتست اغیار و لیکن چون کثرت را و ذات مقدس را نه نیست و معلوم نیست حاجت
 او علی التیقین جز با حدیث طریق ممکن نیست و آن عبارت است از تملاک کثرت اعیانیه در وحدت صراط
 مستقیم یعنی که طریق جمیع انبیاء و رسل و راه اولیا اهل سنت و متول اهل نماز و دفعه نماز همان است المستقیم
 جنید قدس سره میفرماید التوحید معنی تفخیل فیہ السعوم و تنادج فیہ العاوم و یكون الله ماکان فی
 الازل و یكون العبد ماکان قبل ان یکون دیده و در شومجن لم یزنی کوز غیرت بسوز متعشیر شیره آفتاب
 فاش است بی نقیبی نصیب خیاش است به حضرت ایشان شیخ عبد الحفیظ که از خواص اصحاب ایشان بود
 نوشته اند بنجم که از دریا نور نورانی حبابے اکثر بنیابی و ازین حباب روتابی خود را دریا بهماں نورانی و
 این نعم را بقصد و توبه دل بر خود نگا بهاری که قصد و توبه را در بستبقات حالات قلبیه اثر تمام است چون قصد
 شکسته گردد و خطره غیر راه یا بدنی الحال خیال باز نشنا بد که تعرف الاشیا با قصد او در آن نور رسم ذات با
 حکم جای تنها مایکت بدل حاضر فی الغد و الاصال علی التوالی و الاتصال بگوید یکبار خود و از هم منبر شود
 روزی دل کشاده گردد ارواح جلایه شریکان و غیر این را در بیداری بیند و فواید عظیمه از ایشان گیر و ذلک
 فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم چشم دل چون باز شد معشوق را و خویش در پیش
 بین دریا گشت چون سید رشد چشم حباب و دیگر بار شیخ عبد الحفیظ از منته حدیث قدسی که در قصه معراج آمده
 است تف یا فتح فان الله یصلی استغفار خود بود و حضرت ایشان نوشتند بخاطر فائز و روانه که چون
 آن سیر عارف مغرور بر هوای عالم خلق و امر پروانه نمود و سیر حدیقه اخره عالم کون و امکان رسید به هوای دل
 گشتانی عالم قدس حضرت الهی و نظر آمد از بس علوت هست که داشت خواست که در آن عالم نیز طیاران نماید خطاب
 در رسید که تف یا فتح یعنی علی القبطه الاخیره من عالم الامر فان احدا الصوب یتهم مع مشاهدته الربوبیه فان الله
 یصلی ای رسیدن بر صاحب علی العالمین بالنبوة و الرسالة و یحیی ان یقف الرسول فی هذا البرزخ حتی

يستفيض المعارف والاحكام من الحضرة الالهية التي تفيض على عالم خلقه وامره وقيامه بهرادي جليل
الوحي عليك من قيامك بهرادي نفسك + اريد صاله ويريد مجري + فاترك ما اريد لما يريد + فاني
في الوصول عبدة نفسي وفي الحرجان مولى للمولى + وانسب بملو بهت حضرت عليه السلام والاسلام
انت که بعد از طهران در بهائی عالم الهی درین برزخ باز آورده خطاب فرموده باشند معانی دیگر
ستبعد که فراتر از ادق مقلدان یعنی صوفیان تا خرافه تخیل نوشته آمد که چون آن شایه بار بلند پرواز از بهائی
کثرت اسماء و صفات آئید در گذشته مقصود به برزخیه کبری که اول مراتب تعینات است و بحقیقت تجرد
سمیات است و هم گرفته خواست که به عالم حقیقت ذات مجرد و پرواز نماید خطاب رسید که تف یا محمد
هذا البرزخية الكبرى التي هي منتهى مقامات العارفين فان الله يصلي اى يرحم على كل عبادة في
هذا المرتبة العليا والمنزلة الزلغى او يرحم على عبادة بالاله بالوقوف فان التشوق الى طلبها وطلبها
الوقت وطلبها لا يمكن تخصيصه او للمعنى فان الله يصلي اى يعبد نفسه بغير يتنى على كما لا تدرك الذات
وتتوجه اليها غنى هذا العالمين لا مجال الى جد في تنق خرد و محرم نفسه به تعالى العشق عن شمع الرجال
و عن وصف الغرق والوصال + متى ما جل قفى عن خيال + يجل عن الاطاعة والنال + يار و مكر خرد
عبد الضيفه از وجه توفيق در قول حقیقین من الشرط الالى ان يكون محفوظا و در آنچه از بنید قدس سره معلوم گردید
الحائضه نزل یا ابا القاسم فاطم علیا ثم رفع راسه فقال كان امر الله قل ام قد را استفسار کرد و حضرت
ایشان در جواب نوشتند هر دو قول صحیح و جمیع حقیقات و اکابر است بهر چه کی با دیگر سه شایعات نهاده
زیر که ولایت بر سه قسم است ولایت ایمانی و ولایت عرفانی و ولایت احسانی ولی ولایت ایمانی در مقام
مفوض نباشد از خدا و بکبریه متعمد به جای صغیره اما ولی به ولایت احسانی محفوظ است از صدور کبریه مطلقا و از صدور
صغیره متعمدا از خط مپا که ایشان منقول است که بنده الطريقة القدسية الرضائية على عقد كلمات
تأنيذ المقصود و تفهيد الحمدة و تجريد التوحيد و مطالعة الجمال في الانفس الافاق والاطلاق
والانفاق اللاهوت والبقا بالهاوت والذكر بالاجتماع والجمع بين الجهد والاختفاء والحمد مع الهم
والصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم في الابتداء والانهاء +

خط مبارك الشهاب در بعضی سؤالات مرقوم است و تفسیر شیخ محمد بن اسماعیل بن الحارثی الباقی متعلقه
 بقدر عام هو الوجود الاسم هو تجلی الذات بعنقه من الصفات والله علم لذات ولجب الوجود الموجود
 بنفسه المستقیم بحیث صفات الكمالات المقدس عن جمیع جهات نقصان والرحمن الرحیم اسمان من الوحدان
 بمقتضى التفضل والاحسان والاول باعتبار الفيض الاقدس الذى يحصل به الصور العظمیة المسماة
 بالحقائق ولما هیات مع استعدادهاتها والثانی باعتبار الفيض المقدس الذى به يحصل تلك الماهیات
 فى الخارج مع لوازمها وتوابعها والمعنى فیاض الحقائق ولما هیات فى الحضرة العلیمة اولاً ونقیض الوجود علیها
 فى الخارج ثانیاً فهما صفتان الاسم اوبدل ان منه اویبان ان لا یخبر ان المقدس علیاً الیه ومفعولان لا یخبر
 بیا ناله ولیسا بمتعلقین بالجلالة لانه لیس الذات الرحمن الرحیم اسم سواهما والمعنى ان وجود كل شیء
 ظهور ذات الوجوب تعالى فى حضرة الغیب الشهادة شیخ مرقوم است و تفسیر الرحیم الله الحامد المحمود
 مختصة بالله سبحانه وتعالى فهو ما من مرتبة الجمیع على الجمع حیث اظهر کمالات نفسه على نفسه
 فى مرتبة النیب للعالی بالتجلی الاول والثانی وما اشتملا علیه من الشیون والاعتبارات اولاد
 الحقائق الالهیة والكونیة ثانیاً واما من مرتبة الجمیع على الفرق فانه سبحانه اظهر فیضه المقدس
 بافاضته فدر الوجود على الحقائق استعدادهاتها الموحود واما لانه التابعة له فى الخارج واما من مرتبة
 الفرق على الجمع فان الموجودات الروحانیة والمثالیة والحسیة یظهرون کمالات ذاته وصفاته و
 افعاله تعالى الجمیع الاستیة قولاً وفعلاً وسالوا ما من مرتبة الفرق على الفرق فان الظاهر الخلقیة
 والمجالی الكونیة وان اظهرت بالستة الاقوال والافعال والاحوال کمالات انفسها فى الظاهر کماتها فى
 الحقيقة حمداً سبحانه على نفسه شیخ مرقوم است من كلمات الجمال الهاشوی ما هت عقول الاخیار
 فى احوال الاخیار قال الفقرا هت عقول الابرار فى اسرار الانهار وقا هت عقول الاخیار فى اسرار الانهار
 شیخ مرقوم است الوجود عبارة عن وجوبك الحق باسمك وصفاته متجلیها فى ذاتك وتكون انت لا
 انت ویکون هو هو فیکون العبد كما یمکن ویکون الحق كما یمکن وشیخ مرقوم است قال الفقیر التوحید
 تعزید الطیفة لا فى انانیة عن النسب والاضافات وشیخ مرقوم است قال المحققون العجز نهابة

اهل النبايات وغاية الترقى الى النبايات ليس ذلك كما مل مرمى ولا بعد الكمال في وليس بالبحر
 المذموم الذي يوجب الى اقسام الجحيم بل هو عبارة عن غاية الكمال بعد حصول الادراك الارضى في حشر
 الحضرات وهي مقام اوادنى ولكن لا سبيل الى ذلك هذا الادراك الاذنى فالبحر عن ذلك هذا الادراك
 محقق ولذا قال الصديق الاكبر البحر عن ذلك الادراك ادراك وتفسير مرقوم است الكمال المطلق بمكان
 عن مقام ولى فيه يعطى الكمال محتايق الاشياء حقها بالتمام والكمال فيتمصف بسائر صفات الربوبية
 وبجميع اوصاف العبودية في آن واحد وتفسير مرقوم است الفناء فقدان لوازم البشرية بما ذهول عن
 علمها او علمها بانحلها او حال الحقيقة واللقا تسمر مراتب الاولى الذهول وهو عبارة عن عدم شعور
 العبد بنفسه عند الاستغراق في ذكر الحق لاهل الجبابرة عند بروز انوار الجبال لاهل الكشف الثانية
 الذهات وهو فناء العبد عن انكاشه ودانها الحق كالقلم بيد الكاتب قد يطلق على الترقى الثالثة السلب
 وهو عبارة عن فناء صفات الخلق بظهور صفات الحق الرابعة الاصطلام وهو فناء العبد عن ذاته
 لوجود ذات الحق الخامسة الاندماج وهو فناء العبد عن فناء فلا يبقى عنده شعور بانه فان السادسة
 السمتى وهو زوال الحسن من نفس العبد فيقبل الصفات الالهية من غير عمل لما تقبل صفات نفسه
 فهو اول مقامات التحقيق بالله السابعة الحق وهو زوال المحسوس والحزن من جسمانية العبد روحانية
 الثامنة الطمس وهو ذهاب احكام البشرية من طبعه وعادته وظواهره وباطنه فلا يغيره الجوع
 المفروط والسهر الدائم وغير هذا التاسعة المحو وهو كمال الزوال بسائر انوار الخلق بظهور الانوار الحقيقة
 فالمرتبة الخمس الاولى مخصوصة باهل الفناء والثالثة خيرة باهل البقاء والبقا صفة الالهية فيصف
 بها العبد بعد فناء عن نفسه حشرت ايشان رساله اصول الولاية وتفسير كرميه يا ايها الذين امنوا
 اتقوا الله وابتغوا الوسيلة الاية وتشتد فرائض ولايت كبرى شمس است چهار شرط بتربيت لعل اول
 ايمان بتجديق دل اقرار زبان دوم تقوى باكتساب مامورات واجتناب مخلوات سيوم طلب
 شرح طريقه كوسيلة عبارت ازان است راه وصول بدوست از وحيان است چهارم جهاد باو و باز
 ورافاء انانية واثبات نبوتية ودور كن از خود شكاري وبتقاء شهود دوست گرفتاري كه فلان عبد

از انست و ولایت کبری همین است چهاران رساله نوشته اند چون مرید صادق در خلوت در آید اول
 تنگی از ملک خود براید غل کامل نماید بصلی و جانب یک باید تا مدت پایی را شاید روی بخند آورد و در حرکت
 بر بنیت توبه بگذارد و نجات خود و راه حقوق خلق و خالق بنید بضرع و زاری در موضع خلوت نشیند و بکثیر
 تحریریه مجید و جماعت در یاد بعد از سلام خلوت نشیند از چهار اندر نماید چپ و راست نظر کند از نظر خلق برین فر
 و از لذت نفس گریزد و در وقت غفلت نور ز خلوت که چنین نباشد هیچ نیز در کار نبرد و مراقبه دوام
 طهارت و انکسار محکم گرداند و نیز یک سال خود را از نماز نفل و تلاوة و درود و استغفار خالی نپندرد و اگر ایام
 یابد تجدید و منوشت تا بگذرد اگر غلبه بر در خواب رود تا نفس حدیث بخوید و برای محسنت پیوند ثلث بل و چهار
 خواب باید تا جسد و اضطراب نیاید شش ساعته در شب و دو ساعت در روز و در هر دو جانب بقر
 و رازی و کوتاهی روز و شب کم و زیاد کند و نقصان از ثلث تبدیج حاصل کند پیش از غروب آفتاب
 بحال طهارت بر صلی و در تبتله بگذرد و مراقبه انتظار نماز مغرب کشد و میان مغرب و عشاء نبرد و نماز چهار
 مواصله نماید که در تنویر قلب است بشیر تمام دارد چون ببح طلوع نماید دین چهار دعا بخواند تا غرق دنیا گردد
 و از شر نفس شیطان امان یابد اللهم یا رب انت الله عالم و انا عبد جا حل اسألك ان ترزقنی علما
 نافعاً حتى اعبد بجلالک و الا اهلك انت الله غنی و انا عبد فقیر اسألك ان تفضلنی حتى
 لا اسأل من سواک کفاف الدنیا و الا اهلك یا رب انت الله قوی و انا عبد ضعیف اسألك ان
 تعینی حتى اغلب الشیطان بقوتک و الا اهلك یا رب انت المقادر و انا عبد عاجز اسألك ان تمجلی
 فاعز علی نفسی حتى اتمر و اقبل تک و الا اهلك یا رب دورکت سنت فبر و خانه گذار و پیغمبر گفت
 سلی الله علیه و سلم بر که میان سنت و فرض فبر چهل و یکبار بخواند یا کئی یا قیوم یا خاں یا منان
 یا مدیع السموات و الارض یا ذا الجلال و الاکرام لا اله الا انت اسألك ان یقنی قلبی بنور معرفتک
 یا الله یا الله یا الله اگر همه دلها بسیند و ش نیمه و ایمان بسلامت بر در چون بتصد جماعت افزانه
 بر آید گویم بسم الله و بالله و الی الله و التکلان علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله چوں بر مسجد
 البیت علی بابک من ذلک بیاستد الیک من سوالک دستغفرک و یطلب رضاک ان لم تقفر

باب فضائل قای باب شویا بک پای راست در سجده نم گوید بسم الله و الحمد لله و الصلوة والسلام علی رسول الله و آله و صحبه و احوذ بالله العظیم و لوجه الکبری و سلطان القدیم من الشیطان الرجیم از شیطان در امان باشد و چون اندرون مسجد رود سلام گوید و اگر کسی نه باشد یا بنیاد مشغول باشد بگوید السلام علینا و علی عباد الله الصالحین بعد از ادا جماعت بجا خود موقوفه نشسته بذكر و مراقبه بحد تمام اشتغال نماید که خواب درین وقت سخت مکروه است اگر خواب غلبه نماید ذکر گویاں با ستاد و نشتن دفع نماید تا چون آفتاب یکدوم زمره بلند گردد و دو رکعت بنیت شکر ادا کند پس آن هر جا که حبیت خاطر باید در سجده یا در خلوت بذكر و مراقبه اشتغال نماید تا بلج روزانگاه چهار رکعت نماز چاشت گذارد و اگر تعلیم یا تعلیم یا کاری ضروری باشد باشد بقدر حاجت بکار خود مشغول گردد و الا بتجدید وضو بذكر و مراقبه بنشیند اگر خوردن موجود باشد بخورد و در وقت خوردن نیز بن و اگر و بدل نیک حاضر باشد بعد از آن تجدید وضو بذكر و قیلله و دخیانکه بسیاری پیش از زوال آفتاب غنیمت شمرد تا در وقت زوال آفتاب بطاهر کامله و قبله بر بجا و ذکر و مراقبه باشد چون آفتاب بگردد و چهار رکعت صلوٰه زوال ادا نماید بعد از ادا نماز ظهر اگر امری ضروری زیارت عبات و تعلیم عیال و پیش از آن باشد باشد بقدر ضرورت مشغول نماید و شتاب از نزوایشان برخیزد و استغفار کند حسنات الابرار سیئات المقربین پس از آن تکبیل طهارت همی نماز عصر بخند و میان عصر و مغرب بذكر و مراقبه مواصلت نماید پس عصر است آفتاب تنوزد اندکی مانده خارج غره هنوز به دل گفت هر علم لدنی هوس است و تعلیم کن گرت پس دست راست است گفت که الف گفت ذکر هیچ گوید در خانه اگر کسی است بخیر پس است

ذکر احوال حضرت ایشان از عالم فانی بر نفس خجانی

شیخ محمد مظفر تبریزی ذکر می کرد که حضرت ایشان در اوایل بسیار می فرمودند که عمر ما بین پنجاه و شصت سال خواهد بود - چون عمر ایشان از پنجاه در گذشت پیوسته این خطر در خاطر من ظهور میکرد و چون سال پنجاه پنجم درآمد تقریباً پیش آمد که بجانب ریه شک البتہ می باید رفت وقت و احوال استفسار این مقدمه کردم تبسم نمودند و از اظهار آن اعراض فرمودند و گفتند شمارا بوطن می باید رفت در بنیادین خطر و مبتلا

باخبرهای کلمه ایشان را حق شد از گشتن ایشان شنیدیم که می گفت در اواخر ایام حیات حضرت ایشان
 شیخ عبداللہ روزی بزیارت ایشان آمدند و من نیز همراه شیخ بودم چون شیخ بر ایشان داخل شدند
 ویدند خلاف عادت خویش بر سر ریشسته اند و یاران ہمہ پین سر روی محبت ایشان نشسته چون شیخ را دیدند
 تبسم کردند و به بشاشت ملتی فرمودند و بر همان سر ریشته اند و ساعتی صحبت داشتند و ہر کلمہ و کلام
 در میان نیامد معلوم شد کہ گویا دل ایشان انہمہ علایق و ارستہ و از غطر رسیدگی نمی توانند کہ سخن مشغول
 شوند آنگاہ بفرخواستند و بعلت آنکہ اہل خانہ حضرت ایشان بایشان قرابتی داشتند شیخ را اندرون خانہ بردند
 و بہمان اسلوب گفت و شنید ساعتی صحبت داشتند آنگاہ نمودن اذان منہرب گفت شیخ فخر العالم ہر
 ہمین حضرت ایشان عرض کردند کہ اذان گھتہ شد بیرون می باید رفت حضرت ایشان این کلمتہ فرمودند
 کہ بابا ما حال بیرون و اندرون فرق مانہ است آنگاہ بیرون آمدند و در مسجد نماز گذارند و شیخ عبداللہ
 بعد از انقضای این صحبت فرمودند کہ گویا ایشان با مور بودند بجلوس بر می نہیت و گویا موت ایشان نزدیک
 رسیدہ است و طلب رفیق اعلیٰ بر ایشان غالب آمدہ چندے ازین واقعہ نگذشتہ بود کہ رحلت کردند
 و جماعہ از یاران فر کردند کہ حضرت ایشان اندکی محل داشتند در آن اثناء و در روز بلعالم میل نفرمودند و بظہر
 ایشان نہایت سبب تعلقی ظاہر شد و ہر چیزے التفات نمیکردند بعد از آن چوں وقت نماز عصر ہجرت نمودند
 کہ برپا ہند اہل خانہ را تو دل کردند بعد از آنکہ نماز عصر خواندند مقامات حضرت خواجہ نقشبند طلبیدند و مقداری ازل
 خواندند یکے از یاران در آن حالت ورق تمبول پیش آورد یک دو دستہ از آن تناول کردند و خندان و
 شادان بر دساوہ کہ بر حسب ایشان بود کیمہ زدند ہمہ ساعت روح از بدن ایشان مفارقت کرد و در آن
 وقت بہت اشارت کردند بسوی خود و سنا و سیدنا حضرت شیخ عبدالرحیم قدس اللہ سرہ العزیز بعضے
 یاران بطلب ایشان برخاستند و بعضے دیگر نین آنکہ غشی باشد کہ کیف بالانق بر داشتند و بدروازہ
 خانہ آوردند و در آن حالت شیخ عبدالرحیم بر زمین افتاد و فرمودند کہ مفارقت روح واقعہ شدہ کانک
 یوم السابغ عشر من شہر محرم الحرام من السنۃ الاولی بعد المائۃ والالف من الهجرة بعضی یاران آنجا
 جلیقہ تاریخ یافتند رضی اللہ تعالیٰ عنہ و ارضاه و جعل علی الفر دوس متوال باخصام انجا میدانند از

جمع و تالیف احوال کرستال حضرت محمد و مناصبنا شیخ ابوالرضا محمد اراده کرده از دیریم و الحمد لله و تیلوه
 القسم الثالث انشاء الله تعالی :

قسم سویم و احوال جماعه از اهل الله که این فقیر انبست قرابت یابنده ایشان را قریه است مثل
 فصل است الحمد لله الذی بیعتتم الصالحات و علی فضله الحول فی جمیع الحالات و شتم المذنبین
 الترحیم و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین آقا محمد سیکوید فقیر ولی الشریعین شیخ عبدالحسین
 کان الله تعالی لهم فی الاخوة والاوی ایں و قری چند در بیان احوال بعضی ارباب و ایں فقیر سے بالمد
 فی باثر الابرار حبسنا الله و نعم الوکیل خضعت نماز که سلسله نسب ایں فقیر بامیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله
 تعالی عنه میرسد باین طریق فقیر ولی الشریعین شیخ عبدالحسین بن الشہید جید الدین بن منظم بن منصور بن احمد بن
 محمود بن قوام الدین عرف قاضی قادن بن قاضی قاسم بن قاضی کبیر عرف قاضی بدہ بن عبد الملک بن
 قطب الدین بن کمال الدین بن شمس الدین بنتی بن شیر ملک بن مختار عطا ملک بن ابوالفتح ملک بن عمر ملک
 ملک بن عادل ملک بن فاروق بن جرجیس بن احمد بن محمد شہر یار بن عثمان بن ہامان بن ہمایون بن
 قریش بن سلیمان بن عفان بن عبد الله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه و ختم اجمعین در نسب نامہ آخر
 قدیم کہ در رہتک و در قبیلہ شاہ ارزانی مداونے کہ نسب ہی بسالارحام الدین بن شیر ملک میرسد موجودند
 چہیں یافتہ شد و ملک در زمان قدیم لفظ تعظیم بود است مثل خاں و در زمان ما و الله اعلم بحقیقۃ الحال مخفی نما
 کہ از اجداد ما اول کسی کہ در بلدہ رہتک اقامت اختیار کرد شیخ شمس الدین بنتی است و ایں رہتک بلدہ است
 مابین ہامنی و دہلی سے کردہ از دہلی و در بجانب قبلہ در اول آنکہ ہندوستان مفتوح شد و سادات و قریہ
 فرادان در آنجا وطن گرفتند بیچ بلدہ دین طرف معمور تر و بارونق تر از وی نبود و بمرد دہور آن
 معموری و رونق نقصان پذیرفت و ایں بزرگ مروی عالم و عابد بود است و اول کسی کہ از نژاد قریش
 در اں بلدہ درآمد و بسبب دین شعائر اسلام ظهور نمود و وطنیان کہ منقطع نشد وی بود از محاببت و کار و
 یکے آنت کہ بعض مرموم ذکر میکنند و الله اعلم کہ وصیت کرد کہ جنازہ او را بعد نماز در سجی کہ عبادت گاہ
 و اعکاف گاہ وی بودہ بہند و ساعتی آنرا خالی گذارند بعد از اں اگر نیامد دفن کنند و الا باز اگر نہ چنان

بعمل آوردند و بعد از استی چهل شخص کردند بیچ از خزانه ندیدند حضرت والد بزرگوار قدس سره چون باین حکایت
 میرسیدند آنرا تائید میکردند و در کتب احوال مثل آن عصر از سلسله خشیه این واقعه دیده ام هر چند نام
 این بزرگ آنجا یقین نشده از پیشتر قرآن چنان مفهوم میشود که در آن زمان هر شخصی از مسلمانان که در مثل
 این بلده اقامت کردی سیاست بلد از جهت تضاد و احتساب واقعا بوی مفوض می بود بے آنکه بنام قاضی
 و محاسب او را خوانند و الله اعلم بعد از انقضای ایام حیوة این بزرگ گزین ترین اولادش کمال الدین بنی برادر
 بوی مصدق این امور گشت و بعد از وی پسر و س قطب الدین و بعد از وی پسر و س عبدالملک سپس نفع ایام حرم
 باخر رسانیدند و بعد از زمان این عزیزان نصیبت درین بلاد و ستور شد قاضی بده این عبدالملک مذکور که بجهت
 خطر ریاست موروثه و وصیقه قضای اختیار نمود و او را عقب از دو فرزند ماند است یکی قاضی قاضی که بنشین
 پدر خود بود و بعد از انتقال وی دیگر نماند و او را عقب از پسر ماند است که پسر نام داشت و قاضی قاضی را از
 دو فرزند عقب مانده یک قاضی قاضی که بنشین پدر خود و رئیس بلد بود ظاهر نام وی عبدالقادر یا قوام الدین است
 بر زبان بنمود تحریف شده والله اعلم دیگر کمال الدین و عقب وی از یک فرزند مانده است که نظام الدین نام
 داشت و قاضی قاضی را از دو فرزند عقب مانده است شیخ محمود و شیخ آدم که به بابائی خان محروف بود
 از نسل وی بقیه نیست شیخ محمود و غلام خیر و خود بود و بقی از سبب قضا اختیار کرد و باعمال سلطانیه مشغول شد
 و در آن میان گرم و سرد زمانه هر دو مقامات نمود ظاهر احوال وی صدیقان رهکب دند و از دولج وی
 بافریده از نبات سادات سون تی واقع شد و شیخ احمد شیخ آن از دولج آمد شیخ احمد و صخرین از ربهک برآمد
 و با شیخ عبدالغنی ابن شیخ جبار یکم نشو و نما یافت مشا را لیه و را با یکبار خود از دولج داده است تربیت
 فرمود بعد از آن در ربهک باز آمده بیرون قلعه عمارت ساخته اخوان و مولی خود را با خود و او را عقب است
 احمد منصرف از ربهک و دوس از فرزندانش یک شیخ منصف که جامع صفات ریاست از شجاعت و علم و غیر آن بود
 او را با یکی از نباتات شیخ عبداللہ بن شیخ عبدالغنی مذکور که خال وی باشد تزوج کرد شیخ منصف شیخ عظیم بنده آن آمدند
 و ثانیاً بعد وفات وی تزوجی دیگر کرد شیخ عبدالغفور و اسمعیل پیدا شدند و دیگر شیخ حسین که منبسط الحال و صاحب
 حیثیت بود و او را دو فرزند بود و محمد سلطان و محمد مراد حضرت والد بزرگوار محمد مراد دیده بودند و از قوه طبع

وی عجائب مشاهده کرده از آنجا که در پشت تاد ساگی و نیاری را در میان ابراهام و جبرائیل را که دو تا کرد و سه ہیں
 حضرت والد را در صخر سن دیدے گفتو ازین طفل بدل من عیبی ہستی می آید پنجا کہ از دیدن جبردی شیخ سطر
 نے آمد علا قایم این صفو آنست کہ مطالعہ کنندہ آن مطلع شود بر تقدیرے از نسب کہ لا بد است از آن
 رحم وقد قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم تعلموا من انسابکم ما تعلمون بے ابرہہ کہ خان صلہ الرحمہ عبیدہ
 فی الاہل مثراتہ فی المال منشأتہ فی الاثر و رواہ الترمذی والحا کہ ایں فقیر از بعض اشخاص شیخ عبد الغنی مذکور
 استماع نمود کہ سے رحمہ اللہ علیہ عالم و متورع بود و جمال الدین کبریا و شاہ اور فتح و منظم دانشی و بہار از انکہ با شاہ
 الحاد و زندہ پیش گرفت آن رشتہ الہی را ہم گشت توفیق تمام از ہر دو جانب بظہور پیوست بہر دست
 بادشاہ را ہم توفیق پیش آمد فواج متواترہ آنست حی فرستاد و فتح میسر نمیشد و دریں ولایت ہی بعض متکلمان فرما
 امام ناصر الدین سیلاب امام محمد باقر رضی اللہ عنہما و مباریزی دید کہ سیسی و جماعہ با آنکہ جنگ کنند و با نشان شلی بود و
 و رقبہ اں فرار و اہل شد ندگاہاں برد کہ مسافر انکہ قصد زیارت دارند پیش آمد دید کہ اں رئیس و قبر و اہل شد و
 یکے از اں جماعہ و رقبہ سے درآمد از بعض اں قوم سوال کرد کہ ایں رئیس کیست و ایں جماعہ کیا زندگانی گفت حضرت
 امام اند با جماعہ از شہد باز سوال کرد کہ کجا رقبہ بودند و چہ کردند گفت فتح پیروز رقبہ بودند و اں را در ساعت گذارند
 جانب برج گذارند کہ در شیخ عبد الغنی چون بریں افتاد و جمیع اطالع یافت بشارت فتح و صورت واقع بینہاں
 بادشاہ رسانید لہذا بے صورتہ فتح از چہو بہا اسلوب معروف گشت بے کم و کاست بادشاہ و دراز و در
 تنہائی فرار امام کرد و فتح عبد الغنی حوالہ نمود و خواہ محمد ششم کشمی از شیخ محمد حضرت شیخ احمد ہرنندی قدس سرہ نقل کرد
 کہ ایشان فرمودند حضرت والدین بہر تہ جویاں بودند ملاقات شیخ عبد الغنی را کہ در دیشی بود از شہر سون پت
 بس محروم و بزرگ بہتہ استماع رازی کہ از او با نشان رسیرہ بود و اں را ز ایں بود کہ گفتی پیرن کہ جبرائی
 من بود قریب ہنگام احتضار مرا یکی از درویشاں شوریدہ کار بہ نزد خویش خواند تا القائے نسبتی نماید
 و اعطانی فرماید چون بخدمتش حاضر گشتم سرے از حقیقت ایں معاملہ بر زبان راند کہ بجزو استماع آیم و درین
 دوم دست از جان برافشانہ و من ہنچاں حیلن و سرسیمہ جان بر جایی باندہم حضرت والد الخوق
 استماع ایں سخن از وسعہ خواستند کہ بدر بار او شوند و با کاغذی نمود کہ را بچہ تہ بھی از ہر مذہب و فرقی ایشان آمد

چون بسمه رسید بکار دل ساری نرود فرمود والد زانیر در کجاست نه بدین از معافه و جاسد نرود در
خواستند التماس اظهار و ابراز آن سر بستر از خود نشین آن بایان فرمود چون والد از نزد شیخ میر دل
شیخ جیل الدیر که فاضله صاحبی بود و از خلفاء الدیر ایشان پرسید که تنفس آسان نمودید فرمودند
بل مسئله نمود که آن چه بود فرمودند پس مسئله را بر نیم دجان شریک است یعنی این همه که میباید و احدی حقیقی است
که لیوان کثرت نمود اگر شسته لیکن چون آن درویش را بوی بود ساده و این را متعجبانه بگوشت او سر نهاد
خو صلاش تحمل آنرا بر نیافت و بر او هلاکت شتافت و شیخ عبد الغنی چون عالم بود و صاحب تمکین و آشنای
ایں راز خانه براندازه بر جاسی همانند شیخ منظم بدیده قصوی از شجاعت و غیره متصف بود و قانع عجبیه می
دریں باب پیش از حد احسانت حضرت والد بزرگوار میفرمودند که شیخ منصور را با یکی از ارباب از مرقا
الشکر شیخ منظم دادند و در وقت و از ده سال بود حلی غلیظ میپوشید و از هر دو جانب بسیار مقتول شدند و انبیا
بیشتر منظم گفت که شیخ منصور شربت شهادت چشید و سائر شش منظم شد و حق غیرت میکرده که آن قصدش نکند و دلش آتش
شعرش میزد و او را بجزر قبال بیکار شتافت و بسیار باقیل را برید و از نهادید که فرزند را مقابل نمود و یکصد و شصت و نیم خست
و اعلی وجود او را زیر اسب انداخت مردمان بروی هجوم کردند آن را بر همه رانند و زجر کردند و گفت کسی که باین
شعر من چنین جوان نمردی و جرات کند از عجب زان است آنگاه هر دو دست شیخ را بوسیله و زیارت
حرمت تلقی کرد و بسبب این غضب پرسید گشت بمن خبر رسید که والدین شایسته قصد کردند که حمله کنم و
باز نگردم تا رئیس کفار را کشتیم یا شسته شویم را به گفت آنکس دروغ گفته بود والد شما زنده است و اعلام
دست فلان جان منظر می آیند آنگاه شیخ منصور کس فرستاد که مصلح کردیم برائے این طفل و آنچه از دست میخواست
قبول کرد و باز گشت و منیر حضرت ایشان از دهقانی کلان سالی از دهقانین موضع شکوه پور که تعلقه شیخ
منظم بود شنیده بودند که یکبار قریب نسی کس از قطاع طریق سحابی این قریه را غارت کردند و در آن وقت
شیخ منظم نیز در آنجا بوده و یکس از اولاد و اتقان و انبیا و اعمام ایشان در آنوقت حاضر نبود ایشان را از این
مادته خبر کردند و در آن وقت بغیر آورده بودند و طعام حاضر کردند و هیچ از عجلت و شتاب زدگی از ایشان
ظاهر نشد و بجا بنی تمام بست و قدیم از طعام نارنج شدند و دست نشسته آنگاه گفتند سلام مرا بیاورد

واسپ مرا حاضر کنید چون سوار شدند جماعتی از دباغین سلاح بسته همراه ایشان برآمدند همه را بازگردانیدند و فرمود
 بسرت تمام خواصم رفت و شما بنگ اسپ من نخواهید رسید الا راوی را که در مدنی هتمایی اسپ بود و فرمود
 گرفته تا قوم را از آن گیر و در آن میان ایشان واقع شود خبر کند پس می تاقتند تا آن قطعی حریق را یافتند که بنابر
 خود درمی آیند بکلمات غیرت انگیزان جماعه را بمیدان آوردند نگاه بیک تیر و تین انداختن شروع کردند چون
 در دستیر باین اسلوب مشاهده افتاد عجب عظیم بود و لها آن جماعه ستونی شد و از حیات خود بایست شدند و
 فریاد برآوردند که تو بیگانه از ما و گدازانیدی شیخ فرمود تو به شما آنست که سلاح از خود برکشید و هر یک دست
 دیگر می بندد و پیروی و سلاح قتل خود را میزاید تا بهمان قریه رسید چنان کردند بوفی که در دین ایشان
 مقرر بود و ششم موکد یاد کردند که دیگر این قریه را بدستگاه اند و از صواب دید شیخ تجاوز نکند بالجمله شیخ مظهر از فزلة
 الکبد رسید نور الجبارسون پی که سید سیه عالی نسب بود و ابا اگر امیش بخلیفه و علم تصف بودند سه سپر وجود
 آینه شیخ جمال و شیخ فیروز و شیخ دجیه الدین *

شیخ و حمیه الدین بکمال تقوی و شجاعت موصوف بودند حضرت والد قدس سره میفرمود
 که والدین علیه الرحمة و طیفه داشتند که دو سپاره قرآن هر شب از روزی تلاوت کنند آنرا در حضر و سفر و مکروه و
 مستحضر ترک نمیکردند چون محرم شدند و قوت بصیر ضعیف شد قرائتی بخط علی همراه خود گرفتند و در سفر بیجا با ایشان
 بدین شیوه میفرمودند که ایشان در زراعت کسی اسپ خود نمی آوردند اگر چه تمام شکر در آن زراعت میفرستاد
 در بعضی اوقات عدول از راه متعارف مستغنی می بودند و میفرمودند که در جری از حروب راحله ایشان گم شدند
 اسباب آن شرب قیاس گشت رفیقان مویشی قریب نصب میگرفتند و میخوردند و ایشان از مثل آن نوع
 کردند چون دو سه فاقه کشیدند و قوت بر سقوط مشرف شد زراعت رزاق حقیقه جلستانه در بی صورت ظهور
 فرمود که بحسب اتفاق چنانکه در وقت فکر می باشد زمین ملازجا بک کافتند از آنجا خود بقدر قوت ایشان پل
 شد چون نقطه استغنی خضا صاحبها بودند آنرا شستند و پاکیزه کردند و میلول ساختند و تا دل نمودند و میفرمودند
 که معالک و والدین علیه الرحمة با خدم و حشم و علف فردش و غیر آن میکردند و بوجی از رفیق و انصاف بودند از متشایان
 بودند و کار کم دیده میشود و میفرمودند که در سفر می والدین علیه الرحمة از این بعضی شواهد ولایت مشاهده

و بهیت آن نمودند و با کمال متوقیفه مشغول شدند و بطول کلام و انحراف از محبت ایام پیش گرفتند و بهیچ وجهی
از دنیا کار کشیدند که از صوفیه زبان دیده نشد که کتب حروف گوید که نسخ منظر ترکی از بلاد ایشان بخند و می رسید نسخ از بلاد
روایت میکرد و در وفیت که از هر دو مشرف غیب سیراب شده باشند و از هر دو منبع زلال فیض یافته حضرت خلد
قدس سره حکایات شجاعت ایشان بسیار ذکر میفرمود و در چند رساله از باب درین کتاب می نویسم که منبسطی باشد
اصل این مآخذ آنرا بر اکتساب اخلاق فاضله و انما الاعمال بالنیات از آنجا است که میفرمودند که چهار ساله بودم که
ایشان همراه سید حسین که یکی از شجاعان آن زمان بود بجانب قصبه مامونی و غیره از زمین الوده متوجه شد و در راه
سفر و گرفتند آنجا کافری بشجاعت و ثبات قلب موصوف و معروف و فاضلی و فساد پیش گرفت و بعضی بسیار
بملاقات سید حسین آمد حاجبان خود استند که بے یقین مجلس آرنودی نمیشه راضی نشد چون قتل حال درین باب
از حد تجاوز گشت سید حسین گفته فرستاد که تمام سپاهی این دو مجاهد کثیر به شرم نمی دارند و از آنکه گیس را بے یقین
در مجلس خود نمیکند و سید حسین ازین کلمه متاثر شده حکم کرد که کسی تعرض یاق و نمی شود و میفرمودند که مرا
سورت نشانست وی با هر روز در تحلیله حاضر است و در تنهول بخورد و آهسته آهسته میفرماید گویا مجلس شادی می آید چون
والدین علیه الرحمة او را دیدند فرمودند این شخص البته درین مجلس دست بروی خواهد کرد و تحویل خدمتکاران طلبیدند
بن اثارت کردند که این طفل را بر جائے بلند استاد کن تا درین دار و گیر ضرر بوی نرسد چون نزدیکیست
از محل سلام تقدم کرد و حاجب گفت از حیص یافت سلام کن و پیش مر و بگفت حاجب التفات نکرد و گفت که
میخواهم که پائے سید را به بوسه تا کفایت فلوب می باشد چون نزدیکی رسید شمشیر بر سید حسین انداخت سید حسین
بجیل تمام میخوشد شمشیر بر و ساد سید افتاد و آنرا قطع کرد دیگر بار شمشیر برداشت و قصد سید حسین کرد و والدین هم
ساعت تحویل تمام خود را بوی رسانیدند ضرب نجر بخوردن فرستادند از آنجا است که میفرمودند و در همان ناحیه در
یا سید حسین در رزمی حاضر شدند چون موافق و مخالفیه هر دو کشید رئیس کفار تنها بر سپ سوار شمشیر حمال کرده پیش
آب و از بلندند که کرده که طلال منم درین محله کجا استاده ام اگر خواهید که بخندیتو انید اما شرط شجاعت است که
سید حسین تنها بمن سبازت کند سید اعرق با شمی در حرکت آمد و سپ خود را از صف بر آورده بمقابله
بشغول شد آنجا فرجایکده شعیب کرده به سرعت شمشیر انداخت سید حسین آنرا بر سپ خود گرفت و شمشیر یک

کل سپر اقلح کرد و در کل دیگر نبد شد چون این شیر را بنفش تمام از آن سپر بخود کشید سید از آن سپر افتاد و کافر و غیره
 بر سینه سید حسین نشست و در فکر خردی شد و الدین و بهماں ساعت بوسه رسیدند و بیک سبب شمشیر
 جل حیا و ویرانگناه ساختند چون از آن محل برخاستند و هر یک بجای خود قرار گرفتند سوارای دیگر شمشیر دل پیران
 و با و از بلندند اگر دکه من فلاحم برادر مقتول تنها پیش شما ایستاده ام هر که بخود گواهی با شرط شجاعت است که
 قاتل برادر من با من مبارزت کند و الدین بسوی دسه متوجه شدند و بعد از ضربات متخالفه بهادیر رسانیدند بعد از آن
 سوار سیدوم بهماں بهتیه و صورت پیدا شد مثل بهماں مبارزت طلب کرد و الدین باز متصدی متعاقب شدند
 انکار فرمود و ساعد ایشان را بگرفت و خواست که بر زمین افکند یا بر سپ خود قرار کشد ایشان امتناع میکرد
 و فراموش نمیدادند که کافر قوی تر است بطریق جداع گفتند هاں فلان امیر را از عقب بایں کش و اینجا
 چپکس نبود کافر روی خود را باز پس کرد و در آن فرصت قوت بازوی ادنی الحکم ضعیف شد و در آن دست
 دسه فلاح کرده پنججور او را بمقتدر ستانند بعد بایں مبارزت نهیمت بخوار افتاد و عسکر اسلام منظر و منصور برادر
 خود آمدند بعد سه روز ازین واقعه پیرانی ایشان پیران پنججور ایشان آمد و گفت من والد آن مقتول
 میداشتم که از فرزندان من چپکس در بهماں شجاع تر و قوی تر نیست و رحمت خدا بر تو باد که از همه بهتر بود و بهماں
 ایشان ترغیب نمودند که غنیمت از دست من آنست که مراد بر خود خوانی که در قریه من چند باشد بهتر است از این
 تسلی باجم ایشان خادم خود را فرمودند که سب مرا زین کن پیش از جماعه از اقرار که برادر ایشان بودند مانع آمد
 و گفتند عجب است مثل شما مرد قاتل برین حرکت اقدام نماید ایشان از منجمه حسابی نگرفتند آنجماعه سید
 اظهار نمودند سید حسین بمیل تمام و خیمه ایشان آمد و با ایمان موکده ایشان را از آن سمت باز داشت چون بیچ
 علاج ندیدند آن عجز را طالبیدند و گفتند یا عماره این قوم مرا نیکنند از ند که هر دو روم آید چند روز بقریه تو خیم
 آمد بعد چند روز چون یاراں غافل شدند و سوار شد بهماں آنجوزه رفتند آنجوزه محبت و اخلاص و تقسیم خاں پیش آمد
 که از والد حقیقه تمیز نباشد حضرت ایشان فرمودند که من باره بخانه او میرفتم او را جده میگفتم و دسه در شفقت
 دقیقه فرو نیگذاشت بلکه من جده خود را ندیده بودم و حضرت نمیدانستم که مرا بجز این عجزه جده دیگر بود است
 و از آنجه آنست که سیفر نمودند که عالمگیر پادشاه شد و برادرش شاه شجاع بطرف بنگاله نروان کرد و عالمگیر جده

متوجه گشت ایشان نزد عسکر مالگیر بودند و محارب قوی واقع شدند و هر دو عسکر خسته شدند و در آن روز سهیل
 است از جانب شاه چون عسکر مالگیر حمله کرد بر فیل حوتی از زره پوشان چو این صورت زیاده از آن فراتر
 در عسکر مالگیر افتاد و هر کس بطرفی رفت و حوالی فیل مالگیر باقی نماندند الا آنکی در الوقت و ادمر اصلیه الرقعه و غیره
 پیدا شدند که یکی از آن فیلان حمله کند و رقیقان خود را گفتند که این وقت جان دادن است استقامت درین
 محل از هر کس نمی آید از غیری که تخلف میجواید از جانب من در دل است اگر رفقا تخلف کردند غیر چهار کس که والد
 من از ساسانی ایشان وقتا و برداشت عیان فرس کرده بارها میفرمودند که اگر کسی از رقیقان مادر محبتی باشد
 باشد این چهار کس خواهند بود من می دانم که چهار کس شکار بند ایشان را حکم کردند و بر خود قرار دادند که هر کجا
 ایشان باشند ما نیز همان جا باشیم بعد از آن بر فیل که زیاده تر طغیان میکرد حمله کردند و صبر کردند تا آنکه فیل
 در ملوم خود را بجانب ایشان برداشت و خواست که ایشان را از اسب برگرداند و با فیلان ساعت ایشان
 یکبار هر چه تشییر خرطوم او را از جانب تحت قطع کردند فیل آواز می کرد و بگریخت و ضرر او بر جوق او افتاد این
 اول فتح بود و مالگیر این معامله را چشم خود دید و بعدتر خواست که منسوب ایشان زیاده کند استغنا در زیدند و
 قبول کردند و از آنجمله آنست که میفرمودند که یکبار سید شهاب الدین را از جبهه پادشاه محاسب پیش آمد ایشان
 کفیل او شدند و چون روی در ادای مبلغ تمایل کرد مطالبه بایشان متوجه شدند درین باب با وی سخن گفتند
 گفت ما من هیچ ز نیست تشییر حاضر است بستم کردند و گفتند تشییر گرفتن آسان است و از عهد او برون
 بر آمدن شکل است حمیت وی بجرکت آمد و خنجر بایشان انداخت آن را بدست چپ بگرفتند و بدست راست
 را بپای خود زدند و شکست بر زمین افتاد و بی هوش شد و ای را فرمودند که او را بر بنی متعید کند و اسب و ستر او را از ملوم
 او بر آورد و بعد ساعتی هوش آمد فرمودند آن لاف و کبرانی که با رفت گفت من هیچ تقصیر نکردم و دست شما
 پیش از دست من بجرکت آمد و صدقه قوی بمن رسید میبوش افتادم تقصیر من در اینجا چیست فرمودند که یک
 سگویی نادوم را این اشارت کردند که رسن از وی بکشاید و خنجر در دست و سوار آنرا بگیرد و خواست که حمله
 کند و غنچه بر وجود او افتاد و توانست حمله کردن حضرت این واقعه چشم خود دیده بودند و از آنجمله آنست که حضرت
 ایشان میفرمودند قوت قلب الدین تا آن حد بود که در بعضی حروب مقامات عظیم افتاد و از جانبین جماعه کشید

مقتول شدند و با خبر حضرت سلیمان بطور آمد چون امیر مسلمانان بدان خبر خود رسید شب آنجا و جمعی از اعیان مسلمانان
 او را محصور و در کثیبت مقتولان مناظره کردند کسی سخن گفت ایشان گفتند که بخاطر من میرسد که مقتولان جان من
 مسکون و مدفن شوند یا بجای خود ازین پنجگس کم ازین منانکه در ضربت فراگشته شدند حال ایشان معلوم نیست
 حاضران استبعاد کردند بخاطر ایشان از استبعاد آنجا ترویجی ظهور کردند و خواستند که بر حقیقت حال مطلع
 شوند از آن مجلس بریت کسی که برائی قضا حاجت بر خیزد برخواستند و در آن شب تاریک که ابرو در مردم
 بود راه مسرعه گرفتند و با احتیاط تمام آنها را شمرند در آن میان دست ایشان بر مجروحی افتاد که رتی از
 حیات و سس باقی مانده بود و میگوید که ایشان او را تسکین کردند و نام خود او را یاد دادند و چهارزان بخاطر ایشان
 رسید که بعضی متعانه در وسط و دیده واقع شده آنرا نیز باید دانست در مواضع احتمال تجسس یلغ کردند و درین انتظار
 دست ایشان بر پیرزالی افتاد که وقت جنگ گجوشه پنجاه شده بود و زوی نیز سحر شدیده ظاهر شده و او را
 نیز تازی دادند و نام خود او را یاد دادند و کثیبت مقتولان موافق گفته ایشان برآمد و بشکر رجوع کردند و آن مجلس
 را بهمان بیت یافتند و آنچه کردند و دیدند ظاهر نمودند استبعاد آن قول زیاده تر شد و آن رئیس قریب صد
 کس را با مشعلها تعیین کردند و مقتولان را شمارند و آن دو کس را بیارند این جماعه از بهیبت آن زمان در مکان
 نمی توانستند که روند بالا آخر رفتند و شمرند و آن دو کس را آوردند موافق قول ایشان ظاهر شد و آن دو بنام
 ایشان اطلاع دادند و لوادر وقایع ایشان ازین قسم بیانند و القلیل بنی عن الکثیر و الغیر فی یک
 عن البحر الکبیر ایشان را با جگر پاره شیخ رفیع الدین محمد ابن قطب العالم بن شیخ عبدالغفر نیز از وراج افتاد و
 سه فرزند بطور آمدند محمد و شیخ ابوالرضا محمد و محمد و شیخ عبدالرحیم و محمد و شیخ عبدالحمید حضرت ایشان نیز
 که والدین علیہ الرحمۃ نبی نماز تهجد میگذاردند و در سجده از آن سجدات مکث طویل واقع شد چنانکه گمان کردم
 که روح ایشان از جسد ایشان مفارقت کرده چون با یفاقت آمدند از آن مکث طویل استفسار کردم
 گفتند غیبیستی واقع شد و آنجا بر اطل خویش که شهید شده بودند مطلع شدم و در جات و مشوبات ایشان غم
 من افتاد و از جناب حضرت شی بجان طلب شهادت کردم و الحاح از حد گذرانیدیم تا آنکه استجاب بر من
 منکشف گشت و بجانب و کن اشارت شد که جاسک شهادت آنجا است بعد ازین واقعه با وجود آنکه آنرا

مکہ کر وہ بودند و از ان شغل گرفتے پیدا کرده بودند باز از سر نو اسباب سفر ہم آوردند و اسب خریدند و کباب
 آن سبب شدند و من ایشان آں بود کہ سیوار کہ در آنوقت مکہ کفار بودند از دوسے نسبت قاضی سلیمین پیر میترما
 بودند آمدہ بود و خواہر گشت چون بر ماں پور رسیدند بر ایشان شکفت شد کہ موضع شہادت را عقب گذارند و
 از آنجا رجوع کردند و در آنست راہ با بعض تاجران کہ بصفت سلاح و تقوی تصنف بود عقد موافقت بستند و از
 راہ قصبہ ہند یا خواہند کہ ہندوستان آیند روز سے در ان اتار پیر کے کن سالی پیش آمد کہ اقبال خیر ان فیت
 بر حال سے رحم کردند و مقصد سے پرسیدند گفت من خواہم پہلی روم فرمودم ہر روز سہ فلوس از مالان نامی گیرد
 آن پیر جاسوس کفار بود چوں در سرائی نو تیر یار رسیدند کہ از آب بر نہ دو سہ نزل بطرف ہندوستان است جاسوس
 خوان خود را خبر کر جماعہ کثیر از قطع طریق بسرئی آمدند و ایشان در ان وقت تبادلت مشغول بودند و دوسہ کس از
 انجا پیش آمد کہ وجہ الدین کرام است چوں نہ ناختند گفتند ہاشما چکار سے نہ داریم و سید ایم کہ ہاشما بیچ مال
 نیست و ہاشما از بر کبی از جماعہ ماتی نمک است اما این تاجران فلان شلع با خود دارند ایشان را نیکو داریم چوں
 ایشان را غلہ غانیان سفر در نظر بود و تبرک ان طاقت را نہی نشدند و در صد و متعلق آمدند و در ان میان است
 و در زخم ایشان رسید و در زخم آخر ہر ایشان سبب جدا شد مع ہاشما گویان قریب یک غلوہ ہم تعاقب کفار کردند
 ہند از ان نرسے ان سال دیدہ شکیفت آمد الگاہ افتادند و ہما انجامہ فون شدند حضرت ایشان میفرمودند
 کہ آخر ہماں روز متثل شدند و مواضع جراحات نمودند پیر سے ثواب ایشان صدقہ دادیم و پیر میفرمودند کہ
 می خواہم سبب ایشان را نقل کنم روز سے متثل شدند و از ان منی منع کردند و اخبار متثل ایشان زیادہ از حد اخصا

و کرم مناقب ائمان شیخ رفیع الدین محمد کہ ابوالوہاب حضرت و الہ
 بزرگوار اند قدس سرہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم
 الحمد للہ المنعم الوہاب علی نعم اللہ الی خرجت عن العناء الحساب صلی اللہ علی خیر
 من ادنی الحکمہ فیحصل الخطاب و اللہ و اصحابہ خلاصۃ اولی الالباب اما بعد میگویہ فقیر ولی اللہ غفر

کاین کلمه خید است بمعنی بالبنده الایزیه فی اللطیفه الغیریه در نشر احوال شیخ عبد الغفر خود بنوی و اسلاف و
 اصناف ایشان قدس اسرارهم و ایشان جلالی حضرت والد بزرگوارند از بهت والدۀ ایشان والد بزرگوارند
 شیخ طاهر وطن اهلی ایشان پسر ملت است و ایشان از اولاد اعیان آنجا بودند و بزرگوارند و در سبب
 حال بسیر و شکار میگذرانیدند و آن اشغال از تحصیل علم مانع آمده بودند تا آنکه روزی خواهرشان از ایشان
 منتهی گشت از کتاب الله درخواست جواب آن حاضر نشد این حادثه سلسله چنان خیرتشان گشت مسخه از
 از وطن هجرت کردند و هر جا که میرسیدند استفاده نمودند چون بهمانسیر رسیدند تفسیر آن آیه نوشته فرستادند
 بعد از آن تحصیل علم ایشان را ببلده بهار که مجمع علما بود آورد و در آنجا مشاطه و تحصیل ریاضات نیز نمود و در
 بعد تحصیل علم قاضی بهار بجایهت فضل ایشان را شایده کرده جنبه خود را بقتۀ ایشان در آورد و از آنجا
 اقامت گاه ایشان شد و ایشان از آن روز به شرف فرزندان نمودند و در آخر عمر شیخ با فرزندان خویش در راه
 اقامت اختیار کرد و بهما نجا وفات یافت و قبر ایشان صحابا است یزید تیمبرک به شیخ تحسین بزرگترین
 شیخ طاهر بود و در نه سالگی حفظ کتاب الله حاصل کرد و در هفده سالگی کتب متداوله تحصیل نمود و بدین مشغول
 شد و از آیام طفلی آثار طلب از وی ظاهر شد و متفقه ذریه ایشان می بودند تا آنکه غفلت سید طاهر راجی شاه
 منتشر شد شیخ حسن بطریق که متضمن نوعی از امتحان حال باشد بدین سید رفت و در تلیقه اولی بموجب
 جاذبه ازلی باروت سید را در دست سید طاهر راجی شاه از اعیان مشایخ وقت و خلیفه شیخ حسام الدین بنیکوری
 بود و شیخ حسام الدین جان شریف و طریقت و ادعایان مشایخ چندی و تلیقه شیخ نور قطب العالم بود و
 شیخ نور قطب العالم از مشایخ هندوستان است و صاحب عشق و محبت و ذوق و شوق و تصرف و حرکت
 در ریاضات و مجاہدت بود و او خلیفه والد خویش شیخ علاء الحق ابن سعد است که بلاح علم ظاهر و باطن بود و در هر
 علوم و خاص و مشهور ترین مشایخ ناحیه بنگاله و پورب است و او خلیفه شیخ سران الدین او دهری است که از
 نظام شیخ نظام الدین است قدس الله تعالی اسرارهم میگویند که شیخ الهداد شارح هدایه و غیر آن شریک درین
 و طلیس و انیس شیخ حسن بود از اقامت شیخ حسن بهر مباحث و متابعت سید استبعاد کردند زیرا که سید از
 علم مکتب چندان بهره نداشت شیخ فرمود که جماعه از اهل علم باید که بنده سید بودند و هر اشکال که بنده

سوال کنند اگر جواب با جواب حاصل شد اعتقاد باید کرد و مرید باید شد والا غیر هم چنان کردند بعضی از ایشان را در راه مشکل حل شد بعضی را بدیدن حال پانوار رسید بعضی دیگر را بشنیدن کلام پانوار از همه بر بقعه ارادت در آنجا آمدند با جمله شیخ حسن دست بهار شاد طالبان و در آن سرزمین مشغول بودند بعد از آن بتقریب استمداء سلطان سکندر که عدل سلاطین دینی بوده است بدینی تشریف آورد و در کوشتک بمجیدل اقامت اختیار کرد و بهمانجا و دعوت حیات سپرد و مقبور شد و میگونی در آنجا پسر سلطان سکندر متعهد شیخ بود و اتفاقاً قادیانیه دینی بخاطرش رسید و امر بمملکت باو سپردند چون از شیخ مشورت خواست از آن کار منع فرمودند و بشارت امن از آنجا در نظر داشت و او ندانست قاضی سبب اعتقاد سلطان گشت و تیر میگویند که چون شیخ بر سر رسید باو شاه در مقام بعضی از کمال است شیخ مطلع شد و آئینی اعتقاد او را در و بالا ساخت و طاعت ایشان در سنه تسبیح و تلمیذاته واقع شد و در آن حال وجود داشتند و این داعی در مجلس ایشان مذکور میشد رباعی ای سنی از آنجا که دل دین من است و الخ مفاتیح الفیض در علم سلوک یادگار شیخ است شیخ چهار پسر داشت و آنجا از او کس نسل نماند شیخ محمد الحروف با تلمیذی و شیخ محمد الغفری

شیخ محمد خیالی - عالی صحر و مشرب لطیف ریاضتی قوی داشت مرید و والد بود و لیکن ارتباط وی بسلسله قادریه بزوی طالب آمد و در حرم مدینه سالها بر ریاضات شاقه گذرانید بار دوم که حاجی عبدالوهاب بخاری بربار تخرین رفت با و فرموده رسانید که خاتم نبوة علیه افضل الصلوة و اکل التیمات ملو و معامله نمودند که این شیخ زاده چند ستمت بدینواری گذرانید اکنون او را بهند وستان برسان گفت تا من مامور نشوم هرگز ندرم و آخر او نیز مامور شد و آگاه حاجی او را بهند وستان آورد و پهلوی پدر بزرگوار خودی بجمیندل آسوده است خلفاء ایشان بسیارند که بمرتب کمال تکمیل رسیده اند از جمله شیخ آمان اللهانی پی و شیخ عبدالرزاق خیمانی مشهور ترین شاخ این ناحیه اند

شیخ محمد الغفری - دو سده ساله بودند که والد بزرگوار ایشان آنجا ستمت غنی و باطنی از شیخ قاضی خان ظاهر آباد که خلیفه شیخ طحسین و صاحب استقامت و کرامت زهد و تجربه و ریاضت و تائید محبت بود و حال که در شیخ چون سن تیر رسید از خیماب سید محمد بخاری ولد حاجی عبدالوهاب بخاری تحصیل علم کردند و از خدمت حاجی عبدالوهاب

خسوس استفاده کرد و خرقة سلسله مهر و رویه پوشید و حاجی خرقة از سدر اخضر قتال کرد و برادر خود محمد و هم جانیان
و بسیار خمر شده بود و پوشید و ایشان از برادر خود محمد و هم جانیان و نیز از شیخ رحمن الدین ابو الفتح پوشید و در سنه
الشیان شهر است و حاجی عبد الوهاب محبت شیخ عبد الله قریشی نیز در تها یافته تبار از آل شیخ قاضیخان شیخ
عبد الله پسر خود را فرستاد و آن حواله را یاد داد و گفته فرستاد که من می آیدم لیکن طلب شرط است شیخ علمه
بکرم این حواله متوجه طهر آباد شد و چون آنجا رسید آنچه داشت از زر و جواهر و سبب همه در راه هدر رفت کرد و
تجربه تمام سه سال یا ضاعت کشید و بر تبه ارشاد تکمیل رسید آنجا به اجازت شیخ قاضیخان بدین بازار آمد و متوجه
ارشاد گشت درین فرست و در دست سید البرهم ایچی شد استفاده و علوم تصوف کرد و خرقة نادیده پوشید و سید البرهم ایچی
در فنون علم کمال و در بیان کثرت علل و احوال که کرده اند نسبت تادیر بر و غایب داشت خرقة تادیر شیخ بهاء الدین قادری در پیر
بالجای شیخ عبد الغفر نیز ریاضت مجاہدت بود و آنچه در او در ایام صیال لازم کرد و آخر وقت و عمل آورد و در سنه
در اتباع طریقه سلف و حقیقه فرو گذاشت نکردی و در حفظ آداب شایخ نهایت سعی و کوشش داشت
امانت ما جمندان نهایت سعی میفرمودند و در تواضع و انکسار و شگفت نفس و علم و بردباری و صبر و رضا و کرم
و سایر اخلاق محموده یادگار شایخ چشت بود و واقعه قاتل ششم جمادی الثانی سنه شمس و سبعین و تسعمائیه بود و
و ختم بر آیت شد سبحان الذی پیدا ملکوت کل شیئی و الیه ترجعون این فقیر در محرمه شمس و سبعین و تسعمائیه
مرد و بخت شیخ عبد الغفر سلسله تادیر مرقوم بود و تبرکات آنرا بعینه نقل نمیکند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی هدانا لیسبیل الرشاد و امرنا بالتبایع الحق و الصلوة و الصلوة
علیه نبیه محمد و آله و اولی الولاية و الارشاد و صحبه الاکرامین الکلکین الایجاد و بعد فیتقوا الصلوة
تراب اقدام خدام اهل بیت النبی علیه الصلوة و السلام - ذرة ناخیر عبد الغفر تیرین بن بصره و الله
بعیوب نفسه و جعل یومه خیرا من امه ان الاخر الاعز الاکرم العالم العامل افتخار الافاضل
والاکامل سلاله الاولیاء قد به الاصبغاء شیخ محی بن شیخ معین الدین خالدی جعله الله تعالی
من اهل صفوته و اصطفاه و خلوص محبته و کمال معرفته لما شرفنا بشرف حضوره و محبته و تقدر
لذی رسوخ اعتقاده و محبته عقین معه عقل الاخفاء الدینیة و البیة عرفة المشایخ اليهودیة و

الله تعالى ارواحهم ونور اشباحهم وانا اليتمنا بطريق الارشاد والوكالة والنيابة والاجارة والخلافه
 من شيخنا ومرشدنا ومحمد بن موسى وسيدى وسندى سيد السادات منبع السعادات سيد ابراهيم بن
 معين بن القادر بن مرفعي الحسني القادرى سلم الله تعالى وشيخى ومرشدى المشار اليه لبس من
 قميصه ومرشدنا الى البركات والملة والدين ابراهيم الانصارى القادرى افاض الله علينا ثواب
 زكاتهم وشيوخه ومرشده المشار اليه لبس من شيخه السيد السند قطب الوقت ابى العباس اسمعيل بن
 حسن الجيلي المغربي الشافعي وهو من ابيه السيد السند الشريف السيد حسن وهو من ابيه السيد
 الشريف موسى وهو من ابيه السيد السند الشريف على وهو من ابيه السيد السند الشريف محمد
 وهو ابيه السيد الشريف حسن وهو من ابيه السيد الشريف محمد صلوا جميعا وهو من ابيه السيد
 الشريف محمد بن الدين ابى نصر وهو من ابيه السيد الشريف ابى صالح وهو من ابيه السيد الشريف محمد بن
 وهو من ابيه القطب الرباني والنوف الصمدى بن محمد الملة والدين ابى محمد عبد القادر الحسنى الحسينى
 الجليلى وهو من شيخه ابى سعيد بن محمد بن يوسف وهو من شيخه الاسلام ابى الحسن على بن محمد بن يوسف
 القرشى الهكاري وهو من الشيخ ابى الفرح يوسف الطرسى وهو من الشيخ عبد الواحد بن عبد العزيز
 الجنى وهو من ابى بكر الشيرازى هو من سيد الطائفة جنيك البغدادى وهو من سرى السقطين وهو من
 معروف الكرخى وهو من ابى سليمان داود بن نصر الطائى وهو من الامام على بن موسى الرضى وهو
 احقر العلم والادب من والده الامام موسى الكاظم وهو من والده امام جعفر الصادق وهو من والده الامام
 محمد الباقر وهو من والده الامام زين العابدين وهو من والده الامام حسين وهو من والده الامام
 على بن ابي طالب رضى الله عنهم وهو من سيد المرسلين وخاتم النبيين جيب رب العالمين محمد
 بن عبد الله صلى الله عليه واله وصحبه الطيبين الطاهرين وهو قال ادبى ربى فاحسن تاديبى
 انتهى كلامه وحضرت شيخ عبد الغنى زهير بن بوزد انما نبجله شيخ قطب العالم بزيادته فى فضائل علمه وادب
 وجرده ونجاسته وشمسيتى بودى ميگويند در مباحال از طريقه و جد و سماع و سائر اوضاع معروفه عرض بود و
 بران الكاظميك و خاكنه روزى در بعضه مجابى شيخ عبد الغنى زهير بن بوزد متوجه شدند و بسبب

بنحو گذشت حاضران گفتند الحمد لله که ایشان الحال متعقد صوفیه خواهند بود و از آنگاه باز خواهند آمد و متعقد فرمود
 انصار وی بنیات متعقد است و زبان طلب می نرسیده است چون از آن بنحوی افاقه حاصل شد حاضران
 از آن کیفیت سوال کردند فرمود چنانچه غلب مانندی بود چنانچه اقبال دارد چنانچه شیخ عبدالغفر بنیست و بنی
 شیخ نجم الحی که عظم خلفا و شیخ بود زیارت مرقد شیخ خود و تضرعیت تمام زدگان آمد چون از زیارت فارغ شدند
 و خواست که از آن بقعه بیرون رود و دید که شیخ قطب العالم درس میگویند بجانب ایشان بنظر التفات نگریسته
 و تشریف آورد و سوار شد پالکی ایشان و دو سه غلوه تیر زده بود که تلقی و بقراری در شیخ قطب العالم ظاهر شد و
 آن کیفیت ساعت بساعت زیاده تر میشد تا آنکه اوقات و خیزان پیاده بسوی شیخ نجم الحی متوجه شدند و از
 ایشان اندک طریقه کرد و بعد از آنکه خواب محمد باقی قدس سره بشرطیقه نقشبندیه مشغول شدند شیخ قطب العالم
 بسیار خند میبرد و فیض صحبت که عمده درین طریقه همان است حاصل میکرد اگر چه در مباحث غریبه
 محمد باقی بنجد دست شیخ نموده اند و در خانقاه ایشان دست مجاورت نموده اند حضرت ایشان میفرمودند که
 در آن ایام که خواب محمد باقی در خانقاه ایشان بودند شیخ را وقت نیم شب منکشف شد که نصیب خواب در
 بخارا است همان ساعت بیرون آمدند فرمودند شما را شیخ بخارائی طلبند همین ساعت روانه شوند و
 در آن وقت خرقه حاضر نبود بخارا را همان از ارضایت کردند خواب آن را برسم دستدار بر سر بستند و
 همان ساعت بزعم بخارائی متوجه شدند و آنجا خواب کنکی را یافتند آنچه یافتند و شیخ قطب العالم را پیران بودند که
 و نفس ایشان شیخ رفیع الدین محمد است - جامع بود میان علم ظاهر و باطن و کتب تصوف را
 نیکو میدانست و بر بیان مراد قوم قدرت تمام داشت نخست از والد خود طریقه چشویه و قادر یافتند
 کرد و صحبت شیخ نجم الحی را نیز دریافت بعد از آن تبرغیب والد خود صحبت خواب محمد باقی را التزم نمود و آن
 کیفیت بر ایشان فاسد آمد حضرت ایشان میفرمودند که التفات خواب نسبت شیخ رفیع الدین محمد زیاده
 از حد بود و آنچه شیخ عرض میکرد خواب البته اجابت میفرمودند لهذا یاران خواب شیخ را مشتوق خواب گفتندی
 نیز میفرمودند که با تو شیخ و قات یافت شیخ خواست که با صبیبه شیخ محمد عارف بن شیخ محمد را عظم پوری
 نزد ج کند از خواب قدم رنج در آن مجلس عقد در خواست کرد خواب عند ضعف آوردند شیخ گفت اگر خواب

قدیم بخوبی کنند من نیز بآن طرف بنیرم خوابه را چار شدند و با عظمیو پوز قند صوفیه آن یامیه چون مقدم خوابه
 شنیدند همه بیخ آمدند و در نواحی صد گروه کم کسی باشد از صوفیه که در آن صحبت حاضر نشد مجلس عجیب که هرگز
 مثل آن سوخ نشده منتقد گشت کاتب حروف گوید والدہ حضرت ایشان از بلن تین زوجہ است
 و نیز بنیر موزیک از شیخ بزرگوار شیخ احمد سمرندی نسبت خوابه طبعی صادر شد گویندہ آنرا خدمت خوابه نقل کرد
 برآشفند و آثار قمر از جبین ایشان طالع مرشد آنجا رشتہ افتاده بود آنرا برداشتند و بقوت بران گردیدند
 شیخ که شناسا مارج خوابه بود آن رشتہ را با ضابطہ برگرفت با خود داشت بعد چند سہ شیخ احمد سمرندی
 بقض شدید مبتلا شدند و در تفحص سبب آن افتادند چون حقیقت کار روشن شد بھلی آمدند و از یاران
 خوابه در آن باب شفاعت خواستند و چکس بران معنی اقدام نمود و مارا محل مبالغہ در خلاف مرفی خوابت
 لکیر کی منشوق خوابه برہم تواند کند شیخ احمد سمرندی شیخ رفیع الدین رجوع کردند شیخ انھنی را با سلبے
 شائیتہ در خلوتے بعض خوابه رسانیدند و بعد از آن بسیار بلرغ آن شست آوردند خوابه فرمود و بعد
 کتم آن رشتہ کم شد شیخ آن رشتہ را حاضر کرد و بحضور خوابه آن گرہ بکشد و ہماں ساعت قیض ایشان بسط
 متبدل شد و مقصود حاصل آمد و نیز بنیر موزیک کہ شیخ فرید بخاری کہ از اعظم اسراء آن وقت بود و جامع بود
 نجابت و صفات و اعتقاد و شاخ صوفیہ عمارتے ترتیب داد و کاروں سرانے شہور یاد گیرے واللہ اعلم
 و بعد فرغ آن ضیافتی کرد و شاخ شہر ادعوت نمود شیخ رفیع الدین محمد بنیر حاضر آید چون زمرہ سرودا آغاز شد
 شخصے را از اہل مجلس حال تغیر گشت و بعد از آستانہ و رقص و خونی از وسعے طاہر شد حاضران ہمہ تواضع او
 برخواستند شیخ از بجائے خود حرکت نکرد و بعض حاضران ایں را محل بحث گرفتند و بایکے گیر آہستہ گفتند کہ خلاف طریقت
 کرد شیخ فرید چون اختلاف و قیعہ ایشان دید بعد سکون آنھما بجہ از شیخ سوال کرد کہ سبب تواضع نکردن
 صاحب و بعد بود شیخ گفت ہم ازین شخص سبب تغیر وے استفسار کنید و در تواضع خواہد شد شیخ فرید اورا
 نزدیک خواند و سبب قص و فرہ پرسید گفت من نہ خرم زن من و دوستہ روز است کہ مرده است و مرا
 ازین جہت در خاطر نمی و خرمے سفر بود و چون اسماع ایں نعمات کردم آن خرم روغن تر گشت و قلقی و
 بنیرے درین طاہر شد و آخر آنچه دیدند بطور رسید شیخ فرمود تواضع خلاف کہ بخرم زن خود مبتلا شدہ چند

گروے زند شایخ طریقت کجا فرموده اند آن مردوم اصل دقت نادوم شدند و از آن خوف گوید کردند و نیز
 میفرمودند که خان عالم از امر آن زمان متعقد شایخ بود و در باغی قیصری و می شخصی فقیه شریعی و در دشت نهایت بود
 از مخالطت اینها و دنیا بغایت نفور و کلام دوسه بهمت حال شد و قال الرسول خان عالم اعتقاد تمام سببه
 دوسه بهم رسانید شایخ رفیع الدین محمد را روزی در آن بوستان گذری واقع شد و آن شخص را دیدند و
 بخان عالم گفتند ای بادسیاه است از دوسه محترم زیباشان خان عالم گمان کرد که این کلمه از خدا و رنده بدلالت
 نمود و بعد از آن بادشاه خان عالم را بسفارت ایران تعیین کرد و آن سفر را سببه می بایست که بدست می
 نبود از این جهت متحیر و متروک گشت آن فقیر سر آبیگی او فطن کرد و سبب آن پرسید و چون قصه بجا نهاد
 متفقانه پیش آمد که علاج آن با من است کسیر به میسر کنم که گذار از خالص ساخته میشود خان عالم مغرور شد
 مبلغ کمترین زیاد از لک روپیہ بدست می داد تا اسباب آن آماده سازد و چهل محبیه نمود و این همه را
 بفارت برد و بعد از آن خود میفرمختی شد هر چند چهند نیاقت از آن خطر و فاسد خود نادوم شد و بعد از رجوع از
 سفر حافظ محمد حسن شنبی خان عالم بر بنو را و پدرش بیروت ترانیده که کلام دوسه همه زبان سوشکرت سوشکرت
 ثبات که همان راق است با انواع تعذیب متباد ساخت با اقرار کرد و قدری از آن مال پیدا شد
 و باقی بایست نیا حضرت ایشان میفرمودند که خان عالم در خواب دید که بخت بزرگ رسیده است و
 بیعت کرده دوسه همانا صفاقه تصویر میدانت علی الصباح شکل آن غریز بر صفاقه تصویر کرد و بخت حضرت
 خواب بجا باقی فرستاد و تبسیر واقعه پرسید حضرت خواب گفته فرستاد که مای غریز را شناخته ایم با دوسه از قبل
 بیعت درست باید کرد و انگاه شایخ رفیع الدین اشارت فرمودند تقریب ارتباط و بخت ایشان این بود استماع افتاد
 یکجا جماعه از طلاء الطریق خوانند که خانه شایخ رفیع الدین را نصب کنند تا غم بسازد و منیر تراب بایستاد و یکی را بیشتر
 تاراه آمد و رفت شناسد و از یکدیگر چهل خانه اطلاعی دارد و نجاسو چون نمایان ایشان سید مابینا گشت هر طرف دست پاران
 اگر وقت چنانکه از حس میارشد ندو چراغ گرفته همه اهل خانه حقیقت حال دانستند شایخ از غایت کرسه
 که میداشت گفت متعرض عالمی نشوید و بگوئید که برو گفت چگونه مردم که بصارت ندوم و نه توت قمر
 شایخ بر سر دوسه آمد و عصا خود را بچشم و از او دانست تا بیکرت آن از آن مملکه خلاص شده بجا آمد و بیعت

پیوست و گفت این معالده دیگر است غیر آنچه خیال کرده اید همه ملام و فاسق را بکشند و من بعد فراموش از انجا
باشان بیاورم سیال آنکه خانه ایشان بر طرف شهر بود و عمارت پنجه نداشتند بودند و قول ایشان شائع بود
در سن نداشتند.

برخی از احوال کرامت اشتمال قدوة العارفين عمدة الواصلين
مخدومی حضرت شیخ محمد که جابر اوم کاتب الحروف اند قدس الله سره الغریز
بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اكرم اوليائه بصدق الايات واصطفى للمقربين من عباده باواع الكرامات وصلى الله
على خير خلقه محمد المصطفى وجميع اهل بيته الطيبين الطاهرين ولى المصطفى الشيخ عبد الرحيم العمري المدعى الى
كلمه حید است سماء بالطیفة الصغریة فی انفاس المحیة در ذکر مناقب و نشر کرامات قدوة العارفين عمدة
الواصلين مخدومی حضرت شیخ محمد البهلی قدس الله تعالی سره الغریز که جابر اوم کاتب الحروف اند باید دانست
احمد اگر اخی ایشان اولاد رسد هر که بلده است در پورب آقامت داشتند کابر و بلند کابرے رزوق افزا
مسلح رس می بود و تا آنکه شیخ احمد ابن شیخ یوسف معجبت سلطان سکندر رسید و آنجا اعتبار پیدا کرد
و چند قریه بجانب باره مدو ساش یافت باین قریه هیلت محط رحال ایشان شد و بعد از مائه اولاد
و اخا و ایشان آنجا سکونت نمودند و از فرزندان شیخ محمود برادر شیخ احمد مذکور نیز دو کس آنجا ماندند شیخ فرید
شیخ محمد بالجمله شیخ فرید بر طریق آباء خویش بفضائل کبی و دهبی موصوف بود سه فرزند گذاشت شیخ فیروز و
شیخ ابوالفتح و شیخ عبد الرحمن از انجمله شیخ ابوالفتح در عنوان شایسته تحصیل علوم مشغول شد از ان باب نصیب
کامل دریافت بعد از ان تحصیل سلوک باطن تهت عالی وی متوجه شد به تهافت اند و حجت موفقیه بان ی بود
چنانچه قبل از این ثابت شده که شیخ عبد الغفر نیز رسیده و استفاضه کرده بعد از ان صحبت شیخ نظام ماربولی که از مشایخ
چندین از علما و اخوانی گواییدی بود پیوست و آن صحبت او را بقایت موافق افتاد و سالها ریاضت کثیره نصیبها
یافت و باخر در صد و ارشاد و کمال رسیده بوطن الوف رجوع نمود و استماع افتاد که شیخ نظام بر علوم مکتسبه

چندان اطلاع نداشتند علم درخاندان وی فیض شیخ ابوالفتح است که تکمیل تربیت او را و شیخ مکرر سببه در اندک
 زمان داشتند و نامدار ساخت و نیز استماع افتاد که شخصی صاحب دل شیخ ابوالفتح را در خدمت نظام دیده
 تجربه کرد و گفت آفتاب در پناه ستاره آمده است او کما قال و نیز استماع افتاد که شیخ تربیت الله انصاری
 که از خلفا و شیخ عبدالعزیز متوطنان بیلست بود وقت احضار و صیبت کرد که نماز جنازه من شیخ ابوالفتح گذارد
 و در آنوقت شیخ و زمار نول بود مردم انتظار میکشیدند و وضو میکردند که شیخ ابوالفتح بتجمل تمام رسید و امام عمت
 شد گویا خاطر در دل و افتاد که نسبت تمام متوجه وطن شود و نیت که وصول و مقارن این
 حال باشد و نیز رایت میکنند که هر دو شیخ با هم عهد بسته بودند که هر کس پیشتر بمیرد و دیگر نماز جنازه او گذارد
 چون در مرض موت شیخ تربیت الله و شیخ ابوالفتح غریمت نول کردند شیخ تربیت الله آنهم را بیاورد و از دست گفت
 آنهم البته بانجام خواهد رسید پس حصول به بیلست مقارن این حال اتفاق افتاد و نیز استماع افتاد که شیخ
 ابوالفتح را با یکی از کرامت خواجیه طیفور مالال اذ و لاج افتاد و مجلس عقد فرزند غایب آمده حال شیخ ابوالفتح متغیر شد
 بوجد و رقص برخواست که شرب خواجیه طیفور انکار سماع و منع سماع بود این قصه را به مع خواجیه طیفور رسانیدند
 خواجیه آمد و حاضر نمود و فرمود این غریب صاحب به جنتی است انکار بران نتوان کرد و نیز استماع افتاد که چون
 شیخ ابوالفتح متحضر بود برادرزاده خود را که شیخ ابوالحسن نام داشت اشاره کرد که چیزی از قرآن بخوان چون از تلاوت
 فارغ شد شیخ ابوالفتح دست بعاقد برداشت و مقارن آنکه سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعَوَاقِبِ عَمَّا يُصْنُونَ
 گوید و دست بر روی فرود آورد و طائر خوش از قفس بن طیاران نمود شیخ ابوالفتح را در او طوطی رسالت
 بنایت لطیف بالجله چون امام شیخ ابوالفتح سپر شد شیخ ابوالفضل حسین فرزند و سبب آرای افتاد که
 و باطنی گشت عمر طویل یافت و آنهم در مرضیات الهی ترک التفات بنیاد و اهل دنیا و بدین علوم دینی
 بوجه اسعان و تحقیق و عمل بکتاب سلوک چون احیا و عین العلم گذرانید با داب طریقت نیکت سبب بود و نیز
 عین العلم که بخط شیخ مکتوب مشهور است زیارت کرده از حسن تشیال بجهت اسعان شیخ استدلال توان کرد
 استماع افتاد که روزی شخصی را از اقارب خود بر آورد و چیزی را فرمود و شخص را از آن نزدیک خود
 داشت و قدری شیخ رسانید مقارن این حال ملوکی قنوج شد شیخ آنرا تقسیم کرد چون نوبت آن شخص

رسید اقل از سائر انصبا بوسه داد فرمود این لیلیل در مقابل آن خیانت است استماع افتاد چون عمر بن
 ابوفضل با خبر رسید فرزند همین وی شیخ ابوالکرم که سابقاً نوکری کردی در صدد سجاده نشینی آمده انکار و بار میخواست
 که بخود متوجه کند و جماعه از اقارب بحیثی برخواستند شیخ مبارک که خادم شیخ بود این معنی دید و متفکر شد و
 بروی شیخ متوجه گشت تا باینکه تحقیق این معنی است مطلع شود شیخ در مقام تمام فرمود سجاده نشینی من کثرت
 که فرمود اندر فلان درخت طعام قسمت نماید شیخ مبارک این واقعه با جماعه اظهار کرد اتفاقاً علی الصبح اتفاقاً
 بجمعیه ملقم شد که زقعه زقعه تقسیم طعام همانجا بدست شیخ محمد عاقل اتفاق افتاد و زقعه زقعه اسبابی واقع شد که بحیث
 شیخ ابوالکرم متفرق شد و بآن گذران معطلانم در روشی است صبر نتوانست بالجمله شیخ محمد عاقل در رعایت
 حال طلبه علم و فقر و التزام وظائف و ادا واد و قیقه نامری نگذاشت و در وجود و نخواست التفات بدین
 قدیمی رفیع داشت همین فرزند و بسمه مخدومی شیخ محمد از اول نشو و نما آثار رشد از جبین مبارکش ظاهر بود و
 اصل حال بجایش التفاتها میکرد و در چنانچه شیخ جلال که از خلفاء شیخ آدم بنود بود و همدران نواحی بتعلیم
 کرده بود و بایش شیخ محمد عاقل دوستی تمام داشت چون شیخ متولد شد استبشار نمود و تصریحاً و تلویحاً خواص را
 مطلع ساخت که این مولود صاحب منزلت عظیم است و نزدیک تولد وینارے هدیه آورد و نزدیک انتظار
 و بیت کرد که مصحفی بایشان رسانند بالجمله شیخ چون بن تمیز رسید بتحصیل علم مشغول شدند و شیخ
 نامرئول و پاره پیش مخدومی شیخ ابوالرضا محمد بعد از آن بصحبت قدوه ارباب کمال سید و والدے
 شیخ عبدالرحیم قدس سره رسیدند و آن صحبت بجایست موافق افتاد و از آنجا تحصیل علوم نمودند آنگاه داعیه
 عیب بخدا طلبه دعوت فرمود ایشان بآئین مردان لبیک اجابت کرده هم از آنجا استغاضه کردند سالها
 در کشاکش طلب قدم را رخ زده اشتغال تمام پیش گرفتند تا آنکه حکم کان نشد بوده در بعضی بود تا که کان
 الله آمد جزا و مقام تکمیل و ارشاد یافتند بطن بالوف خود کردند بالجمله سیره مضیه ایشان آن بود که در بزل
 موجود و فنی وجود و ترک خلایف و اخراج شیخ خود و سخی و استرضاء ایشان چه در ایام طلب و چه در ایام
 ارشاد و در کثرت افاده طاهری و باطنی و تاثیر توجیز سابقان سبقت کرده بودند و اقرا را محل مساوم
 نگذاشتند میفرمودند که در آنجا تحصیل چون خاطر حضرت شیخ مادر اکثر احباب منجذب بکثرت بود و بنیاد آن

بجز اندک اندک اتفاق نمی افتاد ببل اخطای مخفی خرسند و در خاطر راه یافت اتفاقاً روزی در آن ایام بدین
 یکے از فضلا در شهر آمدند و اتفاقاً در وقتیکه آنجا رسیدند که چند کتب ضروری قراوه و سماعا از آنجا
 اتقی نموده شود چون مجلس حضرت ایشان رسیدم بسوی من نگاهی کردند و قلم برداشتند بر کاغذ پاره دوسره
 کلمه نوشتند آنجا انداختند و برخاسته بجان رفتند ملاحظه کردم مرقوم بود که امر در کجای رفته بودی که خطی در توی پیچ تو
 محروم و ازان غرم باز گشتم و باز مثل آن صورت ظاهر نشد روزی حضرت ایشان بعضی یاران را برسانیدند که من
 بجان بعضی اصحاب امر کردند و چون راندن گوشت و برداشتن می هر دو خالی از حرج ندیدند و فکر آن اتفاقاً
 که فردا در آن فرصت کسی بفرود بیست نیاید از بخت در آن خدمت متصور واقع نشد ایشان
 بر این قضیه اطلاع یافتند به سرعت تمام آن گوشت را بر گردن نهادند و روان شدند چون باز آمدند حضرت
 ایشان بر حال هر دو مطلع شده فرمودند که ایشان را حسن خدمت بدرجات مقررین رسانید و آن را که سر
 در آن منزلت شان باز داشت فحش و لک میفرمودند که نیم شب بود یا کسری کم یا زیاد که حضرت
 ایشان از مسجد برخاستند چون بر دروازه خود رسیدند لمحه بر بنیة مراقبت ایستادند و نگاه فرمودند اگر طلب
 بشمار جوع کند و آغیز از آبشمار رسیده است تلقین کنید شمار را اجازت و اویم متوقف شدیم که پیچگاه این
 امر در خاطر من خطور نمیکرد این خطر را در یافتند و فرمودند در این وقت خلاصتالی آسانی آنانکه باشما هجرت
 خواهد بود بواسطه یا بواسطه همه تسلیم فرمود اگر خواهی شد از آن بیان کنم و متقی که امر مقدر شده باشد بجای توقف
 نیست میفرمودند که امیر عجب بول مبتلا شد هر چند معالجه کردند نفع نداد و در آن انتشار شیخ بایزید اللہ
 را با جماعه از مساکین اللہ اللہ گویا چنانکه طریقه ایشان بود بر دروازه آن گذر واقع شد متعلقانش دویدند
 و مبتلا کردند که اینجا بیمار است در حال می همت گمارید شیخ در خانه اش و نزل شد و اضطراب بیمار دید
 شفقت کرد و فرمود چیز باری خدا بیا گفت هر قدر که فریاد فرمودی کنز را روپه فی الحال حاضر کردند شیخ
 بیرون دروازه ایستاده آشنای بر بگانه هر که پیش آمد قیمت کرد تا آنکه با خبر رسانید فرمود الحال چگونه است
 گفتند همان وضع مبتلاست فرمود یک هزار روپه دیگر بیا آید آنرا نیز آوردند شیخ آن را نیز قیمت کرد و فرمود
 الحال چگونه است گفتند همان وضع مبتلاست دست بدعا برداشت که خداوند ان شاء الله در دم که بار و گیر طلب

کہم از فضل خود حاجت اورا روشن فی الحال بول او بکشاود و تمنا یافت میفرمود و مدہ ہندہ سال است کہ علم
 انا و خود فی یایم و ایں رباعی میخوانند رباعی اسے دوست ترا ہر مکان حی جتم و وز تو خبری ز ایں فلان
 حی جتم دیدم تو خوش را تو خود من بودے و خجالت نہ ادم کہ تو نشان حی جتم تیسرے میفرمودند کہ روزی
 و بعض واقعات حق سبحانہ بصورت آشنائی تجلی فرمود گویا انگشت طفلی گرفتہ سے اردانگاہ فرمود ایں
 طفل را بجانہ تو پیدا کنم گفتہ بار خدا یا مخلوق تو است ہر جا کہ خواہی پیدا کنی بعد ازیں واقعہ مخرب ہندو سے
 شاہ عبید اللہ سلم اللہ تعالیٰ ہمیں فرزند حضرت شیخ متولد شد نہ تیسرے میفرمودند کہ محمد سخی نام ہر دے از اقارب
 من در ناحیہ یورپ شہید شدہ بود در ایام طلب روز سے و در حجرہ مسجد ختو تہا نشستہ بودم و در او را بند
 کردہ کہ ناگاہ آں عزیز شہل شد و دیدم کہ از لباس سلاح او شعاع بر زمین می افتد گفتم از احوال خود خبر د
 گفت وقتی کہ زخم بر من میرسید لذت می یافتم و هنوز علالت آں زخمہا در دل من باقی است الحال فرج
 بادشاہ برای شکستن فلان بجانہ برآمدہ مانیر بر فراقت ایشان مامور شدیم باین تقریب ازیں راہ گذر افتا
 چون شوق ملاقات شما داشتم کچھ شما و آدم چوں نیخ وفات یافتند حضرت والدہ بزرگوار بر قرب ایشان
 نشستہ یاراں را بذکر ہر امر فرمودند و بعد ازاں صحبت فرمودند کہ روح ایشان ظاہر شد و گفت خواستہ بودم
 کہ متجسس شدہ پیش شما ایم و قدرت ایں معنی مراد او اند اما مصلحت نبود الحال بارہ از تصرفات و توجہات ایشان
 نبویسم سیر علی کہ از خواص مریدان ایشان است ذکر میکرد کہ در غفوان شباب در شرب خمر نہمانک بودم
 و از بیج مناہی احتراز نمیکردم با خود قرار دادم کہ اگر بدین عزیز سے ازیں مناہی بنیرا شوم و واعظی قوی
 در دل نشکن شود بصحبت می التزم کنم و با او معیت نمایم حضرت ایشان بتجربہ و رقریہ سرای آمدند و
 بیلاقہ آنکہ والدہ من معتقد آنجناب بودند من نیز حاضر شدم حضرت ایشان بسوی من التفات کردند و فرمودند
 کہا بودید و کجا نوکر ہستید شل ایں دوستہ کل علیایت منوہند در خاطر من آنجنابی و فقرتے ازاں مناہی پیدا
 شد و ساعت بساعت زیادہ میشد برخواستہ و ہمیشہ شہا شراب شکستم و ہمہ اسباب مناہی دور کردم
 و غسل آوردم و جامہ نو پوشیدم و توبہ و معیت کردم و التزم صحبت ایشان نمودم بعد مکتے مرا اتفاق سفر
 کابل افتاد و التماس کردم بخیر استم کہ چند گاہ مسافرت اند و صحبت با شتم لیکن چہ کنم قسمت بکابل سکنند

بیت مشهور خوانند پیشت گردین پی چو بانی پیش نی + و پیش نی چو بے نی ورنی پی + درخت فرو و نما
 بکابل فتم آنجا روزی باز در خلوتی بر خوردم و داعیه فسوق بخاطر من مستولی شد و نزدیک بود که خط
 تو نبیل گردد و در آن وقت صورت مبارک ایشان حاضر شد بحجرت و شاهده آن صورت شہوت از من بدرفت
 در آن دیار سیلچهار سال ماندم هرگز رغبت عورت بخاطر من خلونیکرد گمان بروم که اگر غنیمت شدم چون بطن
 مراجعت کردم و با حلیه خود جمع شدم فاشم که عنیت نبود خصمت حق بود غفلت اللہ نام طالب علمی در مقام
 حضرت ایشان می بود صورتی یلح داشت چون نغمه میکرد حال ایشان خوش میشد شبی اہتجاج تمام شد
 از وی از فرم خواستند خویشتن داری کرد و سر باز زد و کہ نوبت طلب کردند بر ہماں بابا اصرار کردند
 شدند و روی تصرف تہری نمودند و ارفانی الحال حالتی عجیب در گرفت ز زور و شدوی لرزید و خوف
 ہلاک بروی مستولی گشت بچہ جعفر کہ از خواص خادمان ایشان بود التجا آورد چوں وی شفاعت کرد از
 غضب در گذشتند و افرمودند غتی کہ بصوتہ او داشتتم معاودت نمیکند پس بعد ملاحظت صوت او برفت
 و مرد و جمیع لمبا ئع شد و بالواع فسوق و فساد عقیدہ مبتلا گشت و او را صحابہ الطینان بحال نیامد و التیاس
 باللہ یکبارے سید برہان بخاری را قوی عارض شد اضطراب بید کرد و حضرت ایشان التجا آورد و نجاد او
 رفتند و بر بالین او نشستند و مرض او را برگرفتند شفا کلی یافت اما گاہ گاہی آن عارضہ حضرت ایشان
 عارض میشد تیسر عبد اللہ کہ از خواص اصحاب ایشان بود ذکر میکرد کہ حضرت ایشان بموضع تشریف بردند
 و من در خدمت ایشان بودم چوں داعیہ مراجعت مضمح شد مرا می شد بدیدہ عارض گشت و طاقت حرکت
 نماد بر می من سواری جتند میسر نشد فرمودند اگر می توانی پیش اسپ من میرو و اقعہ عجیب خالصی دیدہ
 سخت مرا ستادہ کردند و در نظر مبارک ایشان آوردند قدرے سخت ملاحظہ کردم پیش اسپ ایشان تہر
 کہ فتم ہر ساعت تخفیف زیادہ تر میشد تا آنکہ شفا کلی یافتیم و منزل تمام رفتم و در قریہ سنو تہ یکے از مخلصان
 ایشان ضیافت کرد و طعامی کہ پانزدہ کس را کفایت کند بخت بر سر سفرہ آمدہ بود کہ شہد بپہنوب حکم
 ملوہہ با جماعہ کثیر زیارت ایشان آمد صاحب طعام مضطرب شد فرمودند فکر اس کار کن حمدہ این
 بریاست آنگاہ فرمودند بھنگا بسیار حاضر کنید ہمہ را بوفور تمام خواهد رسید و ہمہ سیر خواهند شد بچہاں

واقع شد الگاہ بسم فرمودند و گفتند گاہ گاہ فقیران چنین ہم میکنند شیخ الکبش مودی بود از قبیلہ ایشان کہ
اعتبار سے و وجاہتی داشت روزی در خدمت ایشان سفاحت کرد و گستاخی نمود و منقص شدہ
فرمودند خداوند روی این شخص ملوکیہ نمنا و ہمان وقت سوار شد و بجای رفتند و سے مریض شد بجات
نزع رسید روز سوم کہ مرحمت نمودند مردہ بود بر جنازہ او نماز گذارند شیخ عبدالوہاب کہ ابن العم حضرت
ایشان بود عمارت بنا نمود رستم نام یکے از رؤسای آن نواحی در غیبت ایشان قصد ہم آں کرد این قضیہ
را السبع سہارک ایشان رسانیدند فرمودند بسیار نامناسب است کہ عمارتے شیخ عبدالوہاب را ہدم کنند
و ما حاضر باشیم و شک کردن نیز کار فقیران نیست تصریفی کنیم کہ ہرگز ناانجایا نہ رسد چوں رستم بخرم ہدم
و جوی ہم آورد و برآمد شخصی از غلامان سید لشکرخان سفاقت او نکردہ بود در راہ باباوی غفلت نماز کرد کار
بدانجا رسید کہ ہر دو آں عامل کشتہ شد و در بال این قتل با او مواخذہ کردند و در ہیں مواخذہ ببرد سید محمد
دارت ذکر کرد کہ مرا سفر سے پیش آمد بجناب ایشان رجوع کردم بہارت عافیت دادند اتفاقاً در آن سفر
شبہ قطاع الطریق هجوم کردند و خوف ہلاک متولی شد و بجناب ایشان متوجہ شدم در آن حالت مرا عتہ گرفت
ایشان را در رننام دیدم کہ سیف بایند فلانے ترکا منع کردہ است بر خیز و برو دو دو عدد دل و کہ قسمی است از
حلاقہ مرا عافیت فرمودند آنرا در صبح فوطہ نگاہ داشتیم چوں بیدار شدم آں دو عدد را بعینہ یافتیم ہر دو اتم و ہر
شدم و راہ خود گرفتیم ہمہ قطاع طریقی از سن غافل ماندند و هیچکس متعرض نشد و آں لذوہ تھا با سن ماند چوں
ایشان ازین عالم انتقال کردند آنرا بنور دم عبوزہ را از مخلصات ایشان بعد وفات ایشان تپ لرزہ
در گرفت و بنایت نزار گشت شبی بنوشیدن آب و پوشیدن لحاف محتاج شد و طاقت آن نہ داشت
و کسی حاضر نبود ایشان تمثل شدند و آب دادند و لحاف پوشانیدند الگاہ غائب شدند وقتی کہ شاہ عالم و عظیم
باہم سے جنگیدند یکی از مخلصین بنجدست حضرت ایشان علفیہ نوشت کہ ازین ہر دو فتح ہر کہ مقتدر باشد
تسلیم فرمایند تا رفیق او شوم تبصریح نوشتند کہ فتح شاہ عالم راست ہے چنان ظہور آمد چوں کھار مانکیاں کہ
اتباع کردہ بودند اکثر بلدان این نواحی را ماراج کردند اہل قریہ ہمہ مضطرب گشتہ است عا و عا و ہتہ فرمودند فرمودند
پیش این بہر چیز کی غواستیم ہمہ متعلق میشد حالا ہمتی و قصد سے نمائندہ است کہ پیچھے متعلق شود

آمدند و اورا دیکر در نظر مبارک ایشان آوردند تا کہ کیفیت را جذب فرمودند بافاقت آمد سید خفایت اللہ ساکن
 سنبلہ و راتوجہ ایشان در اندک زمانی کشف غیبیات حاصل شد گویند یکبارے ہمسایہ و حضرت ایشان
 بیادیت اور چند روز از وقت سوار شدن تا بخانہ اور رسیدن ہمہ احوال منکشف شد گویند یکم سے بیند چون سوار
 شدند گفت حال سوار شدند آنگاہ گفت حالا فلان جا رسید بعد از ان گفت حالا بشہر ما آمدند پادشاں زود
 باستقبال روید بعد از ان گفت حالا برو دروازہ ما آمدند مرنشاید سید ملتانی بصحبت ایشان پیوست
 غیبت عجیب اورا حاصل شد مشہور و شغیب حقایق احساس فریکر دو توحید بروے غالب آمد کسی از وی مثال
 توحید پرسید گفت از ریگ بیوی پر کردند آب در ان ریگ ریختند ہر خور آب در ہر خور ریگ سرایت
 کرد محمد حسن بایشان پیوست در اندک زمانے باگاہی مشرف شد و معرفت ہمہ دوست بروے غالب آمد
 ایشان محمد جعفر را بروی مقید ساختند تا نماز از وی فوت نشود بعد چند روز از ان سکر قدر سے افاقت دست
 داد بعد از ان در اندک مدت توجہ محمد حسن بجائی رسید کہ مردی بحجت زنے مبتلا شد و دیوانہ و از گریاں گریاں گئی گفت
 بے یاراں پوی گفتند حیف باشد کہ اخیر دزد دست بروی محمد حسن نزدیک خودش خواند و یک دو ساعت بروے
 متوجہ شد خطرہ آن محبت بکلیہ زایل گشت و محبت الہی بجایش نشست عبدالمادی نام مردی منکر سماع و وجد و
 خانقاہ ایشان تزلزل کرد ایشان اتفاقاً روزے در مجلس سماع مدعو شدند اشارہ بوجہ طیب باوی فرمودند
 کہ ہے وجد کردہ گفت نہ فرمودند نیز اسی کہ وجد کنی است بعد کرد وقت سماع بیوسے و نے نظر پڑتے تھے و در ک
 تصرفی کردند حرکات ستانہ از وسے ظاہر شدن گرفت و ساعت بساعت زیادہ میشد و روز ہچان بخود
 مانده نہو نام مردے از ساکنان جہاں آباد بایشان پیوست بروی متوجہ شدند بخود گشت و در ان اشارہ ہر کہ
 بروے نظر سے کرد متاثر میشد باجمہ تصرفات و توجہات ایشان سے و احصائی نہار و القلیل الخیر عن
 الکثیر و العرفۃ بنبی عن البی الکبیر توفی الشیخ فی الیوم الثامن جمادی الاولی سنۃ خمس و عشرين من
 القرآن الثانی عشر رضی اللہ عنہ وارضاه و لخصاہ

تنبی از احوال متاخرین مشایخ حرمین محترمین قدس اللہ تعالیٰ عنہم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ | اَللّٰهُمَّ الَّذِي جَعَلَ الْحَرَمَيْنِ خَيْرَ بِلَادَةٍ وَاَسْكَنَ فِيْهِمَا فِي كُلِّ قَرْنٍ صَفْوَةً

عبادہ وصلی اللہ علی سیدنا محمد والہ وحبہ اجمعین اما لہجہ ریگوز فقیر ولی اللہ عرفی سنہ ۱۰۸۰
چند است علمی بانسان امین فی شاخ الحرمین در ذکر بعض شاخ صوفیہ و علمای محدثین از اصل زین
شریفین کہ سلسلہ خرقہ صوفیہ و اسناد حدیث ایں فقیر را بواسطہ ایشان رسیدہ است جزا ہم اللہ تعالیٰ

وکریم شیخ احسان شاہی

و سے پسر علی بن عبد القدوس بن محمد عباس شناسی است آبار گرایش از کبار اولیا بودند شیخ عبد الوهاب
شعراوی پاره از احوال ایشان نوشته جامع بود در علم شریعت و تحقیق علم حدیث از شمس علی و از والد خود
و از سید غفر و از شیخ محمد بن ابی الحسن بکر سے روایت کرده و از والد خود خرقة پوشید بعد آن صحبت سید
سبنه الله را لازم گرفت و از دست و سے خرقة پوشیده و از صحبت وی بدرجات عالیہ رسید و خلیفہ وی
شد در تربیت سالکین از و سے آمد کہ گفت لو کان الشعراوی حلیما و سعه الاتباعی و و سے گفته
عہد نا حفظ و ان لم یحفظ کاتب حروف گوید قبول بیعت را در عرف تاخرین اصل حرمین اخذ نمود گویند
یمنہ ہر کہ مشائخ صوفیہ بیعت او قبول کردند بکہ مشائخ آن طریقہ چاہیاد و اجامات شامل حال وی نشود
و سے گفت لا یدخل النار من رانی و رای من رانی الی یوم القیمۃ گویند روز سے در حجرہ خود غفتمہ بود کہ
وزغی را دید کہ بر دیوار حجرہ میرود بحکم شرع خواست کہ اورا بچند و شہود و حدت ایں داعیہ را تحمل ساخت
خواست کہ اورا بچند از شہود و حدت آن داعیہ را تحمل ساخت با بچلہ میان ایں دو خطرہ مشر و شد و آخر
امثال شرع را معصم ساقہ شنگی بجانب او انداخت آن سنگ خطا شد و وزغ بکہ نعمت بسیار خوش وقت
شد و گفت الحمد للہ الذی جمع لنا بین الامرین شیخ احمد قشاشی عتبہ ایں حکایت گفت اگر آنجا ہاں
می بودم ہیچ خوف نیکروم و سر آن و ندع را بنگ میگویم کاتب حروف گوید مراد قشاشی آنست کہ دست
در حقیقت بوجہی واقع است کہ بکثرت و احکام آن شیخ تنافی نداد و آب و ناریہ در وجود کی باشند اما چون بہر
یکی خواہ فیضی خاص شد و فطر استعدادی خاص آمد آب از آتش معدوم شود و آتش از آب نطفی میگردد

حکم شرع و ضبط احکام میں کثرت است و یہود کمال آنت کہ ان محدث کثرت را فراموش کنند و نہ کثرت و درست راست چونکہ میرنگی اسیر رنگ شدہ موسوی با عیسوی در رنگ شدہ توفی ستہ ثمان و دینار

بعد الف و دق بالقیح و کبر شیخ احمد قشاشی

وی سپر محمد بن یونس القشاشی الملقب بعبدة النبی بن ایشخ احمد الدربانی است و عاقل بنیف جیم قریب است از قرع بیت المقدس شیخ احمد دجانی از انجا است بسیار بزرگ بود شیخ عبدالوہاب در طبقات ترجمہ وی نوشتہ و شیخ یونس را عبید النبی از ان گویند کہ مردمان را بزرگ رفتی تا در سبب شنید و بر بنی حلی اللہ علیہ السلام فرستاد قشاشی از ان گویند کہ برای شرواف و مدنیہ قشاشہ فروشی کرد و قشاشہ سقط متلع را گویند چون روایتها و یا پیش کہند و مانند آن محمد بنی نیز عالم بود و مسلخ و شیخ احمد قشاشی امام بود در علم حقیقت و شریعت چون در حقایق سخن گفتی بآیات و احادیث آنرا برهن ساختی صحبت بسیار مثل سخن دریافت فرقہ از و الدخود پوشید و فتح کار و سہ بردست شیخ احمد شنای شد و خود را بوی منسوب کردی گویند شیخ احمد قشاشی بسیار فتنہ بود و مانند شیخ صوفیہ را در یاد بچوں بازگشت و بجدہ رسید و خواست اورا نمودند کہ شیخ احمد شنای استادہ است و منی ہر ذرہ کو سہ سیلان میکند و پائے و جاہائی او متعلق شدہ اند چون بیدار شد دانست کہ شیخ بحر تہ تکمیل رسیدہ لیکن کسی فرزند منوی و سہ پیدا نشدہ بسوی و سہ مبادرت کرد و شنای چوں اورا دید گفت مرحبا بن جابر القیس منا علونا و نیز گویند کہ و سہ شبہ خواب دید کہ شیخ محمد الدین بن عربی او را فرقہ پوشانید و خواہر خود در عقد و سہ آورد و دانست کہ ویرا معرفت و مدت وجود و درست شدہ است و خواہر شیخ ابن عربی او است بخط شیخ قشاشی یافتہ شدہ الذی یتفق و جلالہ ان یختمہ الخاصۃ مرتبۃ الہیۃ ینزل بہا کل احد لها حسب و قفہ و زمانہ غیر منقطعۃ ابد لا بآدالی ان لا یقی علی وجہ الارض من یقول اللہ لعدہ خلوا لشیب الالہیۃ عن القاصین بہا حتی یسیر القائم بہا بصغر الحافظ لموتبۃ العدۃ فیما قبلہ و بعدہ با تناسلہ تم المصالح و تقضی الحاجات لوانہم الف الف فی عدیدہم عاد و الی واحد فرد بلاحد و قل تمحقنا بذلک خداوند ما از مناز لہ قصد قافسین تعنی

فانه مني ومن عصائي فانك غفور رحيم ومن را تجد من مشائخي من اهل الحقمية المذكورة سفلا
 متصلا منا اليهم من غير انقطاع باذن الله تعالى خمسة انفس سادسهم كلهم لارجو بان الغيب انهي
 وسيركوبينك در حاجتي از حاجات خود و كا غذا پاره نوشته که يا رسول الله صلى الله عليه وسلم عليك انت اقرب
 الي مني امر هذا فيمن قربك مني وان بعدت الا ما شفقت في ذني فضا حاجتي كلها الدنياوية والاخروية
 لي ومن احب امين بعد از ان شبش ماه سيد محمد بن علوي بوي نوشت رايت النبي صلى الله عليه وسلم يقول
 بي سلم له علي احمد القشاشي و بشره بالشفاعة و فردا آن روز آمده گفت رايت النبي صلى الله عليه وسلم
 ثانيا سمعت يقول سلم لي علي احمد القشاشي و قل له انه جليسي في الفردوس گویند چون ذکر مقامات
 در میان آمدی شیخ آنچه گفتی سخن لا مقام لنا لان من اهل يثرب وقال الله تعالى يا اهل يثرب لا مقام
 لكم گویا اشارت میکرد بمقام بی تشا و آنچه وی بر قدم حضرت خاتمه است صلى الله عليه وآله وسلم و عباد
 روزگار و تشاشی یکی آنست قرآن تباهم و زمام بر حضرت پیرا بر صلى الله عليه وسلم خوانده بود و همچنین قدمه شما و نیز قد
 بالکلیه شیخ ابراهیم منقول است که روزی تشاشی در مجلس خود و اینچیز شد و ذکر که ما علی الحدیث که یکون فی بنیة محمد
 منتهی همه از ساعت بخاطر آن قدامت که بر سر خست تا خواهد داد و او هم بر میخواست باشد از آن قدامت که یکوز از دیگر و یکم نیز توان
 تشاشی برین خاطر مشرف شد و گفت کنی اجد هم ابوسعید و الثانی ابی الحسن و الثالث ابی طالب و غیره و همه مشرف
 متحقق شد هم از شیخ ابراهیم منقول است که تشاشی روزی بر خاطر من سخن گفت بدل من خلور کرد که تشاشی
 این معامله پیش ازین وقت بود و شیخ بن التفات نکرد و فرمود و لولاء الله ما تلوته عليكم ولا ادرتكم
 به و مثل این اشراقات و تصرفات از تشاشی بسیار روایت کرده اند بالجمله سیرت تشاشی آن بود که نه بر مقلد
 فقه زمانه بود و نه بر دفع زیاد متشغف بلکه بر طریق وسط و بی تکلفی که هیچ ستم بهانیت و هرگز بخانه امر
 بهر نفی و اگر ایشان زیارت دے آمدندی بخوش نوعی و به شاشت تلقی کرد و به قدر زینت هر کی سال
 فرمودی و کجیم قوم را بر پیکر اکر ام مخصوص کردی و امر معروف بنمایند و اگر دے وزیران خود را از نصیحت
 نگذاشتی و شیخ عیسی مغربی گفت ما غر جئت من عند القشاشی قط الا والد النبیانی عینی احقر من کل حقیر
 اذل من کل ذلیل و لو لکر و خولی علیه مرات توفی رحمة الله تاسع عشر من ذی الحجة سنة اربع مائة و ثمان

ذکر سید عبدالرحمن الدوری الشہید بالمحجوب حمد اللہ علیہ

دو فین شبیکہ ولادت سے درکناسہ ازہلا و مغرب ہووے است و مغرب متصرف و روم و شام سیاحت کرد
بعد از ان بحرین سالہا محاورت نموده بعد از ان بہین رفت برائی زیارت اولیاء انجا زیر کہ میگویند الہین
بینت فیہ اولیاء علیما بینت فی الارض البقل و اورا بابا ایشاں و قانع عجیبہ و صحتہا رنگین پیش آمد بعد از ان
یککہ باز آمد در محل اقامت انداخت اجل کہ از وسعے مستفید شدند و خرقة پوشیدند و از وسعے کرامات بسیار
روایت کنند فتح زین العابدین شافعی مفتی مدنیہ راشنیم کہ از پدر خود قتل کرد و وسعے خادم سید محمد مقتدر
بود کہ شریف الشرفا کہ را ضرورت پیش آمد بسید عبدالرحمن محجوب رجوع کرد و دعا خواست سید ساعتی بخیر
تفکر انداخت بعد از ان فرمود کہ در فلاں محلہ از محلات مکہ خانہ است کذا و کذا صاحب بیت المال باید کہ
از انجا قدرے کہ شریف را لا بدست گیرد و باقی ہما نجا باقیاطیاط بگذارد فی الحال رقتند خانہ بہماں صفت
یا نقد و از انجا بیت ہزار او کما قال برداشتند و برصندوق مہر نہادند و بسید آوردند شریف را و او تاداران
ضرورت خرچ کند وقت دیگر شریف خواست کہ باقی را نیز در تصرف آوردن خانہ را یافت و نہ آن مال
جیلان شدند و از سید سران سپیدند فرمود شخصی از عجیبان یعنی ایرانیاں در بلاد خویش مبرود و اورا میچکس
دارب نمود تصرفی کردم کہ خانہ او بکہ پیدا شد از انجا گفتہ بچہ بچہ بچہ حاجت بجای خویش رفت گویند وی قبل
خبر سید سے احب بن ملوان رفت سید سے آچہ خادم خود را در سام بقدم سید خبر داد و گفت فرو استقبال
و تعلیم سے بجا آر خادم باستقبال بیرون شہر رفت ہر چند نفس کہ عنیافت و نو سید شدہ باز آمد و یکہ سیدزقبہ
قبر نشستہ و دروازہ بند بود و کلیدان بدست خادم تیغ ابوالہامہ ذکر سے کردند کہ کجا شیخ ابراہیم اقبضی پدایش
نشستہ پوئستہ میگیت و میچکس سبب آن نمیاہست چوں سوخم ج رسید یعنی تلامذہ سے از شام در
مافلہ ج آمدند براسے سے از تیغ قشاشی اذن خواستند تیغ رو تیغ قشاشی اذن داد چوں عبدالرحمن برادر
شیخ ابراہیم خواست کہ کن بہا را از بجائی نشستن شیخ ابراہیم برادر و بر کراں کتابکا فدیہ پاریہ یافت بخط تیغ
قشاشی یا ابراہیم قبل غرقا نصف فان لم ترجع اخر قالك کلمات نگاہ داشتند سبب بیکار بیت چوں تیغ

ابراهیم بیکه رسید و بر سید عبدالرحمن محبوب داخل شد سید برسم گلاب آب بر شیخ ابراهیم پاشیدن شروع نمود زیرا
که محرم بود و منوع از استعمال طیب بنان آب انداختن قبض شیخ ابراهیم تنف میشت تا آنکه بحال اصلی خود باز آمد و
گویا صلح بود که سید در میان قشاشی و شیخ ابراهیم آورد و همچنانکه سید بکمالات باطنه متصف بود و کمالات
ظاهره نیز بوجه کمال داشت در کرم وجود و بی نظیر بود و بهمانده و سه صبح و شام جماعه کثیر حاضر می شدند و وی
باجمه بد نشاست و خوش خلقی پیش آمد و از اطراف دیار اسلام مذکور برائی و سعی آورد و در همه آن را بر
تقریر میگرد و قریب دو صد تن را آزاد کرده بود و هر که با وی نشستی معارف و دوستی داشتی بهتمه خود
گفتار و نیک خلقی او و عاقل بود و قوی الفطانه هر که با وی ملاقات کردی اگر چه در موسجم حج باشد او را باز می
شناخت هر که زیارت و سعی آمد به قدر استعدادش بر وجه خیر دالت میگرد و در دو دالت و استعداد
و او را در هر استعدادی بر مطالعه کلام صوفیه و اعتقاد ایشان خصوصاً شیخ اکبر ابن العزلی قدس سره تخریص
فرمودی و به تعلیمی محبوب هر چند از اهل مکه محبتش کروم متحق نشد اما از احتمال قریب آنست که نزدیک
سجعه روستی خود را به پوشید چون گرم میشد پرده از چهره می افکند و احوال غیب ظاهر میشد و آنرا و سه در
مجلسها در میگرفت باین معنی شیخ احمد مجلی اشاره کرده و الله اعلم

تذکره شمس الدین محمد بن العلاء البابی

حافظ حدیث بود و زمانه خود استاد مصر و حرمین و باخلاق مرغیشیل تواضع وجوده فهم و تود و در غیر آن
متصف بود گویند در مباحال شب قدر را دریافت و بعض آثار عجیب آن شب مشاهده نمود و در وقت
و عاگرد که باز خدا یا مانده حافظ ابن حجر عسقلانی گرداں این معاروی متجرب شد از و سعی آید گفت
لا یؤلف احد تالیفا الا فی احد اقسام سبعة اما ان یؤلف فی شیء لم یسبق الیه تعجده او شیء ناقص
تعمده او شیء مغلق لیسرجه او طویل یختصره دون ان یخیل من معانیه بشیء او شیء غلط بر نیند او شیء
اخلافیه مصنف پند او شیء متفرق یجوده و الاکان اصاعده الوقت صحیح بخاری و موطا و سایر کتب از
سالم سندری و غیر و سه روایت کرد و مساللات صحیح دار و در موطا و بخاری و بعض کتب دیگر تسلسل

سماع جمیع ممال کرده بود و شیخ سیاحی مغربی اسامی وی در رساله ضبط کرده و گویا اصل شهرت اخیرین همان
است بمذاق قول حضرت بنیامین بن علی الله علیه سلم نصر الله امره سمع منی الحدیث از علماء و عظیمه و بزرگ
واقع امر عیب داده شده بود و شریف الشرف و باشوات و وزیران بوسه تبرک می جستند و از قول
و سه انحراف نمی توانستند و بر تلاوت قرآن عظیم موقوف داشت توفی سنه سبع و سبعین و الفیاض بی است

ذکر شیخ عیسیٰ الجعفری المغربی

مولود و منشاوی مغرب است قرآن و چند تن از علوم متعارفه ههجا جایا و گرفت - بعد از آن بخرایز
رفت و بر جملای زیاد از ده سال صحبت داشت و نزدیک وی تبحر شد و از علماء قسطنطنیه و مصر و خراسان
نیز روایت کرد و مکمل گفت معجمه دار و سی بنیامین الالاسامیه بالجله یکی از علماء متقین بود و و س استاد
چهار اصل حرمین است یکی از او حیه حدیث و قراة سید عمر با حسن و دقیق گفته گشتی من اراد ان ینظر الی
فمنع لایست فی دالین فلینظر الی هذا و سید محمد بن علوی گفتی هر روز وقت نماز عمل بر حجه و مواظبت
حضرت جماعت و کثرت طواف و صیام و قیام خیر عیب یار روزی شده بود و متوسط بود و جمیع امور
به سبب و درنگ داشت نه تساهل و ارتباط با مشایخ بسیار پیدا کرده بود اما اخبار شاذ و لیه را از علم گرفت
تا آخر عمر و آن طریقه بر و س غلبه داشت سند به س امام ابی حنیفه مالیف کرده و از انجا عفته متسلطه
و ذکر کرده و حدیث و از انجا ابطالان زعم کشائی که گویند که سلسله حدیث امروز متعل نمانده واضح میشود و س
سما بین و الف برفت از دنیا

ذکر محمد بن محمد بن سلیمان المغربی - حافظ حدیث بود و جامع فنون علم و ریاست
دین و دنیا هر دو جمع کرده بود و در قد و ندیمه داشت از جهت شیخ ابو دین مغربی تحقیق طریق بصیرت
حدیث و نسخه نویسی و آلفان در معرفت آن بحرین و س آورده است استاد و بهو اصل حرمین بود و یکی
از ثقات و تحریک گویند با سلام بول رفته بود و انجا شخصی نسخه نویسی می فروخت قدر شناسی و حرمین علم
و ریایران داشت که سبیل کثیر قریب هزار شخص صرف کرد و آن را بدست آورد و بدین نسخه شنف تمام

داشت گویند یکبار در مسجد الحرام میل آمد و خوف غرق بر اهل آن جا مستولی شد محمد بن سلیمان زود نشسته بنویسید بر سر نهاد
و بطواف مشغول شد تا اگر ویرانگاه در حسن احوال باشد این فقیر زیارت این ستم کرده است و غیره و دل
خوانده شیخ تاج الدین قلعی میگفت که چنانکه شیخ محمد بن سلیمان علم روایت بحال داشت مناسبات عجیب و غریب
غریبه نیز میسر است و مصداق قول حضرت حق تعالی و زاد بطنه فی العلم و الحکم افتاده بود و قتل معاش نیز
بر کمال داشت با خرحل و عقد مکمل مظهر بود افتاد و حاسدان راه یافتند و شد آنچه شد و الله اعلم این فقیر
محمد و قد الله این شیخ مذکور را جازت جمیع مرویات و ارزش حاصل کرده و حق اخذ و حق فائدة و سماعی
اجازة و نیز موطنی بن محی تمامه برایشان خواندم بخیر علی جمیع من الشیخ حسن العجفی علی من

المشائخ و الحمد لله

دکتر شیخ ابراهیم کردی قدس سره عالم بود و عارف و زنون علم از فقه شافعی و حدیث و عربیه و
و جملین ید طولی داشت و در هر یک تصانیف دارد و در بلاد خویش تحصیل علم کرد و بعد از آن بقصد حج بیرون
دو سال کما بیش در بغداد ساکن شد و بر قبر سید عبدالقادر قدس سره متوجه میشد و ذوق این راه از آنجا
پیدا کرد و چهار سال بنام ماند و بمصر گذشت بجهت آنکه و قبشاشی ملاقات کرد و در ایاقشاشی وقتشاشی را
با و سه خصوصیتی عجیب پیدا شد و از و سه حدیث روایت کرد و خر قد پوشید و در صحبت وی بحالات طبعیه
تقی کرد و زبان فارسی و کردی و ترکی و عربی همه میدانست و بتوقد و حسن و بحر علم و زهد و تواضع و صبر و علم
متصف بود و گویند در ایام اقامت شام بقبر شیخ محی الدین بن عربی متوجه شد تا مطلع شود بر آنکه غم سفر
در آن وقت کند یا نه شیخ را دید که غبار از پا پوش او دو سه کند و الت که باقامت میفرمایند شیخ ابوطاهر
میگفتند در ایام نزول حج مصره بمدینه مشرف شیخ ابراهیم با اصحاب و احباب خویش خواست که ملاقات
بنماهد از اهل مصر و گذر ایشان بر قینات افتاد که بنوا و لعب مشغول بودند سید محمد بزرگنجی که یکی از اهل
تیمانه شیخ بود و عصاب داشت و بهی منکر مشغول شد شیخ از آن کار منع کرد که درین هنگامه خوف فتنه
متصور است سید محمد بزرگنجی فی الجمله پس فراج داشت ازین منع بنایت بنگدل شد چون مجلس مقصود رسیدند
یکی از قینات در غدا خود این بیت آغاز کرد و شعر و ن شر و اساوئی کون غریب دلی و ن عاتر و افریط

ملی وی بی به وان بیت برتا عده محمود عرض نیست بروق عرف شاخ ایشان است چون بسنج ابراهیم رسید
 حال وی تغییر شد و روی خود را پوشید و گریستن آغاز کرد و در آن مجلس هر که صوت تسبیح شنید با صورت او دید به می
 گریستند و قی قلب تابسی القلب هر یک سال و سید محمد بن یحیی نیز گریستن آمد و آن انکار به از دل وی شسته
 شد شیخ ابوطاهر فرست کرد که استمداد بادشاه روم آنرا اهل آن دیار خوجه بگویند باریات مدینه منوره آمد و
 به بیت شیخ ابراهیم با جماعه کثیر از علماء و با جماعه عظیم رسید و چون ملاقات شیخ دریافت گفت من در شام بدینی اشکال
 دیدم و در قلع و قمع آن سخی ملین کردم شیخ فرمود آن بدعت چه بود گفت ذکر هر در مساجد میکردند شیخ ای آیت
 بر تو اند و من الطهر من منہ مساجد الله ان یدکر فیها اسمه و سعی فی خواجها قیافه خوجه تنبیر شد و بروی نهایت
 دشواری آمد و بعضی اقول فقر که از فتاوی قاضیخان و غیر آن نوشته بود از جیب برآورده بدست شیخ داد شیخ فرمود
 اگر بتسلیم من میگویی من متفکرم کسی محبت شما بر من لازم نیست و اگر از تحقیق سخن میگویند این که گوی
 و میدان پس مختصر بیدین باب رساله حافله تحریر نمود و از شبهات آن خوجه اجوبه قاطعه ذکر فرمود و باران شیخ از
 تغییر فرح خوجه که دو دولت عثمانیه پایه بلند داشت ملاحظه کردند و شیخ گفتند چندان مبالغه در رد مناسب نیست
 شیخ گفت از حق تو آن که شت هر چه شود و گوشه و بالچه آخر خوجه و اصحاب و سخی نتوانستند گفت و سهوت
 بازند و کلمه الحق بلی و لا یعلی ظهور پیوست و تنبیر شیخ ابوطاهر ذکر کرد که شیخ یحیی شادوی بحرین آمده بود
 و با شیخ ابراهیم ملاقات کرده بعد از آن بروم رفت و وزیر روم که مستقیم شیخ ابراهیم بود ویر گفت کیف و حیات
 شیخ شما مثلا ابراهیم گفت و جدته حجه و زجر ختم آمد و او را از آن مجلس با نیت اخراج کرد و بعد از آن واقع یحیی شد
 و با شیخ ابراهیم حد قوی افتاد و خواست که قصد اندوخته بحرین آید این تهنیه را بمع شیخ رسانیدند فرمود و بهجسه
 جالس الفیل و سه چون بطور رسید جای شد و همان جا ازین عالم انتقال کرد فی الجمله سیرت شیخ ابراهیم آن بود
 که از زس متفکر روزگار و متصفوه آن از یکپرخامه و تطویل الکلام و لباس عری و کاوک نیز از بود و ثیاب
 بتوسطه و عماره منقاره دشت صوف مخطوط و کوفیه لایطیه چنانکه عامل اهل حجاز راوت و از ندی پوشید و هرگز از اطفا
 خود اندیشیت تصد در مجلس و تقدم و رکلام و انشال آن نمیکرد و افاده وی اصحاب خود را بر بهیت مناظره و
 مناظره بود میگفت اما هو کذا و کذا الیس تفهم من کذا و کذا و کذا و چون در سئله وی کسی ادبی امر حجت

کر دے متوقف نہیں تا آنکہ بطریق تحقیق و انصاف نفع آن اشکال کند عبد اللہ عیاشی گفت کہ کان جملہ روضۃ
من ریاض الجنۃ چون تقریر سال حکمت کردی البتہ خائیں صوفیہ و ضمن آن ذکر کردی و ترجمہ کلام صوفیہ بہترین
آنها بیان فرمودی و گفتی حواء الفلاسفہ قاروا اعتورا علی الحق ولم یحسدوا اللہ تبارخ و تعالیٰ کی از سلطان زمانہ
اش ازیں لفظ برآمد و اللہ انا علی فواک یا ابراہیم الخ و قون

ذکر شیخ حسن عجمی رحمہ اللہ کے شیخ حدیث و جامع فنون علم و دقائق و در فضائے و حفظ و جودہ
فہم بود اکثر محبت و استفادہ و سے با شیخ عیسیٰ مغربی است و با شیوخ بسیار مثل شیخ احمد قشاشی و شیخ محمد
بن العلاء بابلی و شیخ زین العابدین ابن عبدالقادر طبری منشی شافعیہ امام ایشان محبت داشتند و روایت کردہ
شیخ ابو طاهر فرمے کہ مذکور شدہ شیخ حسن عجمی با شیخ نعمت اللہ قادری و غیر آن از صوفیہ ملاقات کردہ بود و خوش
اسمانیہ رسیدہ است و نیز میگفتند کہ شیخ حسن خفی بود و آلودہ و سرفراز و در میان طہر و عصر و میان مغرب و عشاء
و در حالت اقتدار سورہ فاتحہ میخواند و مارا و حیثیت میکرد کہ نسا و خود را تانگہ گیرید بعضی از خص خفیہ ایشان را
فرامیدہ نامہ لاتوانند کہ دینے در سلسلہ نجاست قدر و ہم مثل آن کاتب حرف گوید غرض آنست کہ با وجود این
ہمہ عالم التزام مذہب ہمیشہ در جمیع امور لازم نمیدانست و توفیق جابر میداشت بے ملاحظہ آنکہ حقیقت متعارف بود
و فریقین متحقق شود یا نہ و اللہ اعلم و نیز فرمے گفتند کہ لم یکن سیدی حسن العجمی مجہول و کانت فی جینۃ مدینہ
و کان معہ ذلک اذا اقل کل یث رائی علی جہ الا نوار و صا نکاجل من رائی فی الدنیا ذلک سر قولہ صلی اللہ
علیہ وسلم نصر اللہ عبد الحق یث اسانیہ خود در رسالہ ضبط کردہ از انجا قوت تبحر و سے معلوم توان کردہ
میگفت یقول الناس ولد العالم نصف العالم و ولد قوافل العالم له صفان عالم و لیس بالحد متہا
معنی فکان ہم قالوا ولد العالم لامعنه لہ ہر سال در ماہ ربیعہ زیارت مدینہ مشرف می آمد و در مسجد نبوی علی صلی
الصلوۃ و التسلیات یک کتاب از کتب مستطریق سرختم میکرد و اصل ہنیمہ از و سے روایت میکرد و نیز
تاری و سے شیخ ابو طاهر سے بود و اگر دیگرے قرات کردے خوش نمیشد باید دانست کہ درس کتب حدیث
را نزد یک علما و جرین مستطریق است کی طریق سر و کہ شیخ مسیح باقاری و سے تلاوت کتاب کند بے ہر
مباحث لغویہ و فقیر و اسماء رجال و غیر آن دیگر طریق بحث دل کہ بعد تلاوت یک حدیث بر لفظ غریب و

ترکیب عوین و استم قلیل الوقوع از اسماء اسناد و سول ظاهر الورد و وسای مخصوص علیها توقف کند و آنرا به
کلام متوسط علی نماید و انگاه پیش رود و علی هذا القیاس بیستم طرق اسان و تقی که بر هر کلمه مالها و علیها و
ما یتعلق بها بسیار ذکر کند مثلاً در کلمه غریبه و ترکیب عوین شواهد آن از کلام شعر ادوات کلمه در استتقاق و
احوال استعمال وی ذکر کند و در اسماء الرجال احوال این قوم و سیرت ایشان بیان نماید و مسائل فقهیه را
بر آن مسئله مخصوص علیها تخریج نماید و باین مناسبت قصص عجیب و حکایات غریبه بگوید و نتیجه بدین انداز علماء
نیزین تخریج این هر سه وضع دیده شد مختار شیخ حسن عجمی و احمد طغان و شیخ ابوطاهر و غیر ایشان طریقه سر و
نسبت خواص تخریج تاز و دسماع حدیث و سلسله روایت درست کنند و باقی مباحث را بر شروح حواله
کند که در زیر که ضبط حدیث امروز در آن بر تیغ شروح است و نسبت به متبیین و اهل توسط طریقه بحث تا
با آنچه در علم حدیث ضروری است احاطه کنند و فائده گیرند و این صورت غالباً شرحی از شروح در نظر می‌آید
و بدان در اثنا بحث رجوع نمیکند اما طریقه ثالثه طریقه قصاص است که قصد از آن اظهار تفصیل و علم است
با غیر آن و الله اعلم نه روایت تحصیل علم و در ذیل این کلمات باید دانست که استعمال محدث باحوال رجال
شدن بر تفسیر اسماء آنها و معرفت ذوق نشان خصوصاً و صحیحین مثل آن و بتأویل لفظ لیس منامن فعل کدای
لفظ فان الله قبل وجهه و مانند آن و بغیر و فقهیه و بیان اختلاف مذاهب فقهیه و توفیق در اختلاف و ایات
و ترجمه بعض احادیث بر بعض از اصحاب تحقیق است و او اهل اتم مرمومه بدین امور مشغول نبودند آری فیهما
و سبک‌ها و در این امر غرض می‌کند امروز بدان حاجت نموده است و الله اعلم شیخ حسن نسبت به مثل شیخ خود
بنایت بر انقض النجاسه لاین الجانب بودی و در مرافعات خواهر ایشان مایه سیمی بجا آوردی وی گفت که از شیخ بزرگوار
پرسیدم اذ کان الانسان شیخ فهل لدان یدخل علی فیه آخر گفت الاب واحد و الا اعمام سستی کاتب حروف
گوید پس کلام آنست که قدر شیخ اول که بسبب وی از بعضیه بشریت خروج کرده یا در علم ظاهر جریح شده
نسبت به شایخ دیگر که از ایشان فوائد دیگر خارج از اهل خروج از بعضیه بشریه یا در تخریج در علم یافته باید دانست و
باین بری که مناسب و اللاست باید کرد و با دیگران معامله اعمام شیخ حسن در آخر عمر سستی که موقوف و نشسته
در طائف گوشت نشینی اختیار کرد و گفت لیس یکدیگر من غیر لکیم و هم در طائف متوفی شد و قریب نرینه ابن عباس

مذکور گشت ستمائے عشر بعد الف والمائے

و گشت شیخ احمد نخعی جامع بود میان علم ظاهر و باطن و صحبت بسیار سے از مشائخ طریقت علما و مشرکین
در یافتہ بود خرقہ از سید عبدالرحمن محبوب و سید محمد رومی سید عبداللہ متقاف و سید کلان میر محمد و بنی و
غیر ایشان دارد و حدیث از محمد بن الحارث البابی و شیخ عیسیٰ مشربی و طبقہ ایشان روایت کرده و تسلسل در
سماع بخاری و موطای اصل نمود و از باب مشائخ طریقیہ بسیار داشت از اول نشود و نما بصلاح و صحبتہ علم
علما و از مرام صحبت ایشان اعتقاد و مشائخ صوفیہ و تثبت بر احوال اشغال ایشان تصنف بود و بکثرت مشائخ
حزین و وار دین بحرین صحبت مستوفی داشته بالجلد یکی از اعیان مکہ مظهر و مشهور ببرکت و استجابت دعوت
بود شیخ عبدالرحمن نخعی و لدیخ احمد نخعی ذکر کرد کہ پدر شیخ احمد نخعی را فرزند زندہ نمی ماند و ازین راه بسیار محزون
سے بود چوں شیخ احمد تولد شد بر لائے و سے از اہل اللہ استمداد کا کرد و از ایشان استمداد و طلب بہت
سے نمود و ہر چہ بخدمت شیخ تاج سنہلی سے فرستاد و اتفاقاً روزی شیخ تاج تامل کرد و بہت غلامی کہ چہ
و سے بود گفتہ فرستاد و هذا الطفل ليس مثلك بل هو افضل واسعد منك غير انه ليس له من العمر الا
الشيء القليل چون غلام بمولی خود رسید و حقیقت حال باز گفت مولیٰ او را باز گردانید و گفت از جانب من
در خدمت شیخ التماس کن یا سید سے انی اعطیت عمری هذا الطفل والی استشفع بانشائی هذا الامر چون
ایں پیغام شنید متوجہ شد و بعد ساعتی خبر داد کہ آن نیت مقبول شد از نزدیک خویش سہ ماہ غایت کرد تا
و را بدست استعدا و سفر آخرت کند پدر شیخ احمد بہماں سیاح و از عالم فانی انتقال کرد و شیخ احمد نو سال عمر یافت
و پدر شیخ عبدالرحمن و لدیخ احمد نخعی ذکر کرد کہ ویل والد خود در مجالست و اشتغاض من بود مچوں شیخ را عمر
آخر شد و ضعف غالب آمد روز سے در خدمت و سے از حجتہ مطالبہ اہل دیوں شکایت کرد و گفت می ترسم
ناگاہ حادثہ پیدا شود و ہمراہ دیوں در عمدہ من شوند و اقامت من این و کالت مرا تسبیر نہاید شیخ فرمود
ازین راہ بر خاطر خود شدہ را راہ مدہ اُسید و ارم کہ نمیرم تا آنکہ جمیع دیوں من ادا شود و گمان من آنست کہ
تسبے کہ ریح دین بر دامن نہ باشد آن شب آخر عمر من باشد بعد از آن نزدیکے فات از آنجا کہ متوقع نمود ادا
دین و سے حاصل شد و تسبے کہ دمی دیوں فارغ شد آخر شب بود از شبہا و دیا شیخ احمد نخعی گشت

کہ شیخ من در طریقہ خلوتیہ شیخ حبیب بن کمان خلوتیہ چون مرا اجازت طریقہ خلوتیہ داد مرا فیغہ خود ساخت کہ
منطقہ باخلوتیان ہمہ پیش من جمع شوند و بر منوی کہ مقرر این طائفہ است بعد از تہجد با و را مشغول شوند و این
منہ بنی بر خاطر من نہایت ترو بیش آمد زیرا کہ میل دل من بکلی طریقہ نقشبندیہ بود و مخالفت شیخ نیز نمی توانستم کرو
بجانب حضرت حاکم علی صاحبہا الصلوٰات والتسلیمات توجہ کردم و در آن سال زیارت روضہ قدسہ
مشرف شدم روز جمعہ قبل از نماز جمعہ بخواب آنحضرت راضی اللہ علیہ وسلم دیدم گوید زیارت عثمانیہ با خلفا
اربعہ حاضر اند بآں جانب مبادرت کردم و قبیل بد شریفہ و ایدے خلفا کرام بترتیب شرف شدم بعد از آن
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دست مرا گرفتند و بر سجادہ جدید کہ نزدیک اس بقبر شریف محاذی صفت اول
مغروش است آوردند و فرمودند ہذا بیجادۃ الشیخ تاجہ اجلس علیہا دانستم کہ اشارت بطریقہ نقشبندیہ
و اجازت است در آن طریقہ

و کبر شیخ عبد اللہ بن سالم البصری ثم الملکی - احیاء بسیاری از کتب حدیث کرد و از کتب
مسند امام احمد کہ نزدیک بود کہ برو جہ ارض اشخ کاملہ از آن یافتہ نشود وی از مصر و عراق و شام از خزائن
قدیم اطراف و اجزاء آن جمع کرد و از انہم نسخہ نوشت و آن را صحیح کرد و اصل ساخت و از کتب ستہ نیز
مصحح ساخت و از نسخہ نبویہ بخط خود قری نوشت بہتر از اصل و برنجای شرحی دارد و کتب لغویہ السارکے
بسیب ضعف پیری تمام آن نتوانست کرد و ہمہ عمر بر دایت کتب حدیث سر واد بخاک گذرانید بالجملہ بحقیقت
حافظ و دین زمانہ متاخر و سہ بود و تفصیل این اجمال شرح این مثال آنست کہ ضبط کہ وصحت حدیث
انوار است آنرا در کتب مرحومہ حال گذشتہ است حال اول آن بود کہ در زمان صحابہ و تابعین احادیث
یا ویاستند و ضبط آن وقت در جودت خط بود و حال دوم آنکہ در زمان تبع تابعین و اوائل محدثین تا
لمتبعہ سابعہ و ثمانیہ آن را می نوشتند و ضبط آن وقت در بین خط و احتیاط در نقطہ و حرکات سکات
و تصویر جودت و متقابلہ بر اصول صحیحہ و حفظ کتاب از اعراض طاریہ و مثل آن و حال سیوم آنست کہ خطاطہ
حدیث در اسماء رجال و غریب و ضبط الفاظ مشککہ آن تصانیف ساختند و مشروح مفصلہ نوشتند و
در انجا با نچہ تعرض سے کرد پس اجمال ضبط آنست کہ کسی آن تصانیف و مشروح را در نظر داشتہ بہر حسب

آن روایت کنند که اهل حدیث الحال تساهل کردند در آنچه قدما در آن تشدد میکردند چنانکه متوسطین تساهل کردند و حفظ و احتفاظ کردند بر حفظ و اتمام آنها شائع شد در ایشان وجبات و اجازة مجرّده و مثل آن بخلاف طبقات سابقه تساهل آنکه این قسم ضبط نزدیکی شیخ عبداللہ بروجہ کمال بود و بسبب بقاء این سلسلہ وی شد از ابتدا بسیار محبت علم و علماء و صلاح و ورع پیشید مرضید و سه بود هر روز ده سیپاره از قرآن خواندی چون پیر شد ناچیزی داشت بنیواند و بیچ وقت خالی نبود از درس یا تلاوت یا نماز یا سخن ضروری شنیدم که چون شیخ سالم پسر شیخ عبداللہ در سرکار شریف الشرفاء و ائمت کرد الکبریم شیخ عبداللہ آن بود که در طعام شیخ سالم ملوط نشود و در تفریح و توالع و غیره هیچ بخیاری را در جوف کعبه مخطئه ننم کرد یکبار چون ترسیم کعبه میکرد و دیگر بار چون در وازه اش درست میساختند و سید امام احمد بن حنبل را بعد تصحیح و جمع آن نزد یک سر مبارک حضرت پنجاه مرتبه صلی اللہ علیہ وسلم از مسجد شریف در پنجاه و شش روز خواند عمر طویل یافت و آنهمه در مشیات الهی گذشت تا آخر عمر بوقوع عقل و حفظ و محنت و عاقل متکلف بود الا سماعه که فی الجمله فتور یافته بود در آخر عمر شیخ عبداللہ مغربی کتب مستند را بروی خواند و اہل مکہ اکثر ایشان بروی سماع کردند را بعد رجب سنہ اربع و ثلاثین بعد الف و المائتہ ہجرت از دنیا رفت.

شیخ ابوطاهر محمد بن ابراہیم الکرمی المدنی رحمہ اللہ

از ابتدا حال راغب در علم و علم اہل ابو ذر فہ از پدر خود پوشید و والد بزرگوارش برای وی سے خرقہ و اجازت از بزرگان بسیار گرفت از جمله شیخ محمد بن سلیمان مغربی و کتب عربیہ از سید احمد اورین مغربی کہ سید ابو ذر از خود بود خواند شیخ ابوطاهر از سید احمد اورین ذکر کردند کہ امامی از تلامذہ و نے در محراب شریف سورۃ تبت بخوان چون نزد یک سید آمد سید بروی بسیار عتاب کرد گفت لا ازالہ تقرا این دیدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سورۃ ذکر فیما بعد بعد از ذکر ان اللہ یخاطبہ سویہ بما شاء و لیس ذلک حدنا کتاب حروف گوید انشائیں چیز را اگر چه ناشی از محبت پنجاه مرتبہ صلی اللہ علیہ وسلم شوندا اما از باب تقنی فی الدین اند میز این چیز را عادات صحابہ و تابعین است چرا گویند کہ درین سورۃ منقبت غبطہ و فضل کبیر است حضرت پنجاه مرتبہ صلی اللہ علیہ وسلم زیرا کہ در پنجاه خدا تعالی لعنت کرده است احدی را بعد از او بابت سواد او ب و نے

در خواب و فقه شافعی از شیخ علی لمبوینی مصری گرفت و متقول از پنجم بایستی که از شافعیان چهارم بود و تعلم
 در شافعی از والده و اخذ کرده بعد از آن از شیخ حسن عجمی و بر و سست است اکثر استفاده و بعد از آن از احمد
 محلی و شیخ عبداللہ مصری بر شیخ عبداللہ مصری شمال النبی صلی اللہ علیہ وسلم خواند و از و سست امام احمد در اقل از
 شهرین استعمال کرد و از و اردین بجزین بسیار اخذ کرد و از انجمله شیخ عبداللہ اهوری و کتب عبدالحکیم سبکالکلی
 از و سست روایت کند عن الشیخ عبداللہ الالبی عن مولانا عبداللہ حکیم و کتب شیخ عبداللہ بن دہلوی بهین و اسلمه از
 مولانا عبداللہ حکیم روایت کند و و سست از شیخ عبداللہ بن ابی ابراهیم و از انجمله شیخ سعید کوکبی بعض کتب عربیه و علم
 ریاض فخر الباری بروی خواند و انجمله تصنف بود و صفات سلف صالح از و سست و اجتهاد و در طاعت و اشتغال
 بعلوم انصاف و در مذکره و را و فی مبحث تامل و فی مکرودی و تتبع کتب خودی جواب ندادی و رقیق القلب
 بود و چنانکه اویش رفاق خواندی چشم پر آب کردی و در لباس و غیر آن تکلف نداشت و باند هم و تلامذہ خود
 و غیر ایشان بجز توفیق پیش نیامدی و در کتابی قرآنی بجز بخاری سخن و اختلاف روایات احادیث و فقه افتاد
 شیخ ابو طاهر گفتند اینها از آنست که حقیقت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در نهایت محبت است از هر که محبت
 کند و ارجح می تواند کرد و او کما قال این نکته محتمه دارد و فقه بر روزی سخن و احوال صوفیه افتاد و آنکه بعض ایشان با
 بعض نقاری دوستند و این نقار و زبایان نفوذ میکنند شیخ ابوطاهر گفتند من از آنجا که صوفیه بنیاد منیرم و منیر
 بعض اسلاف من با بعض نقاری داشتند باشند من چگونگی با آن بعض گران خاطر نمیشدیم آنکه قصه آغاز کردند که
 شیخ یکی شادی با والدین نقاری داشت و گویا تا ترنس من بگذشت از دنیا که من تفصیل مع بنیاد چون او را
 بعد از آن از قبر بر آوردند سالم برآمد گویا امر و زخمه است از اینجا معلوم شد که کسی طعن نباید کرد و بسبب آنکه
 منکر بعض مارقان بود است آنکه گفته که شیخ محی الدین بن العربی درین باب و محبت عجمی فرموده است
 آنکه باب الوصیه از فتوحات که بجز مصنف بود بر آوردند و آن محبت خوانند و طاعتش آنست که شیخ فرموده
 که با من صلات داشته باشم آنکه طعن میکرد در شیخ ابو بدین مغربی و کنت علی بصیرت من روزی حضرت
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم خواب دیدم گویا می فرمایند لم بغضت فلانا لکنتم لانه یغض ابامدین و انما
 علی بصیرت منہ قال الیس یحب الله ورسوله قلت نعم قال فلم بغضت لبعضه ابامدین و لم تعیده

تجد رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قتبت الى الله من تلك البغضة وبخلت عليه في داره
واعتذرت اليه وقصصت القصص واهديت اليه ثوبا قال يا واسترضيته وسالته ما كان سبب
ادفعك في بلدي فذكر سبب الا يصير له الوقفة ففهمته حقيقة الحال فتاب الى الله ارجع عما كان
من يقول وسرت بكت رسول الله صلى الله عليه وسلم في الجحيم وللم الله روزے کہ اس پر تھیر برائے ورواح
از دیکہ شیخ ابوطاھر رفت اس بیت بر خواند نسبت کل طریق کنت اعراف الاطریقا بنی بنی ابی بکر بنی بنی
اس مجاہد شیخ غالب آمد و بغایت متاثر شد نو فی شیخ ابوطاھر فی رمضان سنہ خمس و اربعین بعد المائت و ثلاث

شیخ تاج الدین قلمی حنفی

منشی مکہ دے پیر قاضی عبدالحسن است صحبت بسیاری از مشائخ حدیث رسیدہ و از ایشان افضل علوم نمود
و از ہر یکے اجازت یافتہ است وی خود سال بود کہ پدرش از شیخ عیسیٰ مغربی بری او اجازت گرفت وی
گفت کہ در مجلس درس شیخ محمد بن سلیمان مغربی وقت ختم سن نسائی حاضر شدم و دوسے بعد ختم آن جمع
سخا مجلس خود را اجازت داد و من نیز مشمول آن اجازت شدہ ام اکثر تعلم وی و علم حدیث بخدمت شیخ عبدالحسن
بن سالم بصری ست میگفت عمداً این کتب را بر پنج بحث و تہ تیغ در پیش دسے گذرانیدہ ام و همچنین بر
شیخ عجمی خواندہ و اجازتہ جمیع الصحاح روایتہ از وی حاصل کردہ است دیگر بملازمت شیخ صالح بن زبانی مدنی گذرانید
و استفادہ ما فی عظیم نمودہ و خطی کامل در علم فہمہ از وی یافتہ ست و نیز از شیخ احمد بن علی اجازت و روایتہ دارد و شیخ
احمد قطان نیز از مشائخ او ست سالہا با وی صحبت داشتہ و طریق درس از دسے آموختہ است میگفت کہ
بعد انتقال شیخ احمد قطان ازین عالم ہمہ مشائخ من کہ شیخ عبد اللہ بصری و شیخ احمد بن علی و غیر ہما باشند باعث نزد
مرا کہ بر تمام شیخ احمد زیر سایہ کعبہ مصطفیٰ ماکھی بنشینم و قراۃ کنم چنانکہ عادت شیخ بود لیکن مرا اقدام باین امر
عظیم القدر با وجود این اکابر و حضور ایشان دشوار نمود و لذا قبول نیکو دهم معنہ از جانب ایشان و میں باب
مسائلہ از حد گذشت و شیخ حسن عجمی کہ در ان ہنگام بطرف طائف بود برای او انہی نوشتہ و اشارہ کردہ دسے
نیز تا کہ بعد اجابتہ امر شیخ در جواب کتب نوشت لا بد بعد استمداد از ہر باب و استعارہ از ہر طریق انتقال امر را کرد

نماوم و با اشاره غریبان بر مقام شیخ شروع بقراءة بخاری کردم و از آنجا که قراة شیخ منتهی شده بود و آغاز نمودم
و در مجلس ختم همه علماء شیخ حاضر بودند و از شیخ ابراهیم کردی اجازت بطلبیدم معلوم نیز حاصل گردید و در وقت
بالا و لیلا روی اند نمودن کاتب حروف حکایتی غریب از شیخ تابیه السلام اجتماع نمود و آن آنست که گفت وقت
مخت بیمار شدم و بسیار بطلول انجامید ضعف و ناتوانی من باعث حرکت دست و پا نگذاشت و راه را
تسبی در خواب می بینم که گویا کسی آمد و میگویی که برای شفای من این میوه را بخور که بخورم بخورم
تمام قرآن خوانده شود تا این بیمار از آنجور و دشنایا بدچون بیدار شدم غم غم شدم که موجب امر رویا بجا آمد
آمد و در شب آینده باز چون خواب ختم دیدم که گویا امام محمد بخاری بخانه آمد و بدست خود یکی راست
در زیر آن آشی افروخت و ما کمانی از شیخ تا شام در آن دیگر نخت و پیش من نهاد و فرموده که ما برین مطبخ نماز
قرآن خواندم پس بخور و من و او من آنرا بخوردم و با بافت آدم و در حالت افاقه آدم که هیچ اثری از آن
در من نبود هیچ و ندرست برخاستم و در خود بشاشته و سرور ازین واقعه که حضرت امام بخاری باین و لطف
و عنایت فرموده اند زیاده تر از آن یافتم که از جهت انزاله مرض و بیماری یافته میشد کاتب حروف و مجلس درس
شیخ تاج الدین در آن ایام که مذکور بخاری میکرد و دوسه روز متصل حاضر شد و اطراف کتب مستند و طرسته از
سوط امام مالک و معتمد و ابنی و کتاب الانار امام محمد و موطائی و اوزوی سماع نمود و لوازمات ساکنان کتب تسبیح
اهل مجلس را و او این جماعه فقیر نیز ذیل آن جماعه بود و حدیثی بالحدیث السلسل المار لیهن الشیخ ابراهیم و هو اول
حدیث سمعته منه بعد مودع من زیارة النبی صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي يذكّر بالنعيم قبل استحقاقها وخص من شاء بعرفه الاسماء واذواقها والصلوة
والسلام على سيدنا محمد النبي الامين الكرام واذواقها الكرم بصوف الطها واطباقها واصل الله واصحاب الذين يقيم
المذ ورواج اسواقها الما بعد سبيل فقير ولى الشكرين عبد الرحيم غفر الله له ولوالديه احسن اليا واليه اين كلمه شيد است سبلي
بحر اللطيف في تربية العبد الضعيف بايد دانست که ولادت اين فقير روز چهارشنبه چاهم شوال متعادل طلوع شمس اربع عشر
از قرن و دوازدهم واقع شد بعضي آخر شناسان بصناعه نمودار است مكرم كرونه كطلع ولادت دوم درجه از حوت بود و در
وطلع و زهره در هشتم آن و عطارد در بيست و يكم آن زحل در دهم و جحل و مشتري در يازدهم آن آن سال قمری

علوین بوده است و آن در اول درجه بود و در پنجم درجه آن در اسرار سلطان و الله اعلم بالصواب تحقیق این
واحدین سیخ یافتند و حضرت والدین قدس الله تعالی سر بها و جماعه از صالحان به تشریفات بسیار در حق این فقیه قبل
الاول و بعد از آن دیدند چنانچه بعضی از تشریفات ایشان را در اوقات با وقایع دیگر در رساله مشهوره
و آنرا بقول طبری سخی کرده اند چنانکه الله خیر الجزاء و احسن الیه و الی اسلافه و اعتقابه و ادخله فی ما یشاء من
الدنیه و دنیاها چون سال پنجم و آنکه بکتابت نشست و در سال هفتم حضرت والد بزرگوار بزرگواریت او که در مدینه و مدینه
اشتن فرمودند و تلمیذ نیز در همین سال واقع شد و چنان در خاطر مانده است که در همین سال قرآن عظیم حکم کرد
و کتاب فارسیه مختصرات خواندن شروع کرد و در سال دهم شرح جامی خواندم و راوی مطالعته فی الجمله که نشاء شد
و سال چهاردهم تروج صورت گرفت و در آن منی حضرت والد بزرگوار غایت استیصال کردند و چون اصرار نمود
فقدان اسباب پیش آوردند حضرت ایشان با جماعه نوشتند که در تحصیل که سبب است و سبب من بعد از این
شد که بعد از تروج مختصرب ام زوجه فقیر وفات یافت و بعد از آن مختصرب جد و جد از جانب والد هاشم و بعد از آن
مختصرب شیخ فخر العالم خلف الصدق عم بزرگوار این فقیر شیخ ابوالرضا محمد قدس سره بگذاشتند و بعد از آن مختصرب
برادر کلان این فقیر شیخ صلاح الدین کردند و بعد از آن مختصرب حضرت ایشان ضعیف شدند و امراض قوی ایشان غالب آمد و بعد از آن
وفات ایشان پیش آمد بالجمله جمیع اینهم پاشیدم مع علم حاصل علم شد که اگر در میان نزدیک تروج واقعه میشد بعد از آن آنها امکان داشت
که از قوه ی فصل آید و پانزدهم سال بود که با والد بزرگوار جمعیت کردم و با اشتغال صوفیه خصوصاً نقشبندی
شغل مشغول شدم و از حیثیت توجه و تلقین و تسلیم آداب طریقت و لباس خرقه صوفیه را تباطور دست نمودم
و همان سال طرفی از بیضای خواندم و حضرت والد بزرگوار طعام و افره میپاشانند و خاص علم را دعوت فرمودند
و فائده اجازت درس خوانند بالجمله از فنون متعارفه بحسب سطح دربار پانزدهم فراغ حاصل شد از علم حدیث شکوه
تمام آن خوانده شد الا فوقی سیر از کتاب البیع تا کتاب الآداب و آن با اجازت شدار گشت و طرفی از صحیح بخاری
تا کتاب الطهارة که پیش از تمام شمائل النبی بر حضرت ایشان سماع کردم بقرارت بعضی اصحاب و از عالم سیر طرفی
از تفسیر برنهادی و طرفی از تفسیر مدارک خواندم و از جمله منظمی برین ضعیف آن بود که چند بار در مدینه قرآن عظیم
با تدبیر معانی و شان نزول و در جوع تنفسیر بخیرت ایشان حاضر شدم و این منی سبب فم عظیم افتاد و بعد از

از آن علم شرح و تفسیر و هدایه تبهاده الاطراف بسیر از هر دو خوانده شد و از اصول فقه حاشی آن و طرفی صالح از توضیح
 و دیویم و از منسلق شرح تفسیر به شرح طرفی از شرح مطالعه و از کلام شرح عقاید به شرح طرفی از خیالی و شرح تفسیر
 طرفی از آن و از سلوک طرفی از عرفان و پاره از رسائل فقهیه و غیر آن و از حقائق شرح رباعیات سوانا حاجی
 دلواری و متعده شرح حسانات و مقدمه نقد النبی ص و از خواص اسما و آیات مجموعه خاصه حضرت ایشان و مانند تواند
 تحریر به چند نوبت اجازت داد و از طب موجز القانون و از حکمت شرح هدیه حکمت و غیر آن و از نحو کافیه و شرح
 طبران و از منجانی عظیم از مطول و از مختصر معانی آن قدر که داشتید ملازاده بر آنست و از هند سه حساب
 بهن رسائل مختصره و دین میان سخنان بلند در بر فن بخاطر میرسیند و از کوشش زیاده تر کشادگان نظری آید
 و سال این مقدم از عمر فقیر حضرت ایشان مریض شدند و در جمال مرض حق پیوستند و در عرض موت
 اجازت بحیث و ارشاد دادند و کلمه بیکدیگر می مکر فرمودند نمیت که از همه عالی باید شمرد آنست که حضرت ایشان
 در نهایت رضامندی به نسبت این فقیر بودند و در نهایت رضامندی بگذشتند و توجه ایشان باین فقیر هیچ
 به وجه آبا باینانی ناست با اینهمه هیچ پدری را و هیچ استادی را و هیچ مرشدی را ندیدیم که به نسبت ولد و
 غلبه خود اینقدر تالقن تحقیقت و بی وار در حضرت ایشان نسبت این فقیر اللهم اغفر لی و لوالدی و ارحمهما
 کما ربانی صغیر و جازهما بکل شفقه و رحمة و نعمة مهمیما علی مائة الف اصغافها الذک قریب عجیب
 بعد از وفات حضرت ایشان و دوازده سال که پیش بس کتب بنیه و عقیده و طریقت نمود و در هر عملی خوض واقع شد
 و توجه بقریب مبارک پیش گرفت و در آن ایام فتح توحید و کشاد راه خدیب و جانی عظیم از سلوک میر آمد و علوم و جانیه
 نیز فوج نازل شدند و بعد از آنکه کتب ادب اربعه و اصول فقه ایشان و احادیثی که متمسک ایشان است
 قرار داد خاطر بلند و نورانی روشن فتمای مجتهدان افتاد و بعد از آن دوازده سال شوق زیارت حرمین فخرین در سر افتاد و
 در آخر سنه ثلث و الیمن پنج مشرف شد سال اربع و الیمن بمجارت که مظهر زیارت مدینه منوره و ولایت داشت
 در پنج ایام هر قدر شد و غیر از شش حرمین فخرین موفق گشت و در انبیا بر وضه منوره حضرت سید البشر علیه السلام
 و اتم التیات متوجه شد و فیضها یافت و با متوطنان حرمین از علماء و غیر ایشان مجتبهائی را بکین اتفاق افتاد و خرقه جاده
 فتح ایطابره که حاوی جمیع خرقه منویه آن گفت پوشید و آنرا این سال حج گذارده و اوایل سال خمس را بعین متعین

وطن بالف شہر و روز مجہ چار و ہم جب در کتب صحت و سلامت بطن رسید و کما اینجہ کہ ربک تعالیٰ نعمت
 غلطی برین ضعیف است کہ اور اخلاص فاتحیہ دادند و فتح دورہ باو پسین بردست دی کردند و ارشاد فرمودند
 کہ مری در فقہ حسیات آنرا صحیح کرد و فقہ حدیث از سبب یاد کرد و اسرار حدیث و معانی احکام و ترغیبات و سائر آنچه
 حضرت پنجاہ صلی اللہ علیہ وسلم از خدا تعالیٰ آورده اند و تعلیم فرموده اند آن فنی است کہ پیش ازین فقیر ضعیف
 تا بہ سخن این فقیر کسی آن را نکرده است باوجود جلالت آن فن اگر کسی را درین حرف شبہہ باشد گو کتاب
 تو را کہ کسی بہ ہم کہ شیخ غرالدین آنجا پہ چہدہ کردہ بہتر عنایت فرما فیروز شدہ و طریقہ سلوک کہ این زمان مری
 حق است و درین دورہ فائز میشود و الہام فرمودند آنرا در دو رسالہ ضبط کردہ بہجات و الطاف القدس سلمی نمود
 و عقائد قدما و اہل سنت بدلائل و حجج اثبات کرد و آن را در جن مخالفت محققیان پاک ساخت و
 بوجہی مقرر نمود کہ محل بحث نہماند و علم کہالات اربعہ شی ابرار و خلق و تدبیر و تدلی با این عرض و طول و علم استعداد
 نفوس انسانہ بجمیعہ و کمال و مال ہر کی افاضہ فرمودند و این بہر و علم جلیل اند کہ پیش ازین فقیر کسی برگردان
 حکمت عملی کہ صلاح این دورہ در آنست بستی تمام افادہ نمودند و فوق تشدید آن بکتاب و سنت و آثار صحابہ
 دادند و بر تفسیر آنچه علم دین است منقول از حضرت پنجاہ صلی اللہ علیہ وسلم و آنچه دخول است و محرف و آنچه سنت
 است و آنچه ہر فرقہ بدعت کردہ است افادہ ساختند و لون فی کل نسبت شفعہ لہما انما الاستی قیت
 واجب حملہ و الحمل للہ رب العالمین ۛ

تمت بالخیر

تکمیل ہندی در علم و ادب

شاہ ولی اللہ صاحب کے مقبول خاندان میں جہاں باب علم و کمال گزرتے ہیں ان کی یہ شخص آفتاب و ماہتاب شاہزادہ آرا

صاحب دغیر سے تو عرب عجم ہندوستان افغاناں واقف ہو چکیا ہوتے۔ مگر شاہ

سبھی انسان میں ایک ایسے ذی علم و کمال شخص گزرے ہیں جو

مستزید ہے۔ نئی کشمیں تجویز نے نراوں پیاموں کو جواب دے چکے

سالہ مکمل ہندی نام میں بیک میں لکھا ہے جسکی خوبیاں اسکے پڑے سے ملتی ہیں۔

یہ اس سزا پامیج المرض کے ہندی دوا اہل سے ایسے مجرب نسخہ تحریر

میں منشاء اللہ تعالیٰ شاہرہ جاتی ہے۔ اور وہ کم قیمت اور میرا اثر ایک اور ہے۔

نہ بنے پیکر رسالہ کو دست بردست نہ دیکھا فرمائیے اور جن خاکہ نامہ پر ہر شخص کے

لے کے واسطے ہی نہایت سفینات برقی اور وہ کوششیں ہیں

کے لیے، مقررہ طریقہ کے پاسدار جانے سے ملتا ہے اور یہ طریقہ ملتا

کے بغیر انسان کے ترقاہ پر عمل ہی میں ٹھیکہ و وصیت کی جتنی صلاحیت ہو رہی ہے

وہاں سے ہر ایک کی ہر ایک چیز کے لئے ایک ہی صورت ہے اور ہر شے کی
 جو جگہ اس کے لئے ہے اور وہاں ہر ایک کی ہر ایک چیز کے لئے ایک ہی صورت ہے اور ہر شے کی

سید محمد علی

کات ظہری حقیقی سلام کہ قلب کوئی
پہل کو قاب و لایا صاحب شہرہ

100

[illegible]

التماس ضروری

الحمد لله والصلوة والسلام على رسول الله أتابع قیسر سید محمد امجد الدین احمد خلیف مولوی سید خیر الدین صاحب مدظلہ
 نورانہ حضرت مولانا شاہ رفیع الدین صاحب محدث وعلوی رحمتقدین و متوسلین فی التفسیر تفسیرات محمدی فانی فی البیان
 باقی باللہ حضرت مولانا شاہ ولی اللہ صاحب مدظلہ و مولانا شاہ اہل اللہ صاحب مدظلہ و مولانا شاہ عبد الغفر صاحب مدظلہ و مولانا شاہ عبد السلام صاحب مدظلہ
 صاحب مدظلہ و دیگر حضرات خاندان مجتہدین کی خدمت سامی میں بصداب گذارش کرتا ہوں کہ احقر کے پاس ان حضرات عالی
 درجات کے اکثر رسائل پیش بہاویہ منظر موجود ہیں۔ جنکو اہل بصیرت کو شرب چرخ اور میل آباد کا کہہ سکتے ہیں۔ اگر آپ صاحب
 قدر دانی اور توفیق فرمائیں اور تینا و تیر کا ایک ایک رسالہ کی خریداری سے فقیر کو ملے فرمائیں۔ تو فقیر اپنے کرم اور مغرور قدردان اور
 کی خدمت میں ایک رسالہ احوال طبع کر کے روانہ کر سکتا ہے۔ اور ان رسائل کی اشاعت کے بارے میں فقیر کو ایک کم کو شکر
 اور شوق ہے۔ اب صرف اتنی ہی دیر ہے کہ آپ بقیہ خانے۔ تعداد فاضلہ دار و التقویٰ ان رسائل کی خریداری کی درخواست
 فقیر کے پاس اس تہہ سے جو ذیل میں درج ہے یہ ہیں اور فقیر انکو طبع کر کے باہر آپ کی خدمت میں بالائزہ ارجح بھیج کرے اور
 کہہ کر ایک کرشمہ و عکار کا نیک اثر ظاہر ہو۔ جو سبھی التماس آپ کے واسطہ فرلے کے لائق یہ بھی ہے کہ فی زمانہ اللہ
 علیہ السلام و درو کو بعض حضرات نے گروہ باہمی ہے۔ اور دنیا کا سنے کے واسطے حضرات موصوفین کی طرف اکثر
 کر کے چھاپ دی ہیں جو کسی طرح ان حضرات کی تفسیر میں سے نہیں ہیں اور اباب بصیرت انکو چھاپ کر
 سدا کو اس طرح جان لیتے ہیں بطرح ایک تجربہ کار مذاکرے کو سنے کو سوتی پر لگا کر بیان لیتا ہے۔ کہ جو
 کا انشاہ و چاہے اور وہ پہنچے ملے۔ علم سے بہرہ لوگ اکثر ان علی اور بعضی رسائل کو بہرہ کرمات
 اور جانتے ہیں۔ اس واسطے میرا فرض ہے کہ میں ان رسائل کے نام اس کا نام کو ان میں کوہ و ان اور اپنے تیار
 زبان کی گندہ مٹائی و جو فرضی سے آگاہ کروں گے اسیر عمل کرانہ کرانہ فعل ہے۔ مست آخر حق اور
 ہر گرجہ انیس السلام

مرد و بی و مصححی رسائل میریں۔ حقہ الواحدین مطبوعہ اہل الطابع دہلی۔ بلاغ البین مطبوعہ لاہور مطبوعہ حضرت مولانا
 شاہ ولی اللہ صاحب مدظلہ تفسیر مشرق القرآن مطبوعہ مطبعہ خدام الاسلام دہلی مطبوعہ بطرف مولانا شاہ عبد اللہ صاحب مدظلہ
 مطبوعات۔ مطبوعہ میر تقی میر صاحب مدظلہ حضرت مولانا شاہ عبد الغفر صاحب رحمہ اللہ تعالیٰ علیہ
 المشاہیر سید خیر الدین احمد مالک مطبوعہ احمدی دہلی و کان اسلام علیہ